

دکتر کاظم علمداری

جامعه‌شناسی ایران

چرا اصلاحات سنگت خورد؟



تقدیمی بر عملکرد هشت ساله اصلاح طلبان در ایران

(۱۳۷۶-۱۳۸۴)

جامعه شناسی ایران

چرا اصلاحات شکست خورد

نقدی

بر عملکرد هشت ساله اصلاح طلبان در ایران

۱۳۸۴-۱۳۷۶

دکتر کاظم علمداری

شرکت انتشارات سایه

Sayeh Publishing Corp.

شرکت انتشارات سایه
Sayeh Publishing Corp.

نام کتاب:	چرا اصلاحات شکست خورد
نویسنده:	دکتر کاظم علمداری
ویراستار:	شعله شمس شهباز
چاپ اول:	خرداد ۱۳۸۷ می ۲۰۰۸
طراحی روی جلد:	فرح فرخ - دیجیت آل
ناشر:	شرکت انتشارات سایه
شابک:	۱-۹۳۳۴۲۹-۳۷-۲

کلیه حقوق محفوظ است. تکثیر، انتشار این اثر و یا قسمتی از آن به هر شیوه، یا تهیه نمایشنامه و فیلم نامه از آن، بدون مجوز قبلی و کتبی ناشر ممنوع است.

Editor: Sholeh Shams Shahbaz
First Edition: May 2008
Cover Design: Farah Farrokh ~ Digit-All LLC.

ISBN: 1-933429-37-2

© Sayeh Publishing Corporation
6400 Canoga Avenue Suite #355
Woodland Hills, California 91367
USA

Tel : 818-346-8338
Fax: 818-346-0577
Website: Sayehbook.com

ALL RIGHTS RESERVED.

This Book is registered under International Copyright and Intellectual Property Act.

NO PART OF THIS BOOK MAY BE REPRODUCED, USED OR TRANSMITTED IN ANY MANNER WITHOUT WRITTEN PERMISSION FROM THE PUBLISHER.

دکتر کاظم علمداری در سال ۱۳۵۱ از دانشگاه تهران در رشته «روانشناسی» لیسانس و در سال ۱۹۸۱ از دانشگاه ایلینویز آمریکا در رشته «جامعه‌شناسی توسعه» درجه دکترا گرفت و از سال ۱۹۸۸ تا به امروز در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس‌آنجلس تدریس می‌کند.

علمداری افزون بر ارائه ده‌ها مقاله تحقیقی و سخنرانی در کنفرانس‌های بین‌المللی، بیش از ۱۰۰ مقاله تحقیقی، تحلیلی، نظری و مصاحبه و چهار کتاب به زبان فارسی و انگلیسی به چاپ رسانده است. کتاب اول ایشان در ایران با عنوان «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» توسط نشر توسعه در تهران انتشار یافت. این کتاب در سال ۲۰۰۱ در ردیف پرفروش کتاب ماه در ایران در رده اول قرار گرفت و در طول یک سال ۶ بار تجدید چاپ شد. ادامه چاپ این کتاب پس از چاپ چهاردهم متوقف گردید. کتاب دوم ایشان در سال ۲۰۰۳ در ایران چاپ شد. این کتاب دلایل عمده حمله نظامی آمریکا به عراق را پیش از حمله توضیح می‌دهد. عنوان کتاب «بحران جهانی: نقدی بر نظریه برخورد تمدن‌ها و گفتگوی تمدن‌ها» است. کتاب سوم به زبان انگلیسی «در باره علل عقب ماندگی خاور میانه است» که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد.

مقالات تحقیقی و تحلیلی علمداری به زبان انگلیسی و فارسی در حوزه‌های تروریسم، نقش ادیان در توسعه اجتماعی، اقتصاد سیاسی، جنبش‌های اجتماعی، جامعه مدنی، دمکراسی، جهانی شدن و ساختار قدرت دولتی است. مقاله ایشان در باره «تروریسم و قربانیان آن در شرق و غرب» جزو متون درسی دانشجویان در بیش از ده دانشگاه آمریکایی و غیر آمریکایی بوده است. مقاله دیگری از ایشان در باره «تفاوت اسلام و مسیحیت و نقش آنها در توسعه جوامع» به مدت سه سال جزو پرخواننده‌ترین ۵۰ مقاله ماه‌ناشر بوده است. در دسامبر ۲۰۰۶ این مقاله در رده دوم قرار گرفت. دو مقاله تحقیقی و تحلیلی آخر علمداری که ساختار قدرت در ایران را تشریح و تحلیل می‌کند به ترتیب با عنوان «از پوپولیسم تا حامی‌گرایی و نظامی شدن دولت در ایران»، و

«تصمیم گیرندگان اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی» نام دارند که در انگلستان و فرانسه چاپ شده اند. مقاله ی «از پوپولیسم تا حامی گرایی و نظامی شدن دولت» دو بار توسط دو مترجم در ایران و آمریکا به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

تا زمانی که همه ی ما آزاد نباشیم

هیچ یک از ما آزاد نخواهد بود

"اما لازاروس"

فهرست مطالب

۱۳	پیشگفتار
۱۷	معیار سنجش اصلاحات
۱۸	روش این نوشته
۲۰	مفهوم شکست اصلاحات
۲۳	دور بسته‌ی شکست اصلاح طلبان
۲۵	ائتلاف معین و گنجی!
۲۷	مروری کلی بر تاریخچه تلاش‌های اصلاح طلبانه در ایران
۲۷	اصلاحات از بالا
۳۰	اصلاحات از پائین
۳۲	اصلاحات از درون
۳۳	اصلاحات از بیرون
۳۴	پایان طرح اصلاح حکومت دینی
۳۷	بخش ۱- تفاوت برداشت اصلاح طلبان و مردم از اصلاحات
۳۷	پیش در آمد
۳۹	نقطه‌ی تضاد و تفاوت
۴۱	مردم، اصلاح طلبان و احمدی نژاد
۴۵	بخش ۲- موانع ساختاری اصلاحات
۴۵	ساختار نهاد قدرت
۴۹	ارزیابی خوش بینانه
۵۰	اصلاحات و حامی گرایی
۵۳	آیا جمهوری اسلامی رژیمی سلطانی است؟
۵۳	نقدی بر نظریه‌ی حجابریان- گنجی
۵۴	طرح نظری
۵۷	استفاده از نظریه سلطانیسم در دوره جدید
۵۹	چگونگی گذار به دمکراسی در رژیم‌های «سلطانی»
۶۲	الگوهای تغییر و گذار
۶۲	خیمه قدرت
۶۴	تضاد جناح‌ها
۶۹	شرکت سهامی اصلاحات

- ۷۱ توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و نقش دستگاه حقوقی
۷۲ توسعه سیاسی یا اقتصادی؟

بخش ۳- موانع حقوقی اصلاحات

- ۸۰ نقص قانون، یا نقص اجرای قانون
۸۳ قدرت حقیقی، قدرت حقوقی
۸۴ تبعیض قانونی
۸۶ داور بازیگر
۸۹ قانون نقض قانون
۹۰ احکام فقهی در برابر قانون
۹۲ حقوق بشر و حقوق خدا
۹۵ چرا قصاص؟
۹۶ فهم فقهی از قانون
۹۷ بیگانگی با پدیده شهروندی

اخلاق و دولت دینی

- ۹۹ دلایل بحران اخلاقی در جمهوری اسلامی
۱۰۲ رابطه با خدا و رابطه با افراد
۱۰۵ راه حل

بخش ۴- عامل بینشی شکست اصلاحات

- ۱۰۹ ضرورت پایه‌ی فلسفی اصلاحات
۱۱۰ دیالکتیک اصلاح طلبی
۱۱۲ لیبرالیسم رادیکال
۱۱۴ ادامه‌ی گفتمان انقلابی
۱۱۷ دمکراسی بی هزینه
۱۱۹ گفتمان روشنفکری دینی

بخش ۵- نهادهای استحکام بخشی جنبش اصلاحی

- ۱۲۷ جدی نگرفتن نقش زنان در تحولات اصلاحی نظام
۱۲۷ زنان، سیاست و مذهب
۱۳۱ زنان و اصلاح طلبان
۱۳۵ نبود وزیر زن در کابینه‌ی اصلاحات
۱۳۶ استفاده‌ی ابزاری از زن

۱۳۸	دولت و سازمان زنان
۱۴۰	سازمان زنان یا جنبش زنان
۱۴۲	تشکیلات زنان در دوره‌ی اصلاحات
۱۴۵	(ان. جی. او.ها) و سازمان زنان
۱۴۹	غلبه‌ی بینش سنتی در میان اصلاح‌طلبان
۱۵۳	«جنبش یک میلیون امضا» الگویی برای جامعه مدنی در ایران
۱۵۸	زنان، قدرت و دانش
۱۶۱	بخش ۶- بی توجهی به نقش جنبش‌های اجتماعی
۱۶۳	نبود تشکیلات مدنی، سیاسی و صنفی
۱۶۵	جنبش دانشجویی
۱۶۷	انقلاب و دانشگاه
۱۶۹	تحول در دانشجویان حکومتی
۱۷۳	تاکتیک و استراتژی
۱۷۶	جنبش معلمان
۱۷۹	جنبش کارگری
۱۸۳	بخش ۷- خطاهای عمده در سیاست راهبردی و کاربردی
۱۸۷	خطاهای کاربردی
۱۸۸	چانه‌زنی در بالا، فشار از پایین
۱۹۰	بنیان‌گذار دیدگاه خودی و غیر خودی
۱۹۲	فاصله‌ی اجتماعی، نه طبقاتی
۱۹۳	شباهت نظام سیاسی ایران با آپارتاید
۱۹۶	از جبهه‌ی ۲ خرداد تا «جبهه‌ی سوت‌ه دلان»
۲۰۰	حکومت، میراثی ابدی
۲۰۳	بخش ۸- جدایی از پایگاه اجتماعی اصلاحات
۲۰۴	تجربه‌ی شکست شوراها و شهر و روستا
۲۰۶	تاکتیک استعفای اصلاح‌طلبان
۲۰۸	تحصن نمایندگان مجلس و شکاف عمیق اصلاح‌طلبان
۲۰۹	بز بلاگردان شکست اصلاح‌طلبان
۲۱۱	شلیک به پای خود
۲۱۲	طرح همه‌پرسی

- ۲۱۳ سهم تحریم کنندگان در شکست و پیروزی انتخابات
فرصت سوزی
- ۲۱۷
- ۲۱۹ ایرانیان برون مرز
چرا محافظه کاران از توان سازماندهی برخوردارند؟
- ۲۲۰
- ۲۲۳ بخش ۹- نقش خاتمی
قضاوت تاریخی
- ۲۲۴
- ۲۲۵ کدام اسلام؟
فلسفه‌ی التقاطی خاتمی
- ۲۲۷
- ۲۳۰ تئوکراسی و دمکراسی
سه اصل خاتمی
- ۲۳۱
- ۲۳۳ بداخلاقی انتخاباتی
انقلاب در دوره‌ی اصلاحات
- ۲۳۴
- ۲۳۶ رفسنجانی اصلاح طلب یا محافظه کار؟
بر خورد غیر عقلانی خاتمی
- ۲۳۷
- ۲۳۸ اسلام در خطر است!
- ۲۴۱ بخش ۱۰- خاتمی قدرت، اهرم تعیین کننده
مردم تابع قدرت اند
- ۲۴۱
- ۲۴۲ خاتمی و سیاست پردازان اصلی نظام
آموزش بی اصولی
- ۲۴۴
- ۲۴۶ چرا مردم خاتمی را ترجیح می دادند؟
شبکه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای
- ۲۴۸
- ۲۵۱ روی گردانی از اصلاح طلبان
ضعف مدیریت یا نبود خواست اصلاحات
- ۲۵۱
- ۲۵۴ خاتمی کاندیدای محافظه کاران؟
نقش خاتمی در آینده
- ۲۵۵
- ۲۶۱ بخش ۱۱- اشتباه دکتر معین، و ضرورت یک سیاست رادیکال
شرایط جدید در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری
- ۲۶۲
- ۲۶۵ ضرورت کاربرد سیاست رادیکال
«ایران برای همه‌ی ایرانیان» از حرف تا عمل
- ۲۶۷
- ۲۶۹ نقد جبهه‌ی دمکراسی خواهی دکتر معین

۲۷۲	چرا به جای ائتلاف از جبهه استفاده می شود؟
۲۷۵	جبهه‌ی ضد فاشیسم؟
۲۷۷	بخش ۱۲- ضرورت مدرنیزه کردن اسلام و اصلاحات
۲۷۷	سراب «جامعه‌ی اسلامی»
۲۸۱	ظاهر و باطن انقلاب
۲۸۳	مقابله با خردورزی جامعه
۲۸۴	ضدیت با زندگی مدرن
۲۸۶	ضرورت اندیشه و عمل رادیکال
۲۸۷	تجاوز و خشونت نهادینه شده در جمهوری اسلامی
۲۸۹	استبداد دینی - سیاسی و اقتصاد رانته
۲۹۰	امتیازهای ویژه و قوانین ابدی
۲۹۵	بخش ۱۳- ضرورت سیاست رادیکال و شرکت سهامی اصلاحات
۲۹۵	موانع کلان اصلاحات
۲۹۶	افول اعتبار اصلاح طلبان
۲۹۸	چند مانع مهم اعتقادی اصلاح طلبان
۳۰۰	اصلاحات، و چالش آینده
۳۰۳	عهد و قرار بستن خردمندانه در شرکت سهامی اصلاحات
۳۰۴	شوراهای شهر و روستا
۳۰۵	مجلس خبرگان
۳۰۸	روند دولت احمدی نژاد
۳۱۰	ایدئولوژی و آرمان شهر
۳۱۵	نتیجه شعارهای پوپولیستی احمدی نژاد
۳۱۸	معنی پیروزی احمدی نژاد
۳۲۰	دولت جدید و اصلاحات، نتیجه گیری

پیشگفتار

این نوشته قصد دارد دلایل شکست اصلاحاتی را که از ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز شد، بررسی کند. جمهوری اسلامی حکومتی نبود که مردم برای آن انقلاب کرده بودند. این نظام به مردم تحمیل شد. نه تنها خواست‌های زمینی انقلاب به وعده‌های آسمانی بدل گردید، رهبران تحمیلی هم اندک اندک مدعی شدند که برگزیده خداوندند، و مردم را موظف به اطاعت از روحانیت کردند. جمهوری اسلامی برای عملی کردن این ادعاها، اقدام به حذف سازمان‌یافته‌ی نخبگان جامعه از آغاز تا به امروز کرده است. روحانیت نسبت به روشنفکران بسیار حساس است و توده‌ها را بدون حضور بخش آگاه جامعه دوست دارد.

خشونت و سرکوب، جنگ، فساد مالی، بی‌عدالتی، تبعیض، شکاف طبقاتی بزرگ‌تر از گذشته، تورم، فقر و بیکاری، معضلات گسترده اجتماعی و ترفندهای سیاسی و دینی مردم را از جمهوری اسلامی سرخورده، ناامید و گریزان نمود، و در پی آن حمایت از نظام اسلامی فروکش کرد. از آنجا که این همه با استفاده از ابزار سرکوب دولتی روحانیت انجام می‌گرفته است، مردم راهی جز سردرگریان کشیدن نیافتند. با درگذشت آیت‌الله خمینی تضاد درون حاکمیت آشکارتر شد.

گروه‌های تندرو خط امامی (موسوی‌نخست وزیر، مهدی کروبی) در مجلس چهارم شکست بزرگی را در برابر محافظه‌کاران تجربه کردند. از این پس دولت و مجلس از دست آنها خارج شد. در پی پایان جنگ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در مقام ریاست جمهوری، طرح سازندگی جامعه به جای شعارهای انقلابی، و عمل‌گرایی در برابر آرمان‌گرایی را

پیش کشید؛ و در کنار آن در دوره‌ی هشت ساله‌ی ریاست جمهوری‌اش گام‌های محتاطانه‌ای در جهت اصلاح نظام و فضای بازتر اجتماعی برداشت، به گونه‌ای که در دوره‌ی او برای اولین بار نشانه‌هایی از مدارگری حکومتی پیدا شد.

در پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری، رفسنجانی نخست کوشید که با تعدیل قانون اساسی، شرایط انتخاب سه باره‌ی خود به ریاست جمهوری را فراهم کند. اما با مخالفت شدید جناح محافظه کار سنتی و متحدین تندرو آنها روبرو گردید. پس از آن او راه همکاری با مخالفان پیشین خود، خط امامی‌ها را گشود. رفسنجانی عامل اصلی تصفیه‌ی خط امامی‌ها از قدرت در مجلس چهارم و پنجم، اکنون در برابر رقیب محافظه کار سنتی، و متحدین تندرو آنها نیازمند همکاری با آنها بود. بنابراین پراگماتیست‌ها و خط امامی‌ها (متحدین خاتمی) با ایده‌های اصلاحی به یکدیگر نزدیک شدند و اتحاد رنگین‌کمانی از نیروهای اصلاحات طلب در برابر جناح محافظه نظام شکل گرفت.

در کنار نا کامی نظام در عملی کردن وعده‌های خود، و غلبه هر چه بیشتر نیروهای محافظه کار در قدرت، خواست و گفتمان اصلاح حاکمیت سال‌ها از طریق نشریات و محافل روشنفکری به میان مردم برده شده بود. منبع اصلی روشنفکرانی که زمینه فکری اصلاحات را فراهم آوردند بطور عمده در حلقه کیان بهم پیوند خورده بودند و بانیان اصلی نشریات متعدد و پرتیراژ اصلاح طلبی چون "جامعه، توس، نشاط، صبح، خرداد، آزادگان، امروز، راه نو"، و غیره شدند.

با آغاز دوره‌ی هفتم انتخابات ریاست جمهوری تبلیغات گسترده جریانات تندرو نزدیک به محافظه کاران سنتی، مانند انصار حزب الله، بسیج و رادیو و تلویزیون برای تخریب جریان رو به رشد اصلاح طلبان و شخص خاتمی با نتایج بسیار منفی روبرو شد و هر چه آنها بیشتر کوشیدند که به حیثیت خاتمی لطمه بزنند، او در میان گروه‌های اجتماعی مختلف به ویژه جوانان و زنان محبوبیت بیشتری کسب کرد. زیرا روحیه عمومی

جامعه از جریانات تندرو چپ و راست به شدت صدمه دیده بود، و اعتمادی به آنها نداشت.

جامعه‌ی به ستوه آمده از جنگ و خشونت و انقلاب، از طرح‌های اصلاح حاکمیت استقبال کرد. حسی نهفته در وجدان جمعی جامعه، و یا آگاهی جمعی، که راه‌گیزی از آنچه جمهوری اسلامی بر آنها تحمیل کرده بود، نمی‌دید، خواست اصلاحات به رهبری جناحی از حاکمیت را، گامی بزرگ و ممکن به سوی بهبودی جامعه و دمکراسی ارزیابی کرد، از آن استقبال نمود، و به حمایت گسترده‌ای از آن برخاست. در چنین شرایطی خطامامی‌های سابق، و مدافعان سیاست رفسنجانی، که به طور عمده در "کارگزاران سازندگی" تشکل یافته بودند، با شعار اصلاحات و در پی آن جلب جوانان، فضایی پر تحرک در انتخاباتی شورانگیز به وجود آوردند.

امیدی در دل‌های مردم جرقه زد و با آرزوی دگرگونی وضعیت حاکم، به اتفاق، و در نهایت ناباوری، کاندیدای اصلی جمهوری اسلامی، علی اکبر ناطق نوری را شکست دادند، و سید محمد خاتمی، کاندیدای جناح اصلاح طلبان، کسی که وعده‌ی اصلاحات را در سندی کتبی زیر نام پلاتفرم انتخاباتی خود به مردم وعده داده بود، با آرای بی‌سابقه‌ای به ریاست جمهوری برگزیدند. این حرکت مردم در دو انتخابات "شوراهای شهر و روستا و مجلس ششم" تکرار و کامل شد، و دوقوه از سه قوه‌ی نظام و اکثریت عمده‌ای از کرسی‌های "شوراهای شهر و روستا و شهرداری‌ها" در اختیار اصلاح طلبان قرار گرفت. ولی قدرت اصلی، مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی، همچنان در نهادهای زیر کنترل محافظه کاران باقی ماند.

در پی انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری شکاف میان اتحاد رنگین کمان پراگماتیست‌ها و اصلاح طلبان سرباز کرد. هاشمی رفسنجانی در مقام ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام کوشید تا این نهاد را بصورت دولتی موازی درآورده و جایگاه خود را

در مقام پدر خوانده ی جریان اصلاح طلب تثبیت نماید. ادامه این شکاف در انتخابات مجلس ششم، و تلاش رفسنجانی برای ورود به مجلس و عدم حمایت اصلاح طلبان از او آشکار تر شد. رفسنجانی که به عنوان سی امین نماینده انتخابی از تهران معرفی شد، تصمیم گرفت که به مجلس نرود. شکاف جدید و ضربه خوردن به اعتبار رفسنجانی او را به یکی از مخالفان دولت و مجلس اصلاحات بدل کرد و بار دیگر به محافظه کاران نزدیک شد. این جهت گیری نه تنها به زیان اصلاحات تمام شد، بلکه به اعتبار رفسنجانی نیز به شدت لطمه وارد کرد.

مردم در تمام این مدت، سهمی جز رأی دادن در انتخابات نداشتند. نخبگان سیاسی خارج از حکومت نیز به عنوان نیروهای غیر خودی اجازه کاندیدا شدن در انتخابات نمی یافتند و فقط می توانستند به کاندیداهای تأیید شده از جانب شورای نگهبان رأی بدهند. خاتمی، و نمایندگان اصلاح طلب مجلس ششم انتخاب واقعی و دمکراتیک مردم نبودند. آنها انتخاب مردم، میان بد و بدتر بودند. خاتمی یکی از چهار کاندیدایی بود که از میان ۲۶۴ داوطلب شرکت در انتخابات توسط شورای نگهبان اجازه رقابت یافته بود. به همین ترتیب مردم کنترلی در حرکت اصلاح طلبی دولت و مجلس و اجرای وعده های داده شده نداشتند.

در دو سال آغازین ریاست جمهوری سید محمد خاتمی روند اصلاحات به خوبی و مطابق انتظارات مردم پیش رفت. اما از سال سوم این روند متوقف گردید، و در ادامه ی شش ساله ی آن و خرابکاری سازمان یافته ی محافظه کاران، بزرگترین پیروزی مسالمت آمیز مردم به شکستی تاریخی کشیده شد، و سرانجام مجلس و دولت به دست نیروهای افراطی و تندرو محافظه کاران سنتی، افتاد.

این کتاب تنها بر آن است که دلایل این شکست را بررسی کند. با نگرشی جامعه شناختی برای مطالعه شکست پدیده اصلاحات، ساخت قدرت (سیاسی، حقوقی، دینی، نظامی)، نقش و ویژگی های شخصیتی کنشگران اصلی آن سازمان ها و تشکل های واقعی و مجازی، ارزش ها،

سنت‌ها، و هنجارهای فرهنگی در فرایندی هشت ساله مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. نویسندگان کوشیده‌اند که ضمن بررسی موانع ساختاری، به مشکلات ساختار ذهنی، فرهنگی، و اعتقادی بازیگران اصلی اصلاحات و کارگزاران آن نیز به پردازد.
این کتاب در چهار حوزه تنظیم شده است:

الف- ساختاری

ب- بینشی

ج- سیاست‌های راهبردی، کاربردی و نقش خاتمی در شکست اصلاحات
د- دلایل انتخاب محمود احمدی‌نژاد در انتخابات دوره ی نهم ریاست جمهوری، و آینده‌ی اصلاحات

این مطالب در ۱۴ بخش، و بیش از ۱۲۰ عنوان توضیح داده می‌شود. تنظیم کتاب به این صورت به خواننده امکان می‌دهد که بخش‌ها و عنوان‌های مختلف را به ترتیبی که علاقه‌مند است مطالعه کند و ضرورتی ندارد که از آغاز کتاب تا به آخر آن را پی‌بگیرد. به طور مثال ساختار سیاسی قدرت با ساختار حقوقی جمهوری اسلامی یا جنبش زنان و اصلاح‌طلبان را می‌توان مستقل از یکدیگر نیز مطالعه کرد.

معیار سنجش اصلاحات

معیار این مقاله، پروژه اصلاحات، اجرای پلاتفرم^۱ انتشار یافته‌ای بود که خاتمی در تبلیغات انتخاباتی‌اش در فروردین ۱۳۷۶ در چارچوب مصاحبه‌ای

۱- در این نوشته هر کجا که از پلاتفرم انتخاباتی خاتمی نام برده می‌شود منظور مجموعه‌ی از مصاحبه‌های ایشان در ویژه‌نامه‌ی "سلام" زیر عنوان "فردای بهتر برای ایران اسلامی" است که در فروردین ۱۳۷۶ انتشار یافت. این مجموعه‌ی ۵۵ صفحه‌ای بیانگر برنامه و سیاست‌های کلان خاتمی در زمینه‌های مختلف داخلی و خارجی است. این مجموعه اساس پروژه اصلاحات را تشکیل می‌داد.

در ویژه‌نامه روزنامه "سلام"، زیر عنوان "فردای بهتر برای ایران اسلامی" در ۵۵ صفحه به جامعه ارائه کرد، و براساس آن، مردم در حرف فاصله او را با گروه‌های حاکم دریافتند، و امیدوارانه به او رأی دادند. بعدها دریافتم که متن این پلاتفرم که در شکل مصاحبه با خاتمی چاپ شده بود، نه حرف و سخن خود او، بلکه کار چند فرد دیگر از پشتیبانان او بود که آنها نیز در ادامه عقب نشینی خاتمی از چهار چوب این پلاتفرم از او ناامید، و علیه سیاست‌های او و نظام شدند، به طوری که کارشان به زندان کشیده شد. من مانند اکثریت مردم ایران از آغاز از طرح اصلاحات استقبال کردم و تمام مراحل افت و خیز آن را از نگاه دور نداشتیم.^۲ ولی از آنجا که معتقد بودم پروژه اصلاحات، مانند هر پروژه اجتماعی دیگری، می‌بایست ضمن پشتیبانی، بطور دائم نقادی، و ارزیابی می‌شد، زمانیکه لازم آمد نکات و دلایل انتقادی خود را نیز در مقالات و مصاحبه‌های مختلف انتشار دادم. اولین مقاله انتقادی من از اصلاح‌طلبان در مرداد ۱۳۷۹ انتشار یافت.^۳

روش این نوشته

«فکر می‌کنم اگر با همان گفتمان اصلاح از درون و اصلاح در چارچوب قانون اساسی فعلی در پی سازمان‌دهی مجدد اصلاح‌طلبان باشیم توفیقی به دست نمی‌آید چون آن گفتمان و آن روش، روشی شکست خورده است و گرد آوردن

۲- برای نمونه نگاه کنید به کاظم علمداری، "انتخاباتی که ایران را تکان داد"، در هفته‌نامه "نیمروز"، خرداد ۱۳۷۶.

۳- دو سال پس از آغاز پروژه اصلاحات، نشانه‌هایی از عقب‌نشینی از طرح اولیه و اغتشاش فکری در باره چگونگی پیشبرد آن به وجود آمد. در مرداد ۱۳۷۹، اینجانب مقاله‌ای انتقادی با عنوان "بن‌بست اصلاحات" در مجله‌ی مهرگان به چاپ رساندم. زیرا معتقد بودم راهی که اصلاح‌طلبان در پیش گرفته بودند، سرانجامی جز شکست نخواهد داشت، و چنین نیز شد. ولی اصلاح‌طلبان آنقدر سرمست قدرت بودند که به هیچ انتقادی توجه نمی‌کردند و حتی منتقدین را سرزنش و تمسخر می‌کردند.

نیروهای اصلاح طلب پیرامون یک روش شکست خورده کار عقلاتی نیست.»
(محمد دادفر، نماینده مجلس ششم)

”نیروهای خط امام و تحول خواهان فعلی در شرایط جدید باید بررسی کنند که آیا تصویری که از ولایت فقیه دارند با تصویر دموکراتیک می خوانند یا خیر. در این راه باید تئوری ولایت فقیه را نقد کرد و از هیچ چیز نهراسید. باید به نقد امام خمینی پرداخت و حتی خود را نیز نقد کرد. ... قبول دارم برای کسانی که عمری با آیت الله خمینی بوده اند و هویتشان با وی پیوند خورده است، نقد امام به لحاظ عاطفی و انسانی مشکل است. اما چاره ای نیست و باید به این کار پرداخت و گذشته را به نقد کشید؛ هر چند که در نهایت ممکن است به تأیید دوباره ی آن بینجامد، ولی مسئله این جا است که باید به جرأت نقد کردن دامن زد. نقد قانون اساسی، نقد اپوزسیون و مهم تر از همه نقد مردم.“ (علیرضا علوی تبار)^۴

روش این نوشته، انتقادی - تحلیلی است. انتقاد، اولین گام در شناخت عوامل ناکامی تغییر، و دستیابی به راه و روش درست دگرگونی شرایط نامطلوب است. فرهنگ گفتمان انتقادی - فرهنگی که روشنفکران را به کاربرد نگرش انتقادی ترغیب می کند، ابزار فکر کردن درباره جهان اجتماعی را در اختیار آنها می گذارد.^۵ انتقاد، ویژگی فرهنگ مدرن، در برابر تعبد، ویژگی فرهنگ سنتی است. این ویژگی محور اصلی جنبش روشنگری در غرب بود؛ چیزی که کانت آن را در عبارت "جسارت دانستن" بیان کرد. روشنفکران صدر مشروطیت مانند آخوندزاده نیز دیدگاه انتقادی برگرفته از بینش غربی را شرط تحول مدرن در ایران می دانستند. اگر قرار باشد طرح اصلاح طلبی ادامه یابد، اولین گام در این راه، کاربرد تفکر انتقادی در شناخت دلایل شکست این طرح است.

تلاش این نوشته نیز همین است. اولین ارزیابی که از جانب جبهه ی

۴- سجاد سالک، عدالت گستری، برای سرکوب طبقه ی متوسط، روز آن لاین، ۲۲ دی ۱۳۸۴،
<http://roozonline.com/01newsstory/013305.shtml>

5 Alvin W. Gouldner, *The Coming Crisis of Western Sociology*, New York: Basic Books, 1970.

مشارکت زیر عنوان "بیانیه‌ی تحلیلی جبهه مشارکت در باره‌ی انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم" انتشار یافته است، فاقد چنین معیاری است. این ارزیابی بیشتر صوری، حزبی و توجیهی است، تا انتقادی روشنفکرانه، مستقل و سازنده. اصلاح‌طلبان اگر به جد در پی شناخت دلایل شکست خود و چرایی از دست دادن قدرت هستند، باید به صدای‌های مستقل، واقع‌بینانه و غیر حزبی، به ویژه درد دل‌های مردم گوش بسپارند. برای پیروز شدن اصلاحات در آینده، آگاهی از دلایل شکست آن در گذشته اجتناب‌ناپذیر است. گذشته چراغ راه آینده است. نقد و ارزیابی عینی، علمی، و خالی از تعصب، اولین گام در کسب بازسازی اصلاحاتی است که قادر نشد در دوره‌ی هشت ساله‌ی گذشته به یک جنبش اجتماعی بدل شود، جامعه را دگرگون سازد و به خواست‌های مرحله‌ای خود که محدود کردن حوزه‌ی قدرت انحصاری حاکمیت کنونی است، برسد. این نوشته بر آن است تا دلایل این ناکامی را بررسی می‌کند.

مفهوم شکست اصلاحات

"سرمایه‌ای که ملت برای جبهه‌ی اصلاحات گذاشت و علاقه‌ای که به مجموعه اصلاحات نشان داد، چه در مجلس و چه در شوراهای پاسخ این چیزی نبود که اتفاق افتاد. وقتی فکر می‌کنم در دوم خرداد تمام نیروهای فعال سیاسی و روشنفکر و تحصیل کرده و غیره برای یک امر اجتماعی و سیاسی بسیج شدند، چنان که کمتر در تاریخ ما نظیر داشت، حسرت می‌خورم. خیلی سخت است که دوباره این وضعیت پیش بیاید. پاسخ چنین سرمایه‌گذاری عظیمی آن طور که باید داده نشد."^۷

۶-سایت امروز، "بیانیه‌ی تحلیلی جبهه‌ی مشارکت در باره انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم"،

<http://www.emrouz.info/archives/print/2005/10/001207.php> 1/8/84.

۷-غلامحسین کرباسچی در مصاحبه با روز، "به دوم خرداد که فکر می‌کنم حسرت می‌خورم".

همانگونه که برای بسیاری از اصلاح طلبان پذیرش واقعیت "بن بست اصلاحات" که در آغاز سومین سال ریاست جمهوری سید محمد خاتمی طرح شد، مشکل بود، و در برابر آن مقاومت کردند تا آنکه بن بست اصلاحات سرانجام به شکست انجامید، برای کسانی دیگر نیز پذیرش قضیه ی شکست اصلاحات مشکل به نظر می رسد.^۸

حتی پس از آنکه از میان صاحب نظران اصلاحات دولتی نیز یک سال پیش از انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری، مرگ اصلاحات را اعلام کردند، کسان دیگری بر سر پذیرش شکست آن همچنان چانه زنی می کنند. اما با این چانه زنی ها نمی توان واقعیت را تغییر داد. شکست در سیاست، ورزش، کسب و کار و پدیده هایی از این دسته، واژه ای درست و متعارف است. زیرا انسان چه به طور فردی و چه جمعی به طور دائم با چالش های شناخته شده و نا شناخته در جامعه روبرو است. رفسنجانی، شخصی که هشت سال در ریاست مجلس قرار گرفت، دوبار بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زد، و فرد قدرتمند نظام نام گرفته بود، در برابر احمدی نژاد، شخصی که مردم بسیار کم او را می شناختند، و یا نمی شناختند، در انتخابات شکست خورد. همان گونه که ناطق نوری، دو دوره رئیس مجلس و کاندیدای رهبر در سال ۷۶ در برابر خاتمی شکست خورد.

شکست اصلاحات لزوماً به معنای وداع با اصلاحات نیست، بلکه به معنای شکست راه و روش و سیاستی است که قادر نبوده است اهداف اصلاحات را عملی کند. اصلاحات در چارچوب نظام دینی ولایت فقیه

دوشنبه ۲ خرداد ۱۳۸۵،

<http://www.roozonline.com/#contents>

۸- واژه «بن بست اصلاحات» را من اولین بار در مقاله ای در مرداد ماه ۱۳۷۹ در فصل نامه «مهرگان» به کار بردم. علیرغم مقاومت اولیه، کم کم بسیاری دیگر از مدافعان اصلاحات با این نظر موافقت کردند و بن بست اصلاحات را واقعی خواندند. ولی کسان دیگری در برابر این واقعیت مقاومت کردند و هیچگاه آن را نپذیرفتند، تا آنکه بن بست اصلاحات به شکست اصلاحات منجر شد.

شکست خورد. بنابراین برای کسب هدف باید از این راه و روش و سیاست نا درست تجربه شده و شکست خورده پرهیز کرد. تیم فوتبال ایران در برابر تیم‌های کشورهای دیگر شکست خورد. ولی فوتبال‌بالیست‌های ایران، فوتبال را به دلیل شکست رها نخواهند کرد. قطعاً کارشناسان به همراه بازیکنان بر سر چرایی نا کامی تیم خود به اندیشه خواهند نشست، و راه کردهای خود را تغییر خواهند داد. با شکست تیم فوتبال ایران، ورزش و مسابقه ترک نمی‌شود و به همین ترتیب اگر کاندیدایی، یا حزبی در انتخابات شکست خورد، انتخابات کنار گذاشته نمی‌شود.

به دلیل شکست پروژه‌ی اصلاحاتی که از ۲ خرداد ۷۶ شروع شد، و با پیروزی احمدی نژاد خاتمه یافت، اصلاح طلبی پایان نمی‌پذیرد، و اصلاحات به عنوان راه برد و نیز کاربرد به سادگی کنار گذاشته نمی‌شود، و جای آن به انقلاب داده نمی‌شود. اما این بدان معنا نیست که شکست خوردگان می‌توانند به قدرت باز گردند. در مواقعی از تاریخ شرایطی یا جریانی برای فرد فراهم می‌آید که اگر نتوانست از آن استفاده کند دیگر آن شرایط به وجود نخواهد آمد. ضرب المثلی می‌گوید: "پستچی یک بار در می‌زند".

بررسی دلایل شکست اصلاحات، در واقع بررسی رأی ۱۷ میلیون به احمدی نژاد، شخصی که مردم او را نمی‌شناختند و خودداری از برگزیدن کاندیدای اصلاح طلبان در ۳ تیر ۱۳۸۴ نیز می‌باشد.

مردم و اکثریت نیروهای سیاسی در ایران به اصلاحات، یعنی تغییرات تدریجی و غیر خشونت بار برای آزادی، دموکراسی و حقوق برابر شهروندی معتقد اند، و آن را به سادگی ترک نمی‌کنند. اما بسیاری به این نتیجه رسیدند که اصلاحات با حفظ ولایت مطلقه‌ی فقیه، -شیوه‌ای که اصلاح طلبان حکومتی دنبال می‌کردند- ممکن نیست. اصلاحات و پرهیز از خشونت به معنای رها کردن محتوا و اساس خواست‌های رادیکال و حق برابر نیست. خواست رادیکال به معنای اصول گرایی و ضرورت‌های تغییر است. کاربرد روش اصلاحی با خواست

رادیکال، الگویی است که گاندی در مبارزات ضد استعماری هند بنا نهاد. همان گونه که گاندی بر سر حذف کامل استعمار از هند، مارتین لوتر کینگ برای رفع تبعیض نژادی در آمریکا، و ماندلا برای حذف کامل آپارتاید در آفریقای جنوبی با قدرت حاکم سازش نکردند، در ایران نیز برای کسب اصل حقوق برابر شهروندی نمی‌توان با پدیده ولایت فقیه و تقسیم جامعه میان ایرانیان خودی و غیر خودی با حقوق کاملاً متفاوت کنار آمد. استعمار در هند با استقلال، و حقوق برابر شهروندی با آپارتاید نژادی در آفریقا، و آپارتاید دینی در ایران هم خوانی ندارد و نمی‌تواند بماند.

دور بسته‌ی شکست اصلاح‌طلبان

اصلاح‌طلبان درون حکومتی در دور بسته‌ای گرفتارند. آنها وجود نظام جمهوری اسلامی را ضروری برای ادامه قدرت سیاسی خود می‌دانند. ولی سهم‌گیری در قدرت در این نظام، و یا پیشبرد اهداف اصلاحی، از جمله منوط و مشروط به رأی‌گیری آنها از گروه‌های اجتماعی مخالف نظام جمهوری اسلامی، یعنی اصلاح‌طلبان برون حکومتی است. این دوگانگی را چگونه باید حل کرد؟

اصلاح‌طلبان با ادعای اصلاح نظام، در شرایطی که نیروهای محافظه‌کار قدرت انحصاری خود را ابدی و بی‌چالش می‌دانستند، وارد عرصه انتخابات شدند و با جلب آرای مخالفان، دولت، مجلس و شوراهای شهر و روستا را در اختیار گرفتند. اما اصلاح‌طلبان در عمل، اجرای وعده‌های داده شده به مردم را مغایر با حفظ تمامیت نظام جمهوری اسلامی که موجودیت سیاسی آنها نیز به آن وابسته است، ارزیابی کردند. بنابراین، کوشیدند تا با رها کردن وعده‌های خود (پلاتفرم انتخاباتی خاتمی)، راه میانه‌ای را برگزینند و میان خواست مردم (دمکراسی) و حفظ نظام (حکومت اسلامی) سنتزی بسازند، و "دمکراسی اسلامی" ابداع کنند. این سیاست به معنای حفظ قدرت و موقعیت تندروها و سنت‌گرایان درون

حاکمیت بود. این دو گروه، نه تنها طرح اصلاح طلبان را مغایر با منافع و قدرت خود دیدند، بلکه آن را خطرناک برای نظام، ارزیابی نموده در برابر آن سر سخترانه ایستادند، و طرح پل زدن میان اسلام و دمکراسی اصلاح طلبان را با شکست روبرو ساختند.

اصلاح طلبان می توانستند در برابر قدرت تندروها و سنت گرایان از نیروی رأی دهندگان استفاده کنند و آنها را وادار به عقب نشینی کنند، ولی خود به شدت نگران سهم شدن مردم در قدرت بودند، و علاقه مند بودند که همین وضعیت ادامه یابد. از سوی دیگر، رأی دهندگان، اصلاح طلبان را بسیار نا توان، بی اراده و فرصت طلب یافتند و حاضر نشدند تجربه شکست خورده هشت ساله را ادامه دهند، و پشتیبانی خود را از این جریان قطع کردند.

این دگرگونی نه مقطعی، بلکه در یک فرایند چند ساله رخ داد، ولی اصلاح طلبان شکست تدریجی طرح خود را جدی نگرفتند. زیرا آنها تصور می کردند که مردم به هر حال میان تندروها و سنت گراها از یک سو، و اصلاح طلبان از دیگر سو، دومی را برمی گزینند، ولی این ارزیابی درست و همه جانبه نبود. آنها روحیه اجتماعی و خطرنا امید شدن جامعه را جدی نگرفتند. بر عکس محافظه کاران به عامل ناامیدی مردم بسیار اهمیت دادند و رمز و راز پیروزی خود را در ناامید کردن مردم از اصلاح طلبان دانستند.

از این پس و با توجه به تجربه هشت ساله اصلاحات، و شناخت از اصلاح طلبان، راه تعدیل قدرت انحصاری نیروهای تندرو و سنت گرا در جمهوری اسلامی منوط به سازماندهی مستقل اصلاح طلبان بیرون حاکمیت نیز هست که در دوره هشت ساله آرای خود را به اصلاح طلبان می دادند. گروه های حاکم در نظام با توجه به این واقعیت به شدت مانع شکل گیری نیروهای اصلاح طلب مستقل، چه دینی و چه غیر دینی هستند. بنابراین، اصلاح طلبان قادر نخواهند بود که بدون پرداخت هزینه لازم و به رسمیت شناختن سهم رأی دهندگان مستقل و یا همکاری در سازماندهی آنها، به قدرت برگردند. در نتیجه ادامه این وضعیت تنش و بن بست ادامه

یافته، و رشد و توسعه ایران نیز به تأخیر خواهد افتاد، زیرا همبستگی اجتماعی، ضرورت رشد و توسعه از بین رفته است.

ائتلاف معین و گنجی!

انتخابات یک تاکتیک در راه دمکراسی است. پس باید نسبت به آن انعطاف داشت. شرکت در انتخابات یا تحریم آن تابع این اصل است. اصلاح طلبان دولتی و غیردولتی در مقطع انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم آخرین شانس تداوم بخشیدن به کشمکش قدرت را از دست دادند. دلیل اصلی آن، عدم آمادگی اصلاح طلبان دولتی در مشارکت دادن مردم در قدرت بود. در روزهای پایانی تبلیغات انتخاباتی دور نهم ریاست جمهوری، و در شرایطی که اصلاح طلبان سه پاره شده بودند، اکبر گنجی از زندان به مرخصی آمده بود. او نماد مقاومت در زندان به نوعی غیررسمی و در شرایط نبود سازمان و تشکیلات برای مخالفان، می توانست از جانب گروه های اصلاح طلب غیردولتی سخن بگوید.

دکتر معین کاندیدای اصلی اصلاح طلبان به خانه گنجی، یکی از چهره های برجسته مخالف نظام رفت تا ضمن دیدار شاید بتواند رضایت او را برای پشتیبانی از خود جلب کند. این حرکت بسیار اصولی و سنجیده حزب مشارکت بود.

این فرصتی تاریخی برای بخش سالم تر جریان اصلاح طلبان دولتی، و اصلاح طلبان غیردولتی بود که به یکدیگر نزدیک شوند. نبود ذهنیت و خواست قدرت مشارکتی، و برنامه از سوی دکتر معین، و نبود آمادگی برای همکاری ائتلافی در اکبر گنجی و کسانی که به او نزدیک بودند، و نداشتن دیدی دراز مدت، سبب شد که این دیدار تاریخی هیچ نتیجه ای در پی نداشته باشد. تصمیم درست در آن مقطع، مذاکره جدی طرفین برای ایجاد بلوک قدرت "اصلاح طلبان دمکرات" در شکل ائتلاف و تعیین و اعلام زمینه ی دولتی ائتلافی از نیروهای دو طرف بود. به ویژه با جدی گرفتن نقش دانشجویان، جوانان، و زنان و دعوت سریع از کلیه سازمان های

اصلاح طلب غیر دولتی برای مشارکت در تشکیلاتی ائتلافی حول یک برنامه کوتاه مدت برای پیروزی در انتخابات و تشکیل دولت ائتلافی، و یا پی ریختن کار مشترک در آینده می توانست به پیروزی ائتلاف کنندگان بیانجامد. چه این مشارکت در انتخابات ثمر می داد و چه نمی داد، مسیر درستی را برای آینده هموار می کرد. اما همه این ها منوط به داشتن دیدگاه استراتژیک درست، روحیه همکاری و مشارکت، و شناخت از شرایط زمانی بود. به نظر می رسد هیچ کدام از این عوامل در طرفین یافت نمی شد. البته شکل گیری این ائتلاف به معنای دگرگون شدن وضعیت منفی رو به رشد کنونی نبود. زیرا نخست، شش سال از روند غلبه "اصول گرایان" بر ارکان قدرت و جامعه و ریشه دواندن آنها در نهادهای مختلف گذشته بود. وقایع اجتماعی یک روزه رخ نمی دهند که بخواهیم همه چیز را به انتخابات خلاصه کنیم. دوم، آنچه امروز بر جامعه ایران حاکم است تنها ناشی از عوامل داخلی نیست. با روشن شدن شکست آموزه نئوکانها در عراق و افغانستان، تمام عوامل منطقه ای، و جهانی به زیان اصلاحات در ایران عمل کرده است.

اگر اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری هم پیروز می شدند در شرایط کنونی، جز پی روی از سیاست مخالفان اصلاحات کاری نمی توانستند انجام دهند. مخالفان اصلاحات در ایران تنها زیر فشار، از جمله نگرانی از فشار جهانی، تن به اصلاحات می دادند. اما با شکست آمریکا در عراق، نه تنها این فشار دیگر وجود ندارد، بلکه وارونه شده است. یعنی امروز این جمهوری اسلامی است که در منطقه، سیاست خود را بر آمریکا تحمیل می کند. بنابراین، نباید تصور نمود که آنچه امروز در ایران می گذرد صرفاً نتیجه ی شکست اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری در وهنهم است. حتی اگر معین هم در انتخابت پیروز شده بود وضع چندان متفاوت نبود. شکست سیاست نئوکانهای آمریکایی و اسرائیلی در منطقه از یک سو، و افزایش بی سابقه بهای نفت در بازارهای جهانی از دگر سو، جمهوری اسلامی را موقتاً از بحران بزرگی که قبل از اشغال عراق با آن روبرو شده بود، نجات داد.

مروری کلی بر تاریخچه تلاش‌های اصلاح‌طلبانه در ایران

ایرانیان سه نوع اصلاحات اجتماعی را در تاریخ معاصر خود تجربه کرده‌اند. نخست، اصلاحات از بالا توسط دولت‌ها، و دوم اصلاحات از پایین که با جنبش‌های اجتماعی و انقلاب همراه بوده است، و سوم اصلاحات از درون. اما هیچ‌کدام از این سه تا به کنون نتوانسته‌اند نهاد قدرت را در ایران اصلاح کنند، و کماکان نوعی حکومت زور و بی‌قانونی بر جامعه حاکم است. این بخش مروری است بر اصلاحات ناموفق از بالا و پائین طی ۱۷۵ سال گذشته، یعنی از زمانی که جرقه‌های امید اصلاحات اجتماعی پس از قرن‌ها حکومت استبدادی در ایران زده شد.

اصلاحات از بالا

در نتیجه شکاف بزرگ میان قدرت نظامی ایران و غرب، قاجاریه شکست‌های تحقیرآمیزی را از روسیه تزاری تحمل کرد. این شکست‌ها منجر به از دست دادن مناطقی از سرزمین ایران در قفقاز، شامل سرزمین‌های کنونی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان، در دو معاهده معروف گلستان در سال ۱۸۱۳، و ترکمنچای در سال ۱۸۲۸ شد.

این شکست‌ها سبب شد تا عباس میرزا، ولیعهد، حاکم آذربایجان، و فرمانده قوای نظامی ایران در جنگ با روسیه به جستجوگری در باره

علل این شکست‌ها بپردازد. او دریافت که شکست ایران ناشی از تفاوت برتری توان ارتش مدرن روس، و قوای نظامی ایلی ایران است. در نتیجه، عباس میرزا، که خواست و روحیه اصلاحی و ترقی خواهانه داشت، از مشاوران خارجی کمک گرفت، و برای مدرن کردن ارتش ایران دانشجویانی را برای تربیت نظامی، علمی و صنعتی به غرب اعزام کرد. اما او بطور غیرمنتظره و نابهنگام در سال ۱۸۳۳ در گذشت، و پسر دیگر فتحعلیشاه قاجار، محمد میرزا، که فردی بسیار مرتجع و خود کامه بود به ولیعهدی رسید.

آقا بزرگ فراهانی، وزیر، یا کار گزار عباس میرزا که او نیز از روحیه و خواست اصلاحی برخوردار بود، پیش از عباس میرزا فوت کرده بود، و پسر او میرزا ابولقاسم فراهانی (قائم مقام)، پس از عباس میرزا، به کار گذاری محمد میرزا، که حاکم آذربایجان شده بود، برگزیده شد. فتحعلیشاه در سال ۱۸۳۴ مرد و پسرش محمد میرزا به سلطنت رسید. میرزا ابولقاسم فراهانی همراه او به تهران عزیمت کرد و به صدر اعظمی او درآمد. اما این دو نفر خواست و روحیه کاملاً متضادی داشتند. در حالیکه فراهانی اصلاحگری بزرگ بود، و اندیشه پیشرفت و ترقی ایران را داشت، محمد شاه، فردی مستبد، فاسد و سرسپرده روس و انگلیس، با اصلاحات مخالف بود. قائم مقام اصلاحات خود را با تغییر در نظام مالیاتی و مالی ایران آغاز کرد، ولی محمد شاه حضور قائم مقام و اصلاحات او را تحمل نکرد و وی را به قتل رساند. با قتل قائم مقام دفتر اصلاحات از بالا برای دوره‌ای بسته شد.

ناصرالدین میرزا، پسر محمد شاه در سال ۱۸۳۶ در سن ۴ سالگی به ولیعهدی برگزیده شد، و در سال ۱۸۴۸ در سننین نو جوانی به سلطنت رسید.

محمد تقی خان فراهانی (امیر کبیر) که در آذربایجان وزیر ولیعهد بود، با او به تهران آمد و علیرغم توطئه‌های فراوان درباریان به صدر اعظمی رسید. امیر کبیر دست‌پروده و چکیده فراهانی‌ها، پدر و پسر، بود. افزون

بر آن امیر با سفر و اقامت در کشورهای غربی، و تماس با سلطان سلیم پادشاه اصلاح طلب عثمانی، تجاربی نیز از دنیای مدرن کسب کرده بود. در دوران ولیعهدی ناصرالدین شاه با او بود، و برای اقدامات اصلاحی او را آماده می کرد. در منصب صدر اعظمی، امیر اقدامات اصلاحی خود را در حوزه های مختلف جامعه، منهای قدرت سیاسی، آغاز نمود. کارخانه های متعدد، مدرسه دارالفنون با رشته های مختلف، و تأسیس اولین روزنامه رسمی کشور، وقایع اتفاقیه از جمله بخشی از اقدامات اصلاحی او بود. امیر برای تأمین هزینه این اقدامات، از بودجه دربار کاست و مالیات بر ثروتمندان را افزایش داد. ولی این اقدامات توطئه درباریان را در پی داشت، از جمله مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه، که مادر زن امیر نیز بود، سبب شد که در سال ۱۸۵۲ ناصرالدین شاه او را عزل و به کاشان تبعید، و یک ماه بعد حکم قتل او را صادر کند که توسط اعتمادالسلطنه در حمام فین کاشان به اجرا گذاشته شد.

در پی قتل امیر، نو سازی ایران رو به کندی گرائید و دفتر تلاش های اصلاحی از بالا بسته شد، و میرزا آقا خان نوری که خود از توطئه گران قتل امیر بود به صدرات رسید. با حضور او نفوذ بیگانگان در دستگاه سیاسی ایران گسترش بیشتری یافت، و نو سازی ها با سپردن امتیازها به کشورهای روس انگلیس و رشد تورم غیر قابل تحمل برای مردم همراه شد. نفوذ شرکت های خارجی در ایران، رشد بورژوازی را در ایران به تأخیر انداخت زیرا آنها توان رقابت با شرکت های غربی را نداشتند. همین امر نا رضایتی های جدیدی به وجود آورد.

دولت قاجار در آغاز همین دوره (۱۸۵۷) بخش های دیگری از آسیای میانه را به روسیه، و افغانستان را به انگلیس واگذار نمود. اگر چه ناصرالدین شاه ۲۰ سال پس از قتل امیر کبیر، و با انتخاب میرزا حسین خان سپهسالار، نو سازی ایران را از سر گرفت، اما از نظر سیاسی ایران همچنان عقب ماند و تلاش های افراد خیراندیش و اصلاح طلب دیگری چون امینالدوله و احتشام السلطنه در دروه مظفرالدین شاه به نتیجه ی مطلوبی

نرسید و ایران در زیر سلطه استبداد خاندان قاجار روز به روز به فلاکت بیشتری در غلظتید. همین امر سبب شد که پیشگامان جنبش روشنگری ایران برای توسعه و ترقی مملکت به راه‌های دیگری بیاندیشند. در زیر به وقایع مهم این راه اشاره خواهد شد.

اصلاحات از پائین

تلاش‌های برجسته اصلاح جامعه از پائین را می‌توان در وقایع جنبش تنباکو، انقلاب مشروطیت، جنبش‌های سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲، و انقلاب ۱۳۵۷ خلاصه کرد.

با توجه به تجربه شکست اصلاحات از بالا، در دهه آخر سلطنت ناصرالدین شاه متفکرانی چون میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، و بسیاری دیگر، اعتمادشان را برای اصلاحات دولتی از بالا از دست دادند و تلاش‌های نوینی را برای اصلاح ایران از پائین آغاز نمودند. یروند آبراهیمان در کتاب "ایران بین دو انقلاب" می‌نویسد: "سید جمال‌الدین به هنگام مرگ در ۱۲۶۷، هم شادی و هم تأسف خود را به دوستی ابراز کرد. شادی از این بابت که "جویبار تجدد" که از غرب به سوی شرق جاری است، لاجرم روزی "بنیان استبداد" را بر می‌کند. تأسف، زیرا که افکار گرانبهای خود را در "زمین بایر" در بارهای سلطنتی به هدر داده بود: "باید بذر اندیشه‌هایم را در خاک حاصلخیز افکار مردم می‌کاشتم."^(۶۰) ملکم خان پس از ضدیت ناصرالدین شاه با برنامه‌های اصلاحی او، به لندن تبعید شد، ولی از طریق نشریات ضرورت پیدایش حکومت قانون را در ایران آموزش می‌داد. تجربه موفق اصلاحات از پائین در غرب، و تجربه ناموفق ایران به آنها آموخته بود که اصلاحات اجتماعی بدون اصلاحات سیاسی، دستگاه حکومت، و مذهب ممکن نیست. میرزا آقا خان کرمانی در اندیشه ضرورت پروتستانتیسم اسلامی بود و توجه خاصی به نقش طبقه متوسط جامعه داشت.

با این زمینه فکری و تجربی، تلاش متفکران ایرانی برای آماده سازی جامعه برای حرکت‌های انقلابی آغاز شد. این تلاش‌ها سرانجام به جنبش تنباکو، و از آنجا به انقلاب مشروطیت منتهی گردید. تحول از پائین بدون جلب پشتیبانی مردم ممکن نبود. علیرغم آنکه بخشی از روحانیت به فساد دربار آلوده بود، روشنفکران اصلاح طلب راهی جز استفاده از آنها برای بسیج مردم نیافتند. اولین اقدام آنها جلب سید حسن شیرازی در واقعه رژی در جنبش تنباکو بود. ادامه آن جنبش به جلب قشرهای مختلف جامعه، و طیف وسیع تری از علما و تفرقه خونین میان آنها در انقلاب مشروطیت کشیده شد. اولین تجربه اصلاح قدرت سیاسی از پائین با پیروزی مشروطه خواهان، و شکست طرفداران حکومت مشروطه و سلطنت مطلقه خاتمه یافت. اما وقایع به همین حد خاتمه نیافت و پس از چهار سال مقابله انقلاب و ضد انقلاب، ایران وارد عرصه جنگ داخلی و جنگ‌های ناحیه ای شد که به مدت ۱۰ سال ادامه یافت و مردم را فرسوده و خسته و ناتوان و از نظر اقتصادی در مانده کرد.

از میان هرج و مرج جنگ داخلی، فرسودگی جامعه و فقر، دیکتاتوری نظامی رضا شاه بیرون آمد. رضا شاه با مشیت آهنین اقدامات اصلاحی ساختاری را در زمینه‌های مختلف به جز قدرت سیاسی آغاز نمود، اما هیچگاه به اصلاح سیاسی تن نداد. در چپاول اموال مردم، و دولت کوتاهی نکرد و ثروت فراوانی اندوخت. تا آنکه جنگ جهانی دوم به حکومت او خاتمه داد و با گرایش رضا شاه به آلمان فاشیستی همان نیروهای خارجی که او را به قدرت رسانده بودند وی را به تبعید ابدی فرستادند.

در خلاء قدرت متمرکز حکومتی، جنبش سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ با هدف اصلاحات از پائین به ویژه اصلاح سیاسی و اقتصادی ایران ادامه یافت. ولی این تلاش‌ها باز با مداخله نیروهای خارجی و مدافعان سلطنت مطلقه با اجرای طرح کودتای نظامی خاتمه یافت. با شکست جنبش ملی و پیروزی کودتاگران، بار دیگر ایران وارد عرصه اصلاحات از بالا شد. محمد رضا شاه اصلاحات ساختاری رضا شاه را ادامه داد، و همانند

پدرش هرگز تن به اصلاحات سیاسی نداد. ناگزیر دیگر بار متفکران ایرانی به شیوه‌های اصلاحات از پائین روی آوردند. حرکات پراکنده به جنبش وسیع ضد دیکتاتوری شاه بدل گردید، و با انقلاب ۱۳۵۷ سلطنت برای همیشه از تاریخ ایران حذف شد. اما تا رسیدن به حکومتی دمکراتیک راه درازی در پیش بود. ایران یکی از موانع اصلی اصلاح دستگاه سیاسی را کنار زد، ولی سد دیگر آن، یعنی روحانیت، با قبضه قدرت مطلق، مسیر پیشرفت و دمکراسی را مسدود کرد.

بنابراین، علیرغم انقلاب و نابودی دستگاه سلطنت، دستگاه قدرت سیاسی در ایران اصلاح نشد، و از چاله‌ای به چاله‌ی دیگر افتاد. پیروان حکومت مشروعه، و مخالفان اصلاحات دمکراتیک و حقوق برابر شهروندی، قدرت سیاسی را در مهار مطلق خود گرفتند، و حتی برخی از دست آوردهای اصلاحی دوره پیشین، به ویژه در حوزه قوانین خانواده و حقوق مدنی را وارونه کردند، و نظام حقوقی جدیدی را بر جامعه تحمیل نمودند که در مواردی از قانون اساسی عصر مشروطیت نیز عقب تر است. این تجربه نشان داد که موانع اصلاحی نظام در ایران فقط سلطنت نبوده است.

اگر در آستانه انقلاب مشروطیت، محمد علی میرزا مجلس را به توپ بست، در دوره اخیر، روحانیت، مجلس ملی را، اسلامی و انحصاری کرد. دانشگاه‌ها و مراکز اطلاع رسانی را تعطیل و از استقلال علمی بیرون آورد، و بطور قانونی مردم را از حقوق شهروندی محروم نمود.

اصلاحات از درون

در چنین شرایطی پس از یک دوره سرکوب‌های خونین و حذف نیروهای مخالف، بار دیگر تلاش‌های اصلاحی، این بار از درون نظام و مشارکت گسترده و غافگیر کننده مردم آغاز شد. این حرکت فقط از بالا نبود، زیرا قدرت اصلی در حاکمیت با هر گونه تحول اصلاحی مخالف

بوده است، و از پائین هم نبود، زیرا مردم فرصت نیافتند که نهادهای مدنی تحول به دموکراسی را بسازند و در قدرت سیاسی سهم شوند و اصلاحات را بر حکومت تحمیل کنند. اما بر خلاف دوره‌های پیشین در آن از کاربرد خشونت هم خبری نبود. این تلاش اصلاحی توسط بخش‌هایی از درون حاکمیت که از قدرت حذف شده بودند، با گرایش به اصلاح نظام سیاسی ایران و با مشارکت مردم، آغاز شد، ولی ۸ سال بعد به شکست انجامید. این شکست ناامیدی بیشتری برای اصلاح نظام از درون، به وجود آورد. ایران وارد عرصه دیگری از تحولات خود، یعنی اصلاحات از بیرون (جامعه مدنی)، شده است.

پرسش مهم این است که آیا جامعه پس از خسته شدن و قطع امید از اقدامات اصلاحی از بالا، پائین، و درون، و با توجه به دگرگونی‌های فراوانی که در بافت زیربنایی و روبنایی جامعه ایران طی این سالیان رخ داده است، و دگرگونی جهانی، و مرزبندی با روش‌های انقلابی و خشونت بار، اصلاحات چگونه ادامه خواهد یافت؟ آیا اقدامات اصلاح نظام سیاسی ایران در آینده وجه اشتراکی با تجارب پیشین خواهد داشت؟ و یا شکل و محتوای نوینی به خود خواهد گرفت؟ این نوشته قصد پاسخ دادن به این پرسش‌ها را ندارد، بلکه صرفاً به دلایل شکست تلاش‌های اصلاحی دوره هشت ساله اخیر، اصلاحات از درون، خواهد پرداخت. ارزیابی از دلایل شکست می‌تواند زمینه‌ای باشد تا صاحب نظران در باره امکان ساخت نیازمندی‌های تحول به دموکراسی باز هم بیشتر اندیشه کنند. اما تجربه تاریخی آموخته است که اصلاحات نمی‌تواند محدود به یک راه و روش شود. بنابراین اگر راه اصلی اصلاحات از برون برگزیده می‌شود، نمی‌توان تلاش‌های اصلاحی از راه‌های دیگر را بی‌اهمیت شمرد.

اصلاحات از بیرون

به طور خلاصه اگر مقصود از اصلاحات از بالا راضی و همراه کردن

حکومت گران به تغییرات ضروری همه جانبه برای تحول جامعه است، مقصود از اصلاحات از پائین، کاربرد روش انقلابی و براندازی حکومت گران مخالف و ضد اصلاحات است؛ مقصود اصلاحات از درون، همکاری و هم‌سویی بخش اصلاح‌گر حکومت با خواست‌های دمکراتیک مردم برای فشار آوردن به بخش دیگر حکومت در ایجاد تغییرات تدریجی است. مقصود از اصلاحات از بیرون و قطع امید از روش‌های فوق و ایجاد تحول در بافت و ساخت فرهنگی و مدنی جامعه برای ایجاد قدرت سازمان یافته مدنی و سرانجام وادار کردن حکومت از طریق فشار اجتماعی به تن دادن به آرای مردم از انتخابات دمکراتیک است.

پایان طرح اصلاح حکومت دینی

شکست تلاش اصلاح حکومت دینی در ایران، به معنای پایان راهی است که از دوم خرداد آغاز شده بود. این تجربه نشان داد که امکان ایجاد دمکراسی از طریق اصلاح حکومت دینی بعید، و ادامه‌ی این راه بی‌ثمر است. از این پس طرح اصلی اجرای دمکراسی باید خارج از نظام دینی شکل بگیرد. نهاد دین خود سازنده دمکراسی نیست. در هیچ جامعه‌ای چنین نبوده است. زیرا فقه، اساس ساختار حقوقی دولت دینی، ظرفیت پذیرش نیازمندی‌های گسترده پدیده‌ی دنیای مدرن از جمله دمکراسی، حقوق برابر شهروندی و قوانین متغیر و نسبی را ندارد. برعکس، همان گونه که تجارب جوامع دیگر نشان داده است، رشد دمکراسی در ساختار و فرهنگ جامعه به نهاد دین نیز انتقال می‌یابد. تلاش سید محمد خاتمی برای ایجاد این ظرفیت و انعطاف در درون نظام فقهی به نتیجه‌ای نرسید. ولی بدون این آزمون نیز جامعه نمی‌توانست به سادگی به نتایج خلاف آن دست یابد. محتوای سیاست اصلاحات دولتی خواست مردم، و نیاز جامعه‌ی امروز ایران را برطرف نمی‌کرد، زیرا به اندازه‌ی کافی رادیکال نبود. این دلیل اصلی روی گردانی مردم از اصلاح‌طلبان، علیرغم پشتیبانی

شورانگیز آنها در آغاز بود. نباید از نظر دور داشت که آنچه خاتمی از آن پرهیز می کرد، تا دمکراسی بسازد، یعنی پرهیز از خشونت، ممکن است به تنها راه ممکن برای تحولی بدل شود که او در ذهن خود پرورانده بود. آشتی دادن و سنتز سازی های او، مانند ساخت دمکراسی اسلامی، برای نزدیک کردن ولایت فقیه با حقوق برابر شهروندی نیز کارآیی نداشت. خاتمی نیز اراده ی پیشبرد خواست مردم علیرغم میل فقها، و شکستن موانع فقهی را نداشت، و مصلح جدی دیگری که بخواهد همانند او با حفظ حکومت روحانیت، نظام را اصلاح کند راه به جایی نخواهد برد. بنابراین طرح اصلاح حکومت دینی از درون به پایان خود رسیده است، مگر آنکه لوتری پیدا شود که بنیاد فکری و فقهی نظام دینی را از اساس دگرگون کند. مارتین لوتر (۱۵۴۶-۱۴۸۳)، کشیش اصلاح طلب مسیحی، با شیطان‌ی خواندن نظرات رهبران کلیسا، تعبیر نوین دینی خود را با منافع زمینی مردم و جامعه منطبق کرد.^۹

۹- لوتر اصلاحات خود را با چسباندن ترهای نود و پنجگانه ی خود بر دروازه ی کلیسای ویتنبرگ آلمان علیه سوء استفاده های پاپ از اعتقادات مردم، از جمله اخذی مأموران کلیسا از مردم در برابر ادعای واگذاری گوشه ای از خاک بهشت به آنها آغاز کرد. این حرکت به یک تحول انقلابی در سراسر اروپا و در بطن کلیسا بدل و در پی آن پروتستانتیسم زاده شد. آموزه لوتر توسط جان کالوین پی گرفته و آموزش داده شد. کالوین با بنا نهادن پنج اصل کالونیسم، یا "آموزه افتخار" راه نوینی را برای مسیحیان باز نمود. هسته اصلی این اصول این است که خداوند قادر است همه را نجات دهد و نیازی به میانجیگری کلیسا نیست.

(۱)

تفاوت برداشت اصلاح‌طلبان و مردم از اصلاحات

پیش در آمد

اصلاح نهاد قدرت در ایران، ضرورت جامعه‌ی گذر کرده از گفتمان انقلاب، و گریزان از خشونت و جنگ، و ثمره‌ی حکومت جدا افتاده از مردم بود. پدیده‌ی ۲ خرداد ۷۶ به این خواست پاسخ داد، ولی نتوانست شکاف حکومت و جامعه را پر کند. با شکست اصلاحات این فاصله عمیق‌تر شد. اما طنز سیاسی که کمتر به آن توجه می‌شود این است که احزاب اصلی اصلاح‌طلب،- بانیان دولت جدید- پس از پیروزی بزرگ ۲ خرداد شکل گرفتند، و طنز دیگر آنکه این احزاب با وجود سلطه بر دو قوه از سه قوه‌ی حکومتی، و هزاران شوراهای شهر و روستا، و آرای بیسابقه ۷۸ درصدی مردم ایران در انتخاب رئیس‌جمهور، و شور و شوق جامعه‌ی ایرانی به ویژه نسل جوان برای تغییر، و استقبال بین‌المللی نتوانستند قدرت را حفظ کنند. چرا؟

وجود موانع ساختاری، از جمله نظام حقوقی، محدودیت‌های پرهزینه‌ای برای پروژه اصلاحات به وجود آورد؛ ولی عامل اصلی شکست اصلاح‌طلبان، بینشی بود. این مشکل بینشی به آنها اجازه نمی‌داد که موانع حقوقی را بپذیرند، و در پی رفع مشکلات ساختاری، و یا اتخاذ سیاست‌های درست و ضروری راهبردی و کاربردی باشند. اصلاح‌طلبان نمایندگی خواست جامعه در برابر حکومت غیرانتخابی را از دست دادند و تنها به حفظ نظام اندیشیدند. نبود استراتژی و برنامه طراحی شده‌ی شفاف

دراز مدت و مرحله بندی شده، سبب شد که اصلاح طلبان در ادامه ی اشتباهات پی در پی خود تا آخرین نقطه ی سرایشی شکست، یعنی دفاع از هاشمی رفسنجانی، نماد برجسته و چهره ی منفی نظام، در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، کسی که دیگر محبوبیت و اعتباری برایش باقی نمانده بود، پیش بروند. اصلاح طلبان آخرین سرمایه های سیاسی خود را برای گرمی تنور کسی سوزانند که خود بزرگ ترین عامل بی اعتبار کردن او بودند. شاید این نیز سومین طنز سیاسی دوران اصلاحات، اوج بی برنامگی و اصول شکنی اصلاح طلبان بود.

در کنار آن، اشتباه محاسبه اصلاح طلبان مبنی بر همیشگی پنداشتن سیاست "انتخاب بد از بدتر"، سبب شد که رابطه ادامه ی قدرت خود را با انتظارات مردم جدی نگیرند. "برعکس، تلاش عمده ی اصلاح طلبان مداراگری با جناح محافظه کار، و حفظ نظامی بود که مردم از آنها خسته و گریزان بودند. آنها درجه ی دوری مردم از جمهوری اسلامی را نشناختند، و هیچ گاه آن را ارزیابی نکردند. آنها دلایل رأی دادن گسترده مردم به خود را نیز نشناختند و همواره در توهم محبوبیت خود به سر بردند. به همین دلیل، اصلاح طلبان خواست های سیاسی و حقوقی اصلی ترین پایگاه اجتماعی خود، یعنی طبقات میانی و تحصیل کرده ی جامعه، زنان و جوانان را فراموش کردند، و اقدامی در جهت پاسخ گویی به خواست های اساسی این گروه ها، و سازماندهی تشکیلات مدنی و سیاسی آنها انجام ندادند. جلب رضایت این گروه ها، و شکل گیری اینگونه تشکل ها برای

۱۰- انتخاب بد از بدتر، امری است که با یک تفاوت اساسی در انتخابات تمام کشورها رخ می دهد. در کشورهای دیگر انتخاب بد از بدتر در آخرین مرحله ی رقابت انتخاباتی رخ می دهد که انتخاب کنندگان گزینه ای جز انتخاب میان دو کاندیدای باقی مانده از یک گذار دمکراتیک را ندارند. اما در ایران این پدیده از آغاز بر مردم تحمیل می شود. یعنی شورای نگهبان شانس انتخاب خوب از بد را از آغاز از مردم می گیرد و مردم را با گزینه ی بد از بدتر روبرو می کند. اصلاح طلبان این سیاست ضد دمکراتیک را مطلوب خود ارزیابی کردند، هیچگاه آن را محکوم نکردند و به مقابله با آن پرداختند، بلکه تنها به حذف کاندیداهای خود معترض شدند.

تداوم اصلاحات، بسیج قشرها و گروه‌های اجتماعی دیگر از طریق این تشکل‌ها، برای حفظ قدرت اصلاح‌طلبان حیاتی و اجتناب ناپذیر بود. افزون بر آن، اصلاح‌طلبان در استفاده از ظرفیت مهم ایرانیان برون مرز نیز بکلی غافل ماندند.

نقطه ی تضاد و تفاوت

اجرای پروژه اصلاحات، از جمله دمکراسی و شعار "ایران برای همه ی ایرانیان"، و پاسخ به ذهنیت پراگماتیستی (عمل‌گرایانه) و غیر ایدئولوژیک جامعه، با ساختار حقوقی نظام جمهوری اسلامی در تضاد قرار گرفت. اما اصلاح‌طلبان کوشیدند که میان پروژه اصلاحات و این موانع ساختاری، سنتزی مانند "دمکراسی اسلامی"، یا واژه مصلحتی، و خلق الساعه ی "جامعة النبی" به جای جامعه مدنی وعده داده شده بسازند که به سرعت فراموش شد. این سنتزهای ساختگی مؤثر نبود. در سرگردانی اجرای طرح اصلاحات با اصرار بر حفظ ساختار حقوقی نظام جمهوری اسلامی، و ناتوانی در عملی کردن وعده‌ها، مردم از تلاش بیهوده ی اصلاح‌طلبان خسته و ناامید شدند و از آنها فاصله گرفتند. اما اصلاح‌طلبان به این فاصله گیری و پدیده ی بسیار مهم ناامیدی مردم اهمیت ندادند. در چنین شرایطی، تندروترین گروه‌های محافظه کار (دولت سایه)، که از حمایت کامل رهبری و روحانیت سنتی برخوردار بودند، برنامه‌های مستقل خود را پیش می‌بردند. آنها با استفاده از امکانات مالی، نظامی - امنیتی، قضایی و نهادهای دینی، و پشتیبانی پنهان و آشکار رهبری در کنار کاربرد خشونت، برنامه ی حساب شده ی نا کارآمد و ناتوان بودن اصلاحات و اصلاح‌طلبان را پیش بردند. در برابر، اصلاح‌طلبان نه تنها از بسیج و سازماندهی نیروهای خود غافل ماندند، حتی از حضور آنها در صحنه سیاست و قدرت نیز نگران بودند. این دوگانگی، یعنی قدرت نمایی گروه پنهان، و بی برنامه گی و تزلزل دو قوه ی منتخب، به ناامیدی مردمی

که به اصلاح‌طلبان امید بسته بودند کمک کرد. دولت سایه با استفاده از ناامیدی مردم، و حتی عبور از محافظه‌کاران سنتی و راست، گام به گام تمام اهرم‌های قدرت، شوراها، مجلس و دولت را از کنترل اصلاح‌طلبان خارج ساخت. در توضیح رخ دادن چنین خطای بزرگی می‌توان گفت که این درست است که اجرای اصلاحات و حفظ قدرت برای اصلاح‌طلبان مهم بود، ولی برای آنها حفظ نظام مهم‌تر از این دو خواست، و حتی منافع ملی و آینده‌ی ایران بود. رمز اصلی شکست اصلاحات در این امر نهفته است. آنها معرفی، و مقابله با "دولت سایه"، یا گروه‌های سرخود را که مسبب بسیاری از مشکلات جامعه بودند، به سود نظام نمی‌دیدند و از کنار آن می‌گذشتند.

اگر این اصل هدف تمام اصلاح‌طلبان در نظر گرفته شود، نیازی به ادامه‌ی این نوشته نیست. ولی اصلاح‌طلبان یک‌دست نبودند، و هدف همه‌ی آنها آنچه گفته شد نبود. علیرضا علوی تبار می‌نویسد: "گروه‌های اصلاح‌طلب مضمون مشترکی از اصلاحات در ذهن نداشتند و گروه‌هایی مانند اصلاح‌طلب اصول‌گرا و اصلاح‌طلبان رادیکال در اصطلاح به وجود آمدند." بنا بر این، توضیح انتقادی آنچه گذشت، می‌تواند مورد توجه و شاید استفاده‌ی کسانی که از اصلاحات برداشت دیگری داشتند، قرار بگیرد.

در بطن خطای کلان مذکور، اشتباه "گروه پیشرو" اصلاح‌طلبان، وابسته کردن خود به مجموعه مدعیان اصلاح‌طلب، به ویژه محافظه‌کاران آنها و حتی پیروی از آنها بود. در حالی که میلیون‌های مردم پشتیبان اصلاحات واقعی بودند، نه شعارهای تو خالی. آنها می‌بایست با جدایی روشن و شفاف از اصلاح‌طلبان محافظه‌کار، و تشکیل بلوک همفکر، منسجم، و سپس ایجاد جبهه بزرگ‌تر با متحدان غیر خودی، خارج از

حاکمیت، و پی گیری اصول و پلاتفرم سیاسی اعلام شده توسط خاتمی در فروردین ۷۶، جامعه بزرگ اصلاح طلب را نمایندگی و هدایت می کردند. نبض اصلاحات می بایست به جای جلب چند نظر و همکاری چند نماینده مجلس، در دل جامعه ۲۰ میلیونی مدافع اصلاحات می زد. با این سیاست، آن دسته از نمایندگان متزلزل مجلس، که گاه به میخ می کوبید و گاه به نعل، در می یافتند که برای ادامه عمر سیاسی خود راهی ندارد جز آنکه پاسخگوی خواسته های مردم باشند. اصلاح طلبان در نیافتند که انتخاب بسیاری از نمایندگان مجلس ششم نه از روی اعتقاد مردم به آنها، بلکه از روی ادعای اصلاح طلبی آنها، و مقابله با زورگویی جناح محافظه کار، و از روی ناچاری انجام می گرفت. تقلیل آرای آنها در انتخابات دوره هفتم مجلس تا حد یک دهم نشان داد که آنها اعتباری میان مردم نداشتند. اصلاح طلبان پیشرو می توانستند با جدا کردن صف خود از اصلاح طلبان عافیت جو، بخشی از آنها را به دنبال خود بکشانند، و بخش دیگر را منزوی و مطرود کنند. در این صورت مردم حتی اگر آنها شکست می خوردند، با این گروه می ماندند.

مردم، اصلاح طلبان و احمدی نژاد

خواست کنشگران اصلی اصلاحات هم سو با خواست بسیاری از مردم، یعنی تغییر ساختار حاکم نبود. اصلاح طلبان به این خواست پاسخ ندادند. هشت سال بعد، مردم اجرای این خواست را در پی وعده های احمدی نژاد عملی پنداشتند. توده ی مردم چنین تصور می کردند که اگر خاتمی نتوانست خواست آنها را عملی کند، و هاشمی رفسنجانی، نماد شناخته شده و آزموده ی نظام نیز چنین نخواهد کرد، احمدی نژاد با شعار مقابله با فقر و فساد و تبعیض، و انتقاد از حکومت ۱۶ ساله ی گذشته، می خواهد چنین کند. آنچه اصلاح طلبان را به قدرت رسانده بود بازگویی خواست های به تاخیر افتاده جامعه، وعده اجرای آنها و پایان دادن به

نظامی بود که زندگی عادی را از مردم سلب کرده بود. ناتوانی آنها در عملی کردن خواست‌های مردم باعث روگردانی ایشان از اصلاح‌طلبان شد. گزینش احمدی نژاد در برابر رفسنجانی نیز ناشی از تصور آنها از سیاستی بود که برخلاف سیاست ۱۶ ساله‌ی گذشته عمل خواهد کرد. بخش بزرگی از رأی دهندگان به احمدی نژاد تصور می‌کردند که او آنچه را خاتمی گفت و نکرد اجرا خواهد کرد. زیرا احمدی نژاد در روزهای پیش از انتخابات و بین دو رأی‌گیری دور اول و دوم، و پس از چند مصاحبه تلویزیونی علیه سیاست‌های ۱۶ ساله‌ی جمهوری اسلامی، که مردم آن را علیه خامنه‌ای، رفسنجانی و خاتمی ارزیابی می‌کردند، موضع‌گیری کرد و این امر مورد استقبال مردم قرار گرفت. دکتر مصطفی معین، نامزد اصلی اصلاح‌طلبان درست برخلاف این روند پیش رفت.

اما یک سوء تفاهم میان برداشت مردم و آنچه گروه احمدی نژاد تبلیغ می‌کرده است، وجود دارد. احمدی نژاد حکومت ۱۶ ساله رانفی کرد تا دوره‌ی پیش از آن را زنده کند. برداشت مردم این بود که او قصد دارد ورای سیاست رفسنجانی، خاتمی و خامنه‌ای عمل کند، و آنچه را آنها وعده دادند و نکردند عملی سازد. همین اشتباه سبب شد که او آرای مردمی را که شانس دیگری برایشان باقی نمانده بود بیشتر جلب کند. بنابراین، انتخاب غیرمنتظره‌ی احمدی نژاد و آرای بالای او، گذشته از روند تحمیلی و هدایت شده‌ی شورای نگهبان، و دخالت نیروهای نظامی - امنیتی در انتخابات، اینگونه قابل توضیح است. محمد رضا خاتمی در تحلیل خود از چرایی آرای ۱۷ میلیونی احمدی نژاد به درستی می‌گوید: "می‌گویند آقای احمدی نژاد ۱۶ سال را زیر سؤال برد. اتفاقاً مبنای تحلیل در انتخابات همین است. آقای احمدی نژاد وقتی ۱۶ سال را مردود می‌شمرد مردم احساس دیگری دارند. گمان می‌برند که آقای احمدی نژاد می‌خواهد که ساختار را به هم بریزد. این آن تحول است. معتقدم رأیی که به آقای احمدی نژاد داده شد اینطور نبود که مثلاً آقای هاشمی یا خاتمی نباشند و آقای احمدی نژاد باشد. رای به این بود که از این سیستمی که

مملکت را اداره می‌کند ما ناراضی هستیم" ^{۱۲} عباس عبدی نیز همین مفهوم را بیان داشته است. او می‌گوید: "توده مردم از نظام، آقای هاشمی را می‌فهمید، نه آقای احمدی نژاد را. اگر توده مردم می‌خواست به نظام رای دهد به هاشمی رای میداد. مهم نیست که توده مردم این را درست فهمیده یا اشتباه کرده است، ولی توده با این استنباط رای خود را به احمدی نژاد داد." ^{۱۳} اما اصلاح‌طلبان این پیام را ننگرفته بودند. برخلاف احمدی نژاد که حکومت ۱۶ ساله را زیر سؤال برد، معین اعلام کرده بود که می‌خواهد اصلاحات را به روال سابق و در ساختار قانون اساسی کنونی و حفظ نظام ادامه دهد، چیزی که مردم از آن سرخورده شده بودند و امید دگرگونی آن را داشتند. در یک عبارت، دکتر معین با این مواضع دیگر نماینده واقعی اکثریت مردم اصلاح‌طلب ایران نبود. او علیه پایگاه اجتماعی خود سخن می‌گفت. حتی بخشی از آرای چهار میلیونی جامعه به او نیز بیش از آنکه به سیاست او رای داده باشند، همانند گذشته، برای مقابله با قدرت‌گیری محافظه‌کاران به صندوق‌ها ریخته شد. ولی اکثریت بزرگی از رأی دهندگان به اصلاح‌طلبان این سیاست "انتخاب بد از بدتر" را که هنوز اصلاح‌طلبان روی آن حساب می‌کردند رها کردند، و حضور بدتر را، با همان محاسبات خود، ترجیح دادند. اصلاح‌طلبان هشدارهای منتقدین، و زنگ‌های خطری را که از چند سال پیش به صدا در آمده بود، پس از انتخاب احمدی نژاد شنیدند.

۱۲- محمد رضا خاتمی در مناظره‌ی چهار نفره - کرباسچی، دکتر یزدی، دکتر خاتمی، محمد قوچانی. نکته:

<http://www.peiknet.com/1384/08mordad/page/monazere03.htm>

۱۳- گفت‌وگوی رضا خجسته‌رحیمی با عباس عبدی: اخراج از حاکمیت به جای خروج از حاکمیت.

<http://raha.gooya.name/politics/archives/035328.php>

(۲)

موانع ساختار سیاسی اصلاحات

در بخش دوم گفته شد که چگونه بر داشت متفاوت مردم و اصلاح طلبان از اصلاحات، و تلاش متضاد و همزمان اصلاح نظام و حفظ ساختار کنونی نظام، سرانجام منجر به روی کار آمدن دولت احمدی نژاد شد. در این بخش ویژگی ساختار سیاسی، و در بخش چهارم ویژگی ساختار حقوقی آن شکست، و این پیروزی توضیح داده خواهد شد.

ساختار نهاد قدرت

ساختار سیاسی قدرت در جمهوری اسلامی یکی از موانع اصلی اجرای طرح اصلاحات بود. بدون تغییر این ساختار پیروزی اصلاحات ممکن نبود. همین ساختار در عین حال با فرهنگی که خود تولید می کرد، یا از مناسبات دینی حاکم بر آن تغذیه می نمود، سبب ساز رشد و پرورش "دولت سایه" در بطن نظام شد. به طوریکه به موازات افول و شکست اصلاح طلبان، دولت سایه گام به گام بالا آمد، علنی شد و کلیه ارکان حکومتی را تسخیر کرد. به عبارت دیگر اصلاح طلبان نتوانستند در زمانی که شرایط فراهم بود ریشه های رشد "دولت سایه"، اهرم اصلی مقابله با اصلاحات، را بخشکانند. اهمیت بررسی نوع ساختار قدرت در آن است که می توان ریشه ی بسیاری از مشکلات جامعه را شناخت و راه حل های

اصولی و منطبق بر شرایط و چگونگی عبور از آن را پیدا کرد.

از سال ۱۳۵۷ ایران دو ساختار غیر طبقاتی بسیج و قدرت سیاسی، یعنی پوپولیستی، و کلاینتالیستی (حامی پروری) را تجربه کرده است. پوپولیسم (توده زدگی، تک رهبری و همه باهم)، پدیده‌ی جامعه‌ی در حال گذار، و محصول انقلاب توده وار، در نبود شکل‌های حزبی است. این ساختار حکومت به رهبران، آیت الله خمینی، فرصت داد که برای یک دهه، از قدرت مطلق بر تمام ارکان جامعه برخوردار شود. در این دوره دیکتاتوری اکثریت (توده‌ها) بر اقلیت در جامعه حاکم بود.

با درگذشت آقای خمینی، پوپولیسم جای خود را به سیستم حامی پروری داد. حامی پروری در ایران به چند دلیل به وجود آمد: نخست، ساختار چندمحوری مذهب شیعه (حضور و پذیرش مراجع چندگانه تقلید و استقلال آنها از یکدیگر). دوم، اقتصاد دولتی-رانتی وابسته به درآمد نفت. و سوم، انقلاب توده وار در جامعه‌ای بدون تشکیلات حزبی.^{۱۴} این شرایط عامل پیدایش گروه‌های سر خود نظامی-امنیتی، سیاسی، مالی، و دینی رقیب و مستقل از دولت شد. برخی از این گروه‌ها در ادامه حیات خود به ارگان‌های اصلی قدرت نظام بدل شدند. این گروه‌ها ترکیبی از حامی و کارگزاران (پاترون و کلاینت) هستند که نمونه‌ی ساده آن حضور یک روحانی در یک مسجد (کمیته) و افراد بسیجی مسلحی است که تابع اوامر او بوده‌اند و در مقابل از نفوذ، قدرت و پشتیبانی او برای پیشبرد کارهایشان برخوردار می‌شدند.

۱۴- نه تنها نهادهای انقلابی در ایران پس از انقلاب به وجود آمدند، بلکه محتوای اسلامی انقلاب نیز ماه‌ها پس از وقوع آن رخ داد. پیش از انقلاب هیچگاه بر سر محدودیت‌هایی که نام اسلامی گرفت بحث و گفتگو نشده بود. تشکیل کابینه‌ی موقت با اعضای آن با گرایش‌های لیبرالی، و برخورد آن به جامعه، گویای این ادعا است. برای اسلامی کردن انقلاب و جامعه می‌بایست کابینه موقت و حتی شورای انقلاب کنار گذاشته شوند. این روند تا آنجا پیش رفت که حتی کابینه موقت و برخی از اعضای شورای انقلاب بر چسب ضد انقلاب خوردند و افرادی از آنها نیز تحت پیگرد قرار گرفتند و زندانی شدند.

اگر چه این گروه‌ها و منابع متعدد قدرت و مرجعیت از آغاز انقلاب وجود داشتند، ولی حضور بی رقیب رهبری خمینی، فضایی برای مانور آنها خارج از اراده او باقی نمی گذاشت، مگر آنکه آنچه آنها خارج از دستور خمینی انجام می دادند، با خواست و اراده ی او نیز هم خوانی داشت. برای مثال می توان به اشغال سفارت آمریکا در تهران و حمله به دانشگاه‌ها در سال‌های ۵۹-۶۰ اشاره کرد. افزون بر آن، این گروه‌ها از آغاز خود را حامی انقلاب اسلامی می دانستند، و به نام اسلام، مستضعفین (توده‌ها)،

و دفاع از انقلاب عمل می کردند. بنابراین، کمتر کسی می توانست مانع فعالیت‌های آنها بشود. برای مثال دولت مهندس بازرگان قادر نبود که از عملیات غیرقانونی و خشونت بار این گروه‌ها جلوگیری کند. گروه موسوم به خط امام با حامیگری موسوی خوئینی‌ها علیرغم خواست و اراده ی دولت بازرگان، سفارت آمریکا را اشغال و دیپلمات‌های آمریکایی را به گروگان گرفت. خوئینی‌ها با دریافت تأیید خمینی، دانشجویانی را که برنامه ی اشغال سفارت را از پیش طرح ریزی کرده بودند زیر چتر حمایت خود گرفت. موسوی خوئینی‌ها خود در آن زمان پاترون قدرتمندی بود.^{۱۵} ولی همانگونه که اشاره کردم در دروه ی زمامداری مطلق آقای خمینی کسی نمی توانست برنامه ای را که با خواسته ی او هم خوانی نداشت

پیش ببرد. ابزار و اهرم پیشبرد این خواست تهییج و تحریک احساسات توده‌ها بود. صدها گروه بزرگ و کوچک از این نوع در گوشه و کنار کشور به عملیات سر خود نظامی، امنیتی، سیاسی، مالی و دینی مشغول بودند و کم کم به بخشی از بدنه ی تفکیک ناپذیر نظام جمهوری اسلامی بدل شدند. ائمه ی جمعه نمونه ی دیگری از این گروه‌های کلاینتالیستی بودند که نمایندگان اصلی دولت در شهرها مانند استانداران و فرمانداران حریف اراده مستقل و بی پاسخگوی آنها نبودند. بسیج پوپولیستی عاملی

۱۵- برای آشنایی با پیشینه ی موسوی خوئینی‌ها نک. دکتر محمد ملکی، آقای موسوی خوئینی‌ها

مقصر شماید نه دانشجویان،

سرکوب نیروهای مخالف نیز بود. همین نظم حاکم بر نظام، دولت منتخب بنی صدر را هم با بن بست و سقوط روبرو ساخت. در دوره ی بعد برخی از این گروه‌ها زیر چتر حمایت نیروهای نظامی - امنیتی، و قضایی خواست خود را به فعالیت‌های مالی معطوف کردند. برپایی اسکله‌ی دریایی برای واردات و صادرات کالای خارج از کنترل دولت، و گروه‌های موسوم به مافیای نفتی از این نمونه‌ها هستند.^{۱۶} محسن بهرامی، رئیس کل سازمان بازرگانی تعداد اسکله‌های غیر قانونی را در سال ۲۰۰۵، بیش از ۲۰۰، و سردار ایوبی، مدیر کل مبارزه با کالاهای قاچاق، حجم معاملات غیر قانونی را ۹,۵ میلیارد دلار در سال برآورد کرده است.^{۱۷}

بنابراین، ساخت قدرت در ایران در این دوره به جای لایه‌های افقی طبقات اجتماعی، از ستون‌های عمودی گروه‌های حامی پرور خودسر که مستقل از یکدیگر و دولت قرار داشتند، تشکیل می شد. این ساختار که تا به امروز با جابه جایی‌هایی ادامه یافته است، از یک سو مانع بزرگی در راه اجرای اصلاحاتی بود که به حکومت قانون و تبعیت از دولت منتخب و مرکزی و امنیت نیاز داشت، و از سوی دیگر زمینه ی رشد و پرورش دولت سایه را فراهم آورد.^{۱۸} زیرا دولت سایه توانست خارج از کنترل

۱۶- برای نمونه نک. به جلال یعقوبی، ظهور طبقه جدید: رد پای مافیای نفتی، روز آن لاین، ۲۲ دی ۱۳۸۴. سایت زیر.

<http://www.roozonline.com/02article/013311.shtml>

۱۷- محسن بهرامی، اسکله‌های نامرئی و کالاهای قاچاق مرئی، گزارش ویژه ی اقتصادی. به سایت زیر نک.

<http://jomhour.com/a/03art/0011643.php>

۱۸- نگارنده مقالات متعددی درباره سیستم کلانتالیستی نوشته است که علاقه مندان به شناخت جزئیات این سیستم می‌توانند به آنها مراجعه کنند. اولین مقاله من در باره کلانتالیسم یا حامی پروری در ماهنامه ایران فردا شماره ۴۴، سال ۱۳۷۷، و آخرین مطلب در این زمینه به زبان انگلیسی در مجله

The Journal of The Third World Quarterly, Vol.26 (8)2005, December 2005.

چاپ شده است.

دولت منتخب، از امکانات وسیع مالی، نظامی - امنیتی و قضایی برخوردار شود، بی آنکه پاسخگوی عملکردهای خویش باشد. درست برعکس، هر چه فعالیت این گروه‌ها زیاد تر می شد از اعتبار دولت منتخب کاسته می گردید. پس از قدرت گیری اصلاح طلبان، منافع محافظه کاران و نهاد رهبری ایجاب می کرد که از این گروه‌های سرخود و بحران زا پشتیبانی کنند. خاتمی توان و اراده‌ی لازم برای پایان دادن به این وضعیت را که به طور طبیعی به بی قانونی، هرج و مرج و فساد مالی، سیاسی و بی عدالتی می انجامد، نداشت. او از گروه‌هایی که هر ۹ روز یک بار برای دولت او بحران می آفرینند سخن گفت، ولی از اینکه به ملت بگوید این گروه‌های بحران زا چه کسانی هستند، از کجا حمایت می شوند، و این بحران‌ها کدامند، خود داری کرد.

ارزیابی خوش بینانه

نگارنده با ارزیابی خوش بینانه‌ای که از دولت اصلاح طلب داشت، تصور می کرد که آغاز ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، پایان عمر سیستم حامی پروری در ایران خواهد بود. من این خوش بینی را که از پلاتفرم انتخاباتی خاتمی و گفتارها و کردارش در دو سال اول دولت او، و حمایت گسترده‌ی مردم از اصلاحات دریافت کرده بودم، در چند مقاله بازتاب دادم. اما به دلایلی که در این نوشته آورده‌ام این امر تحقق نیافت، و حامی پروری، یعنی فعالیت گروه‌های سرخود، و مستقل از دولت منتخب ادامه یافت. حضور سیستم حامی پروری و ویژگی‌های آن را فرامرز اعتمادی، یک شهروند عادی و دست فروش پارچه‌های چادری در بازار تهران، در گرما گرم روزهای انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری، در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه‌ی معروف واشنگتن پست، چاپ آمریکا، با زبانی ساده، ولی بسیار گویا در پاسخ پرسش خبرنگار اینگونه بیان کرده است: "کسب و کار خوب نیست، مگر آنکه از رانت حکومتی

بر خوردار باشی، و یا آفازاده باشی" او اضافه می کند: "در گذشته ما یک شاه داشتیم و حالا هزار تا داریم".^{۱۹} این شهروند بر اساس تجربه خود در بیانی ساده و استعاره ای، سه وجه از سیستم حامی پروری را در ایران بیان کرده است. رانت خواری، وابستگی به مراکز قدرت پنهان، و وجود مراکز متعدد تصمیم گیری، به جای ارگان های رسمی یک دولت مرکزی و قانونی. حتی قدرت رهبر نیز که در قانون اساسی و رای تمام ارگان ها و نهادهای حکومتی نهاده شده است، برای حفظ قدرت و موقعیت خود ناچار است که حوزه قدرت و فعالیت های این گروه ها را که گاهی با نام دفاع از ولی فقیه، اسلام و انقلاب به فساد، دزدی و جرم و جنایت نیز کشیده می شود بپذیرد و در برابر آنها واکنشی نشان ندهد. به عبارت دیگر، قدرت مطلق رهبری به ادامه فعالیت های غیر قانونی این گروه های دینی، نظامی، و مالی که به نام اسلام و انقلاب عمل می کنند، نیز وابسته بوده است. این از ویژگی های ساختار نظام جمهوری اسلامی است.

اصلاحات و حامی گرایی

طرح اصلاحات بدون پایان بخشیدن به حیات این گروه ها، به ویژه گروه های نظامی-امنیتی و قضایی آنها ممکن نبود. اما مخالفان اصلاحات از بیت رهبری گرفته تا مراجع سنتی حوزه های علمیه و انصار حزب الله فعال در خیابان ها در مخالفت با اصلاحات هم داستان شدند، و این ساختار سیاسی نظام را تقویت کردند، زیرا منافع همه ی این جریان ها به نوعی با ادامه این ساختار تأمین می شد. اما این ساختار با توسعه جامعه ایران مغایر است. پس از پیروزی اصلاح طلبان، محافظه کاران و ارگان های حکومتی آنها، از کار کرد سیستم حامی پروری، یعنی عملیات سر خود و خارج از کنترل دولت مرکزی، حداقل در دو زمینه، یکی تخریب کار دولت منتخب و بحران آفرینی و نا کار آمد نشان دادن آن، و دیگری سرکوب نیروهای

19 Vick, Karl, Class Is Pivotal in Iran Runoff, Washington Post Foreign Service, Friday, June 24, 2005; A20.

پشتیبان اصلاحات و درگیر کردن آنها در عملیات تدافعی مستمر، استقبال کردند و بسیاری از این گروه‌ها را زیر چتر حمایت خود گرفتند.^{۲۰} اصلاح‌طلبان محافظه‌کار نیز هر جا که حفظ نظام در میان بود عملیات این گروه‌ها را نادیده گرفتند. مثال روشن آن عدم پی‌گیری تعقیب مسیبان اصلی قتل‌های زنجیره‌ای، ماجرای کوی دانشگاه تهران و تبریز، و پروژه ترور سعید حجاریان، حمله فیزیکی به عبدالله نوری وزیر کشور وقت و فعالیت گروه‌های موسوم به مافیای نفتی و تجارت جهانی است.

آمار و ارقام اقتصادی نیز نشان می‌دهد که چگونه با تکیه بر اقتصاد تجارتي، به جای اقتصاد تولیدی نظام جمهوری اسلامی، میلیاردها دلار از درآمد نفت به طور مستقیم یا غیر مستقیم به حساب گروه‌های درگیر در معاملات نفتی، و واردات کالا و اریز شده است. بدین ترتیب قابل پیش‌بینی است که هر قدر درآمد دولت از فروش نفت بالاتر رود، میزان واردات کالا نیز افزایش خواهد یافت. این ناشی از سرشت اقتصاد تجارتي ایران است. این روند در دوره‌ی خاتمی باز هم افزایش یافت. او برای پایان بخشیدن به حضور و فعالیت‌های مخمل و زیان بخش آنها دست به هیچ اقدامی جدی نزد. آن طور که سعید لیلان می‌نویسد "تنها در مدت ۸ سال ارزش واردات کالا به کشور از حدود ۱۲ میلیارد دلار در سال ۱۳۷۶ به حدود ۴۰ میلیارد در سال ۱۳۸۴ رسیده است که با احتساب خالص واردات خدمات به حدود ۴۵ میلیارد دلار -۴ برابر- بالغ می‌شود."^{۲۱} البته نباید نادیده گرفت حجم واردات در آخرین سال ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی حدود ۲۴ میلیارد دلار بود و کوشش سنجیده‌ی نوربخش، رئیس بانک مرکزی این

۲۰- خاتمی در یکی از سخنرانی‌های خود گفته بود که جریانات مخالف هر ۹ روز یک بحران می‌آفرینند. چر واقع این بحران‌ها توسط این گروه‌های سرخود و برخی برای نشان دادن ناکارآمدی دولت اصلاحات انجام می‌گرفت و از طرف جناح رقیب نیز پنهان و آشکار حمایت می‌شد.

۲۱- سعید لیلان، شکل واقعی جهانی سازی، سایت امروز، ۲۶/۱۰/۱۳۸۴. نک.

مبلغ را به ۱۲ میلیارد دلار کاهش داد. بنابراین، پایه قرار دادن ۱۲ میلیارد دلار برای شروع دوره خاتمی دقیق نیست. رشد حجم واردات در دوره ی خاتمی اگر چه ناشی از افزایش قیمت نفت و بالا رفتن در آمد ایران رخ داد، ولی دو واقعیت را نیز بیان می کند: نخست غلبه روز افزون تجارت در اقتصاد ایران، و دوم افزایش وابستگی به در آمد نفت. بدین ترتیب قابل پیش بینی است که هر قدر در آمد دولت از فروش نفت بالا تر رود، میزان واردات کالا نیز افزایش خواهد یافت. این ناشی از سزشت اقتصاد تجارتي ایران است. گروه های کلاينتالیستی با استفاده از امتیازهای ویژه با پوشش های حکومتی و دینی، در عرصه ی تجارت کالا بسیار فعال بوده اند. منابع غیر رسمی میزان معاملات تجارتي خارج از کنترل دولت را ۶۰٪ کل واردات برآورد می کنند. این رقم را نمی توان خالی از مبالغه دانست. ولی به هر حال این ویژگی بخش دیگری از ساختار قدرت را در ایران تشکیل می داده است که در شکست اصلاحات نقش داشت، زیرا این عامل از جمله سبب نقدینگی بالا، تورم و بیکاری مفرط بوده است. ادامه ی تورم ۱۵ در صدی و نرخ بیکاری بالای ۱۸ در صدی در دوره اصلاحات عوارض طبیعی این ساختار است که به نارضایتی بیشتر مردم از اصلاح طلبان انجامید. نارضایتی که محمود احمدی نژاد برای جلب آرای مردم در انتخابات، با شعار بردن پول نفت بر سر سفره های مردم از آن بهره گرفت.

افزون بر این، حضور نهادهای قدرتمندی چون "بنیاد مستضعفین"، و "کمیته ی امداد امام" با بودجه و درآمدهای چند میلیارد دلاری و پوشش وسیع توده ای خارج از کنترل دولت، و به طور عمده در خدمت محافظه کاران، از جمله دیگر موانع ساختاری اصلاحات بوده است که نظام حقوقی جمهوری اسلامی نقشی برای دولت منتخب در پاسخگو کردن آنها نداشته و ندارد. این دو نمونه از جمله بزرگ ترین و مهم ترین تشکل های کلاينتالیستی در کنار تشکل های نظامی - امنیتی در ایران هستند. دولت احمدی نژاد ممکن است بتواند اینگونه نهاد را زیر کنترل خود درآورد، زیرا برخلاف دولت خاتمی، از پشتیبانی نیروهای نظامی -

امنیتی مهم تری برخوردار است، و سرشت غیر اصلاحی دولت او اینگونه نهادها را نگران از دست دادن امتیازهای خود نمی کند. به عبارت دیگر، دولت جدید، ضمن حذف برخی از گروه‌های مافیای مالی، آنچه را در نهان انجام می گرفت به بخشی از برنامه‌های رسمی دولت تبدیل خواهد کرد. کما اینکه سرکوب‌هایی که در دوره ی خاتمی توسط گروه‌های حزب الله انجام می گرفت، در دوره ی احمدی نژاد توسط نیروی انتظامی انجام می گیرد.

آیا جمهوری اسلامی رژیم سلطانی است؟

نقدی بر نظریه ی حجاریان-گنجی

در مورد ساخت قدرت سیاسی در ایران نظرات یکسانی وجود ندارد. در حالی که این نوشته ساختار قدرت سیاسی را در ایران کلاینتالیستی یا "حامی گرایی" (قدرت خیمه ای) می داند، کسان دیگری چون سعید حجاریان و اکبر گنجی این ساخت را رژیم سلطانی می خوانند.^{۲۲} اگرچه بدیل پیشنهادی آنها برای گذار به دموکراسی یکسان نیست، ولی هیچ کدام با واقعیت ایران خوانایی ندارد.

۲۲- نک. اکبر گنجی، مانیفست جمهوری خواهی، دفتر دوم، تحریم انتخابات ریاست جمهوری،

گامی به سوی دموکراسی و جامعه ی باز، اردیبهشت ۱۳۸۴ زندان اوین.

<http://www.tabja.com/persish/maghalat/jumhori/naghd/Naghde-Jumhori/5-5/ganji.htm>.

برای نظر سعید حجاریان نک. تکالیف معوقه ی مشروطه (متن کامل)، سایت امروز،

۱۳۸۵/۰۵/۲۱

<http://roozonline.com/05newspapers/009865.shtml>

و سعید حجاریان، مشروطیت، سلطانیسم و مشروعیت، ۹ شهریور ۱۳۸۴، روز آن لاین.
<http://roozonline.com/05newspapers/009865.shtml>

طرح نظری

نظام سلطانی نام دیگری از استبداد شرقی است که ماکس وبر برای نشان دادن تفاوت نظام‌های سیاسی در شرق به کار گرفت. وبر ویژگی برجسته‌ی این نظام سیاسی را در قدرت پاتریمونیالیسم یا شه‌پدري توصیف می‌کند.^{۲۳} سلطانیسم نوعی نظام شه‌پدري است. یا "سلطانیسم حالت افراطی پاتریمونیالیسم است."^{۲۴} زمانی که قدرت شه‌پدر (جائی که شاه خود را پدر مردم می‌خواند) بر خود کامگی کامل استوار است، وبر آن را سلطانیسم می‌خواند.^{۲۵} سلطان بر همه‌ی امور و تمام خدمه حکومتی چیرگی فردی دارد. در این رژیم، سلطان، به عنوان قدرت خودکامه، از هر گونه محدودیت‌های سنت رایج آزاد است.^{۲۶} رینهارد بندیکس، مفسر آثار ماکس وبر، در توضیح نظری، سلطانیسم را نظامی می‌داند که استبداد فردی به طور افراطی بر آن حاکم است.^{۲۷} به همان سان، حاکم به نیروی نظامی خود وابسته است. به طوری که سلطان هر چه بیشتر از نیروی نظامی خود برای تابع کردن مردم استفاده می‌کند به همان نسبت به نیروی نظامی برای حفظ حاکمیت خود وابسته می‌شود.^{۲۸} پس وابستگی حاکم به نیروهای نظامی، یکی دیگر از ویژگی‌های نظام سلطانی است. همین وابستگی به نیروی نظامی سبب می‌شود که سلطان در شرایط بد اقتصادی، به ناچار در ازای خدمت نیروهای نظامی، به آنها زمین واگذار کند. واگذاری زمین به خدمه‌ی خود رژیم شه‌پدري را به فتودالیسم نزدیک می‌کند.^{۲۹} بدین ترتیب،

23- Max Weber, *Economy & Society*, University of California Press, Berkeley, 1978.

۲۴- علی رضا ازغندی، جامعه‌شناسی سیاسی ایران (۲)،

<http://www.bashgah.net/modules.php?name=News&file=article&sid=12128>

25- Bryan S. Turner, *Weber and Islam*, London: Routledge & Kegan Paul, 1978, p. 81.

26- Max Weber, *Ibid.* (پیشین)

27- Reinhard Bendix, *Max Weber: An Intellectual Portrait*, Berkeley: University of California Press, 1977.

28- Bryan S. Turner, *Weber and Islam: A Critical Study*, London: Routledge & Kegan Paul, 1974. Also see R Bendix, *op cited.*

29- *Ibid*

خدمه نظامی سلطان به زمین داران بدل می گردند. رینهارد بندیکس این تحول را "فتو دالیسم اسلامی" می خواند. در توصیف نظری رژیم سلطانی، ماکس وبر می نویسد که تمام افراد، گروه‌ها و نهادها به طور دائم مورد تجاوز مطلق اراده‌ی سلطان قرار می گیرند. این رژیم از خرد بر خوردار نیست.^{۳۰} سلاطین غزنوی و سلجوقی در سده‌ی ۱۰ تا ۱۲ میلادی در ایران نمونه‌های رژیم سلطانیسم هستند. بر خلاف خلافت، سلطانیسم رژیمی سکولار بوده است. سلطان واژه‌ای عربی است که بر همان گونه از آن استفاده کرده است.

به طور کلی، "سلطانیسم سیستمی سیاسی است که تمام تصمیم‌های اصلی بر اساس اراده‌ی کاملاً خود سرانه‌ی شخص فرمانروا اتخاذ می شود."^{۳۱} آیا در جمهوری اسلامی تمام تصمیم‌های اصلی کاملاً خود سرانه توسط رهبر اتخاذ می شود، یا این حق را قانون اساسی به او واگذار کرده است؟ واقعیت این است که قانون اساسی جمهوری اسلامی به رهبر حقوق نامحدود داده است. او کمتر خود سرانه و بیشتر بر اساس قدرتی که قانون اساسی به او واگذار کرده است، عمل می کند. این وضعیت با سلطانیسم یکی نیست. اکبر گنجی در توضیح نظر خود درباره سلطانی بودن رژیم ایران می نویسد:

"رژیم‌های غیردموکراتیک انواع گوناگونی دارند. از یک منظر، این نوع رژیم‌ها، به دیکتاتوری‌های نظامی، حزبی و شخصی تقسیم می شوند. در دیکتاتوری نظامی، ارتش حکومت می کند. در دیکتاتوری‌های حزبی، یک حزب مسلط (کمونیستی، فاشیستی، ناسیونالیستی و...) حکومت می کند. در حکومت شخصی، حاکم از میزان یا درجه‌ای از خود سرانگی برخوردار است که به خود کامگی می انجامد. این وضعیت را ماکس وبر سلطانیسم (Sultanism) می نامد. سلطانیسم نظامی است که در آن حاکم از

30- Max Weber, op cited.

31- Max Weber, Bryan S. Turner. Op cited., p. 124.

حداکثر اختیارات و قوه‌ی صلاح‌دید امور برخوردار است.^{۳۳}

گنجی در اینجا روشن نکرده است که حاکم در رژیم سلطانی با تکیه بر چه اهرمی حکومت می‌کند. آن چنان که در بالا اشاره شد، ماکس وبر سلطانیسم را متکی به نیروی نظامی می‌خواند. بنابراین، باید نتیجه گرفت که در تقسیم‌بندی اکبر گنجی، تفاوتی میان سه نوع حکومت مورد اشاره او نیست، زیرا همه آنها به نیروی نظامی خود متکی هستند. دیکتاتورهای حزبی نیز به نیروی نظامی متکی هستند. اصولاً رژیم دیکتاتوری جدا از نیروی نظامی معنی ندارد. اگر حاکمی قدرت تصمیم‌گیری خودسرانه دارد، و نیرویی وجود ندارد که مانع او شود، بدان معناست که قدرت اصلی، یعنی نیروی نظامی با او همراه است. تمام نمونه‌های رژیم سلطانی مورد اشاره‌ی حوان لینز و آلفرد استپن در دوره‌ی مدرن قدرت‌های نظامی هستند. (در صفحات زیر در باره آنها توضیح می‌دهم). گذشته از این سلطانی خواندن جمهوری اسلامی روش ویژه‌ای را برای گذار به دموکراسی که متفاوت با نام‌گذاری‌های دیگر باشد، به وجود نمی‌آورد.^{۳۳} یعنی اگر شیوه‌ی پیشنهادی اکبر گنجی برای مقابله، یعنی نافرمانی مدنی بتواند مردم را بسیج و سازماندهی کند و منجر به عقب‌نشینی حکومتگران گردد، سلطانی و غیر سلطانی خواندن رژیم تفاوتی به وجود نمی‌آورد. مگر آنکه معتقد باشیم که مردم در مقابله نافرمانی مدنی خود، شخص رهبر را هدف قرار دهند تا او را کنار بزنند. در این صورت فرض باید چنین باشد که با کنار رفتن رهبر، جامعه به دموکراسی گذر خواهد کرد. گنجی می‌نویسد:

۳۲- اکبر گنجی، مانیفست جمهوری خواهی، دفتر دوم، تحریم انتخابات ریاست جمهوری، گامی

به سوی دموکراسی و جامعه‌ی باز، اردیبهشت ۱۳۸۴ زندان اوین.

<http://www.tabja.com/persish/maghalat/jumhori/naghd/Naghd-Jumhori/5-5/ganji.htm>

۳۳ من سعید حجاریان را در این رابطه مجزا می‌کنم. زیرا او، نه شیوه‌ی نافرمانی مدنی، بلکه الگوی تعدیل سلطانیسم به فئودالیسم مورد نظر وبر را به کار می‌گیرد که با شیوه‌ی گنجی متفاوت است.

"رژیم حاکم بر ایران دیکتاتوری شخصی است. فرایند گذار به دموکراسی در چنین نظامی، با دو نوع دیگر تفاوت دارد. این نوع گذار معمولاً از سوی جامعه‌شناسان، نوع ضد شخصی گذار (anti-Personalist transition type) نامیده می‌شود. این نوع گذار معمولاً مستلزم سرنگونی حاکمان شخصی است (مارکوس در فیلیپین، چائوشسکو در رومانی، استروراسز در پاراگوئه، صدام در عراق) یا مستلزم مرگ دیکتاتور شخصی است (فرانکو در اسپانیا)."^{۳۴}

این الگوها و شیوه‌ی مبارزه‌ی آنها با ایران همخوانی ندارد، زیرا با فرض کنار زدن خامنه‌ای، رژیم جمهوری اسلامی به دموکراسی گذر نخواهد کرد.

استفاده از نظریه سلطانیسم در دوره جدید

در دوره‌ی اخیر افرادی چون حوان لینز و آلفرد استپن نظریه‌ی سلطانیسم و بر را برای توضیح نظام سیاسی برخی رژیم‌های دیکتاتوری به کار گرفته‌اند.^{۳۵} اما در کاربرد نظریه‌ی رژیم‌های سلطانی، آنها نمونه‌هایی را به دست می‌دهند که اولاً همه آنها با تعریف و بر مطابقت ندارند، و دوم شباهتی میان آنها و جمهوری اسلامی نیست که آقای گنجی به آنها استناد کرده‌اند. این نمونه‌ها شامل حکومت دوالیه (پدر و پسر) در هایتی، رافائل ترویهو مولینا در جمهوری دومینیکن، ژان بدال بوکاسا در آفریقای مرکزی، مارکوس در فیلیپین، محمد رضا شاه در ایران، نیکلای چائوشسکو در رومانی، کیم سونگ در کره‌ی شمالی است. اکبر گنجی جمهوری اسلامی را به این فهرست اضافه می‌کند. اگر چه لینز و استپن کتاب خود را در سال ۱۹۹۶، یعنی تقریباً ۱۷ سال پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نوشته‌اند، آنها، برخلاف حجاریان و گنجی،

۳۴ اکبر گنجی، پیشین.

35 Juan Linz & Alfred Stepan, *Modern Nondemocratic Regimes in Problems of Democratic Transition & Consolidation*, John Hopkins University Press, Baltimore, 1996.

جمهوری اسلامی را جزو رژیم های سلطانی به حساب نیاورده اند. در حالی که از رژیم محمدرضا شاه، بعنوان رژیم سلطانی نام برده اند. فروری رژیم شاه پس از فرار او از ایران نشان داد که رژیم پهلوی به الگوی سلطانیسم لینز و استپن شبیه بود، ولی نه به الگوی سلطانیسم وبر.

اما یکی پنداشتن ساختار قدرت سیاسی جمهوری اسلامی با رژیم شاه اشتباه بزرگی است. شک نیست که در هر دو رژیم ویژگی هایی از سلطانیسم، از جمله خود کامگی فردی وجود دارد، ولی تفاوت های بسیاری میان این رژیم ها، و نمونه های ارائه شده ی لینز و استپن به چشم می خورد. این تفاوت ها آنها را از یکدیگر، و به درجات مختلف جمهوری اسلامی را از رژیم سلطانی جدا می سازد. به نظر نگارنده حتی کاربرد واژه ی رژیم سلطانی برای برخی از نمونه های ارائه شده ی لینز و استپن نیز دقیق نیست.

مانند ایدئولوژیک بودن رژیم سوسیالیستی و قدرت حزب کمونیست در کره شمالی، و وابستگی شدید سیاسی دولت های چون ترویهو، و مارکوس به قدرت خارجی. در واقع بخشی از این خود کامگی و دوام رژیم آنها زائیده ی وابستگی شدید آنها به قدرت های خارجی بود. درجه وابستگی این رژیم ها به آمریکا به اندازه ای بود که با قطع آن، این رژیم ها دوام نیاوردند. دولت آمریکا خود، ترویهو در دومینیکن را دیکتاتوری وحشتناک می دانست. با وجود این به دلیل منافع خود او را پشتیبانی می کرد. وزیر امور خارجه آمریکا واژه ی حرامزاده را در باره ی او به کار می گرفت، ولی خشونت وحشت زای حکومت او را، زیر عنوان این که "او آدم حرامزاده ای است، ولی او حرامزاده ی ماست"، توجیه می کرد.^{۳۶}

برخلاف این موارد، رمزچیرگی قدرت فردی سلطان بر جامعه، نه توهم ایدئولوژیک توده ها، یا نفوذ و پشتیبانی قدرت خارجی، بلکه نیروی

36Although many Americans did not like Trujillo's strong arm tactics, after World War II many Cold-War politicians in the US supported Trujillo as a leading Latin American anti-communist. US Secretary of State Cordell Hull summed up this attitude when he said of Trujillo, « He may be a son-of-a-bitch, but he is our son-of-a-bitch.» Dave Forrest at James Logan High School, The Dominican Dictator: Rafael Trujillo, http://www.jlhs.nhusd.k12.ca.us/Classes/Social_Science/Latin_America/Dominican_Republic.html).

نظامی اوست. شک نیست که در نمونه‌های ارائه شده نقش نیروی نظامی در حفظ رژیم تعیین کننده بوده است. آیا جمهوری اسلامی نیز چنین است؟ من در مقاله‌ای جداگانه روند دگرگونی ساختار حامی‌گرایی را به نظامی‌گری یا قدرت‌گیری روزافزون سپاه پاسداران در ایران توضیح داده‌ام.^{۳۷} اما علیرغم این تحول، نمی‌توان ادامه‌ی حیات نظام جمهوری اسلامی را به یک عامل نظامی وابسته دانست. این ساده کردن پیچیدگی نظامی است که قادر است با استفاده از ابزار و اهرم‌های متعدد در انتخابات ریاست جمهوری بیش از ۵۰ درصد مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشاند، و تندرترین کاندیدای ضد اصلاحات را به کاخ ریاست جمهوری بفرستد، در کدام رژیم سلطانی انتخابات یا مجلس و قانون اساسی وجود داشت که سلطان بر اساس آن حکمرانی کند؟ برای روشن شدن تفاوت رژیم جمهوری اسلامی با نمونه‌هایی رژیم سلطانی که لینز و آستین ارائه داده‌اند به توصیف مختصر آنها می‌پردازم.

چگونگی گذار به دموکراسی در رژیم‌های "سلطانی"

قصد لینز و آستین نشان دادن چگونگی گذار ساختار رژیم‌های سلطانی به دموکراسی است، ولی نمونه‌هایی که آنها ارائه داده‌اند، همه یکسان نبودند و یکسان تغییر نکردند. در حالی که در فیلیپین رژیم مارکوس از طریق فشار آمریکا، انتخابات، و راهپیمایی گستره خیابانی پی‌آمد آن، سقوط کرد و به نوعی دموکراسی دست یافت. در ایران رژیم شاه از طریق تغییر سیاست آمریکا در پشتیبانی از شاه، انقلاب توده‌ای و خونین و ضد سلطنتی حذف شد. ولی بر خلاف فیلیپین، پی‌آمد آن، نه دموکراسی، بلکه رژیم خودکامه‌ی دیگری بود. رژیم کره شمالی همچنان ایدئولوژیک، متمرکز، خودکامه و پابرجاست. رژیم چائوشسکو با سقوط بلوک شرق و

37 Kazem Alamdari, The Power Structure of the Islamic Republic of Iran Transition from Populism to Clientelism, and Militarization of the Journal of the Third World Quarterly, Vol. 26, No. 8, pp 1285-1301, 2005, Published by Routledge, Taylor & Francis Group.

شورش ناگهانی مردم و همراهی ارتش با آنها به زیر کشیده شد.^{۳۸} در واقع پیش از آنکه حذف چایشسکو سبب سقوط رژیم شود، سقوط رژیم اش اورا نیز با خود برد. هر چند چایشسکو جزو اقدار شوروی نبود، ولی فضای سیاسی آن روز اروپای شرقی، قدرت او را هم به زیر کشید. آیا شباهتی میان این نمونه‌ها با وضعیت ایران کنونی و رهبری آن وجود دارد؟ به توضیح بیشتری در زیر توجه کنید.

روی کار آمدن و سرنگونی برخی از رژیم‌های مورد اشاره‌ی لینز و استپن، به نوعی با سیستم جهانی گره خورده بود. مانند تریوهو در دومینیکن، مارکوس در فیلیپین و دوالیه در هائیتی و شاه در ایران. در حالی که رژیم سلطانی قدرتی مستقل است. مارکوس که با کودتای نظامی در سال ۱۹۶۵ به قدرت رسیده بود و همواره پشتیبانی آمریکا را با خود داشت، با تغییر سیاست آمریکا پس از گسترش اقتصاد نئولیبرالیستی در دوره‌ی رونالد ریگان همراه با بسیاری دیگر از دیکتاتورهای نظامی در کشورهای آمریکای لاتین کنار گذاشته شد. بیشتر این رژیم‌ها با حمایت مستقیم سیاسی و نظامی آمریکا روی کار آمده و در قدرت مانده بودند. مارکوس از سال ۱۹۷۲، در عمل مدت ۱۴ سال حکومت نظامی خود را ادامه داد،^{۳۹} ولی زیر فشار آمریکا در سال ۱۹۸۵ به انتخابات تن داد و خود را برنده اعلام کرد، اما به دلیل تقلب در انتخابات نیروهای مخالف که از پشتیبانی دولت آمریکا برخوردار شده بودند، دست به مقاومت زدند که با حمایت کلیسای کاتولیک، و سرانجام پیوستن چند تن از فرماندهان ارتش، از

۳۸ در آمریکای لاتین بسیاری از دیکتاتورهای نظامی با فشار دولت آمریکا تن به انتخابات دادند و کنار رفتند، بی آنکه شورش یا انقلابی در کار باشد. در تمام این موارد، قدرت خارجی، آمریکا، در تغییر آنها دست داشته است. در دوره‌ی گسترش اقتصاد بازار آزاد و تحمیل سیاست خصوصی سازی، آمریکا برای کنترل اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین نیازی به دیکتاتورهای نظامی گوش به فرمان خود، مانند پینوشه نداشت.

۳۹- حکومت نظامی به طور قانونی در ۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۸۱ خاتمه یافت، ولی در عمل مارکوس و همسرش، املدا، همچنان قدرت را تا سال ۱۹۸۶ در دست خود نگه داشتند.

جمله وزیر دفاع، به مخالفان، مارکوس ناچار از کشور گریخت و رژیم او سقوط کرد.

در هایتی، بی بی دوک دوالیه که اقتصادش به درآمد صنعت توریسم وابسته بود، با گسترش بی سابقه ی بیماری ایدز، و در نتیجه توقف درآمد توریسم در اوایل دهه هشتاد میلادی، با بیکاری و بحران شدید اقتصادی روبرو شد. این بحران منجر به شورش های گسترده و غیر قابل کنترل و سرانجام گریختن بی بی دوالیه در سال ۱۹۸۶ از کشور گردید. دیکتاتوری ۳۰ ساله ی دوالیه از این شیوه و با افت وخیز فراوان و پادرمیانی دولت های خارجی به دمکراسی لرزان کنونی گذر کرده است.

در دومینیکن، ژنرال ترویوهو که با یک کودتا قدرت را به دست گرفته بود، پس از ۳۱ سال دیکتاتوری نظامی، در یک کودتای ناموفق علیه او در سال ۱۹۶۱ ترور شد، ولی پسرش، سیو داد ترویوهو بی درنگ جای او را گرفت. علیرغم حمایت شدید دولت آمریکا، دیکتاتوری او نیز دوام نیاورد و پس از ۵ ماه، او با سلاخی رهبران باقی مانده ی جنبش چپ، که در زندان بودند، با همکاری دولت آمریکا از کشور گریخت. این کشور از سال ۶۵ وارد عرصه انتخابات آزاد شد. تلاش برگشت نیروهای نظامی به قدرت در اواخر دهه ی ۷۰ با مخالفت شدید جیمی کارتر، رئیس جمهور آمریکا، ناموفق ماند. دولت کنونی نتیجه ی چند دوره انتخابات آزاد است.

در آفریقای مرکزی نیز پس از استقلال در سال ۱۹۶۰، سرهنگ ژان بدال بوکاسا با یک کودتای نظامی در سال ۱۹۶۶ دیکتاتوری نظامی را بر کشور تحمیل نمود و خود را رئیس جمهور همیشگی خواند. دیکتاتوری او نیز از طریق کودتایی غیرخونین با دخالت مستقیم ارتش فرانسه ساقط شد، و بوکاسا از کشور گریخت. در سال ۱۹۸۱ سیستم چند حزبی قدرت را به دست گرفت. بوکاسا در سال ۱۹۸۸ به کشور بازگشت، ولی دستگیر، محاکمه و اعدام شد. اگر چه انتخابات در این کشور شیوه ی تعیین دولت است، ولی شورش های نظامی و کودتا همواره دولت های برگزیده را

تهدید می‌کند. به طوری که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل هنوز در این کشور حضور دارند. آخرین کودتای ناموفق با کمک لیبی در سال ۲۰۰۱ رخ داد.

الگوهای تغییر و گذار

با توجه به این تفاوت‌ها از جمله دخالت نیروهای خارجی، کودتاها و شورش‌های نظامی در حفظ یا حذف خشونت بار آنها، و گذار به دموکراسی‌های متفاوت، نیم‌بند و ناموفق در این کشورها از یکسو، و استراتژی غیر خشونت بار پیشنهادی مدافعان تر سلطانی بودن حکومت در ایران، از سوی دیگر، مشخص نیست که کدام کشور از نمونه‌های بالا که مورد اشاره ی گنجی هستند می‌توانند الگوی گذار برای ایران باشد.

الگوی گذار موفق در دو دهه ی گذشته را می‌توان به چهار نوع یعنی شورش‌های ناگهانی و درون پاشی در پی تحول در بلوک شرق، انتخابات در آمریکای لاتین با حضور احزاب و سندیکاها ی کارگری و کارمندی، انقلابات مخملی در پی حذف حضور ارتش سرخ شوروی، و انقلاب نارنجی یک دوره پس از تحول اولیه در کشورهای بلوک شرق و شکل‌گیری احزاب و سازمان‌های جامعه ی مدنی غیر دولتی تقسیم نمود. در تمام این الگوها نیروهای خارجی به نوعی نقش ایفا کردند. باید روشن نمود که آیا چشم انداز تحول در ایران به هیچ یک از الگوهای بالا نزدیک است؟ اما این الگوها، با نمونه‌هایی که به نام رژیم سلطانی از آنها نام برده شد همخوانی ندارند. گذار از وضعیت کنونی نیز با توجه به ویژگی‌های جوامع یاد شده الگوی روشنی برای ایران به دست نمی‌دهد.

خیمه قدرت

این ویژگی‌ها در مورد نظام ولایت فقیه در ایران که از بطن انقلاب

توده گرا، مناسبات دینی و سنتی، مراجع متعدد شیعی، رهبری فرهمند، و اقتصاد رانته بیرون آمده است، صادق نیست. اما مهم تر از همه، نظام ولایت فقیه برخلاف رژیم های سلطانی شکل هر می ندارد، بلکه شکل خیمه دارد، یعنی موجودیت این نظام نه بر محور یک فرد، یعنی سلطان، یا ولی فقیه، بلکه بر ستون های متعدد و موازی قدرت استوار است. به عبارت دیگر، این ستون های موازی در عین رقابت و تضاد و همکاری با یکدیگر، خود صاحب قدرت اند، از درآمد هنگفت نفت به طور مستقیم و غیر مستقیم و امتیازهای دیگر بهره می برند، و مراقب حفظ نظام اند. نقش ولی فقیه بیشتر تقسیم منابع قدرت میان افراد جناح خود است. سید محمد خاتمی با تمام وعده هایی که داده بود، و اختلاف سلیقه ای که با محافظه کاران داشت، زمانی که احساس کرد ادامه ی اصلاحات می تواند به نفی نظام ولایت فقیه بیانجامد، با بهانه های دمکراسی اسلامی و جامعه النبی به جای جامعه ی مدنی، از اصلاحات دوری جست، و به طور علنی وظیفه ی خود را حفظ نظام ولایت فقیه دانست. اگر چه خاتمی با ادعای اصلاح قدرت، آرای مردم را به دست آورده بود، ولی حفظ نظام برایش مهم تر بود. این سیاست او نه به دستور رهبر، یا سلطان، بلکه بنا به منافع مشترکی که او با رهبر دارد، انجام می گرفت. جمهوری اسلامی رژیمی پراگماتیست (عمل گرا) است. برای حفظ قدرت و رفع خطر نرمش پذیر، و اگر مانع و خطری در پیش خود نبیند، اصول گرا می شود.

رهبر در نظام ولایت فقیه با سلطان خود کامه ای که تصمیم های سر خود می گیرد، برابر نیست. او در چارچوب قانون اساسی ای عمل می کند که به او نقش خود کامه داده است. به همین دلیل، برخلاف نمونه هایی که لینز و استپن ارائه داده اند، حذف رهبر کنونی منجر به دگرگونی نظام نخواهد شد. رهبر دیگری می تواند به طور قانونی جای او را بگیرد و مانند او عمل کند. خواست مردم باید تغییر قانون اساسی باشد، نه حذف رهبر (نظر گنجی)، و یا تعدیل رهبر (نظر حجازیان).

گذشته از این، نهادهای قدرت دیگر در این نظام، مانند

مجلس خبرگان، برخلاف رژیم سلطانی، به طور قانونی حق عزل یا انتخاب رهبر را دارند. اگر چنین پیش آمدی هم روی دهد باز جمهوری اسلامی به حیات خود ادامه خواهد داد. در حالی که در نمونه‌هایی که لینز و استپن ارائه کرده اند با حذف فرد حاکم، رژیم آنها نیز سقوط کرد. مشکل اساسی در جمهوری اسلامی نه شخص رهبر، بلکه قانون اساسی آن است که به رهبر حق خود کامگی داده است. همان گونه که خود کامگی شورای نگهبان ناشی از قدرتی است که قانون به آنها داده است، و نیازی نیست که رهبر به آنها دیکته کند چه کسانی را تصفیه (پالایش) کنند. قانون به رهبر حق داده است که او هر که را بخواهد عضو شورای نگهبان کند و او نیز همفکران خود را به این مقام می‌گمارد، و شورای نگهبان هم به طور قانونی حق دارد که تعیین کند چه چیزی، چه کسی، و در کجا مغایر با اسلام است.

این وضعیت با تعریف و بر از رژیم سلطانی، که "تمام تصمیم‌های اصلی بر اساس اراده‌ی کاملاً خود سرانه‌ی شخص فرمانروا اتخاذ می‌شود." مطابقت ندارد.

تضاد جناح‌ها

رژیم سلطانی دارای ساختی متمرکز است، ولی نظام سیاسی ایران چند جناحی و چند قدرتی است. فرض سلطانی بودن نظام ولایت فقیه در ایران، تضاد و کشمکش‌های انتخابات میان کاندیداهای مختلف جناح راست، از یک سو، و جناح رفسنجانی و احمدی نژاد، از سوی دیگر را بازی و غیر واقعی جلوه می‌دهد. در حالی که این کشمکش‌ها واقعی است و می‌تواند تا حد برکناری ولی فقیه کنونی، و جانشینی گروه دیگر بر اصلی‌ترین نهاد قدرت در ایران منتهی شود.

نباید تصور کرد که این رهبر خارج از دایره‌ی این تضادها قرار دارد. آن گونه که تجربه سال‌های گذشته نشان داد، رهبر خود، عاملی اساسی در

این تضاد و کشمکش‌ها بوده است. زیرا او با یکی از جناح‌های رژیم هم سو، هم سیاست و هم نظر، و با جناحی که خواهان محدود کردن قدرت اوست، مخالف است. ادامه‌ی کشمکش برای تسخیر کرسی‌های مجلس خبرگان نیز واقعی است. همانگونه که رقابت در انتخابات شورای‌های شهر و روستا، مجلس ششم و ریاست جمهوری واقعی بود. اگر اصلاح‌طلبان دچار اشتباه پی در پی نشده بودند در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم نیز برنده می‌شدند و رهبر نمی‌توانست نتیجه انتخابات را تغییر دهد. ممکن است گفته شود که رئیس‌جمهور نقش کارگزار را در این نظام دارد. اگر رئیس‌جمهور خاتمی، و مدافعان او اصلاح‌طلبان مترزل و بی‌برنامه باشند، قطعاً این ارزیابی درست است، اما آن گونه که در دوره رفسنجانی تجربه شد، می‌تواند چنین نباشد. کشمکش میان گروه‌های صاحب قدرت در ساختار سیاسی ایران نشان می‌دهد که بر خلاف رژیم سلطانی، رهبر تنها قدرت نیست. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶، رهبر قادر نشد که کاندیدای خود، ناطق‌نوری، را به کاخ ریاست جمهوری بفرستد. در انتخابات ۳ تیر ماه ۱۳۸۴ نیز فرد مورد نظر رهبر، علی لاریجانی، از گروه نظامی و امنیتی رژیم شکست خورد، و رهبر ناچار شد با یک چرخش سریع خود را پشتیبان احمدی‌نژاد بخواند. این ویژگی‌های نظام سلطانی نیست.

اما آن چنان که در بالا اشاره کردم راه‌گذار از این نظام برای کسانی که آن را سلطانی می‌خوانند، یکسان نیست. سعید حجاریان با سلطانی خواندن نظام ایران، راه‌گذار را جمهوری اسلامی مشروطه، یعنی مشروط کردن تدریجی قدرت مطلق رهبر (سلطان)؛ یعنی بازآفرینی خواست انقلاب مشروطیت در قالب جمهوریت دینی می‌داند. او تاریخ یکصد سال گذشته ایران را ترکیب و تناوب میان سه پدیده‌ی مشروطه (مردم)، مشروعه^۳ (نهاد دین)، و سلطان (سلطنت) می‌داند که انقلاب مشروطیت با ترکیب نهاد مشروعه و سلطنت، و حذف مشروطه (مردم) پایان یافت. اما در ادامه فقط سلطان (دیکتاتوری سلطنتی) باقی ماند، و با انقلاب سال ۱۳۵۷ و سلطه‌ی روحانیت بر آن، خواست دیگر انقلاب مشروطیت

(خواست شیخ فضل الله نوری) یعنی مشروعه (نهاد دین) بر آن غلبه یافت. اما این بار با جمهوریت ترکیب شد. با توجه به این شرایط، اکنون زمان آن است که سنتز مشروطه (جمهور مردم) و مشروعه (نهاد دین) از طریق اصلاحات مرحله ای پی گرفته شود، و مشروطه ی دینی (ترکیب انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی) به وجود آید. و سپس از این مسیر و مراحل اصلاحات تعیین و ادامه یابد.^{۴۰} سعید حجاریان می نویسد:

"تجربه ی من نشان می دهد که راه ایرانی توسعه ی سیاسی، سنتزی خواهد بود از دو تجربه ی انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی، البته من شرایط پیرامونی را در آن دخالت نداده ام؛ یعنی کماکان در عصر مشروطیت به سر می بریم و نمایندگان از جانب توده ها باید در بوروکراسی حضور داشته باشند و از سویی دیگر، در عرصه ی اجتماعی تلاش شود که رهبران محلی، چه در امر آگاهی بخشی و چه در امر سازماندهی، مردم را راهنمایی نمایند. با پیوند این دو دسته نیروست که می توان بسته به موقعیت، مرحله ی اصلاحات را تعیین کرد؛ یعنی همان الگوی "فشار از پایین، چانه زنی در بالا" که بخش اول این شعار از تجربه ی انقلاب اسلامی اخذ شده است و بخش دوم آن محصول تجربه ی مشروطه است."^{۴۱}

این به معنای مشروط کردن قدرت رهبر، در چارچوب نظام جمهوری اسلامی است. حجاریان باید به این نکته توجه کند که برخلاف دوره ی مشروطیت، که مورد استقبال مردم بود، مردم با نظام جمهوری اسلامی مسأله دارند. خواست مشروطه خواهی در دوره ی انقلاب مشروطیت، گام بزرگی به پیش بود. در حالی که تعدیل جمهوری اسلامی در چارچوب مشروطیت، در بهترین حالت، نگهداری آنچه مردم از آن گریزانند، است. نمی توان مردم را حول خواست حفظ جمهوری اسلامی بسیج کرد تا به اصطلاح از پایین فشار وارد آورد. بی اعتنایی مردم نسبت به دکتر معین در انتخابات ریاست جمهوری عمدتاً به این دلیل بود که او برای حفظ

۴۰- سعید حجاریان، پیشین.

۴۱- سعید حجاریان، پیشین.

جمهوری اسلامی شعار می داد. رأی آوردن احمدی نژاد برای این بود که مردم گمان می کردند او با شعارها یش، چون نفی حکومت ۱۶ ساله، می خواهد از جمهوری اسلامی عبور کند. شعار گنجی علیرغم دقیق نبودن تحلیل او، یعنی سلطانی خواندن ساخت قدرت سیاسی در ایران، راه گذار به دمکراسی را تغییر نظام کنونی به یک جمهوری سکولار از طریق حذف رهبر (سلطان)، و انتخابات آزاد برای تعیین تمام مقام های مملکتی می داند. این شعار با نیازمندی های مرحله ای جامعه بیشتر خوانایی دارد، و جلب کننده است. خواست ها را نمی توان در خلأ و در تجرید بدون در نظر گرفتن روان شناسی جامعه پیش برد.

اما نظر حجاریان دو ایراد اساسی دیگر نیز دارد. نخست، این تحلیل مطابقتی با رژیم سلطانی مورد نظر ما کس و بر، در دوره ی کلاسیک و لینز و استپن در دوره ی مدرن ندارد و نیازی به استفاده از این الگو نیست. نمونه هایی که لینز و استپن از رژیم های سلطانی داده اند بر این اساس است که چون حاکم تمام تصمیم های اصلی را سر خود اتخاذ می کند باید حذف شود تا تحول رخ دهد، و چنان چه در نمونه های بالا توضیح داده شد با حذف او، رژیم آنها نیز سقوط خواهد کرد. در حالی که در الگوی حجاریان رهبر در ایران می تواند مشروط و اصلاح گر شود. در نظریه ی وبر نیز قدرت سلطان به دلیل کاسته شدن از میزان مالکیت او بر زمین و واگذاری اجباری آن به نیروهای نظامی محافظ حاکمیت، قدرت او تحلیل می رود و طبقه ی زمین دار صاحب قدرتی در کنار سلطان رشدی کند. در حالی که در ایران رهبر مالکیت گسترده بر زمین ندارد که با واگذاری آن به نیروهای نظامی، از قدرتش کاسته شود. رهبر در ایران برخلاف سلطان اهل انباشت ثروت برای خود نبوده است. از این گذشته نظریه سلطانی وبر مربوط به دوران ما قبل فئودالیسم و حکومت شه پدري است که سلطان با واگذاری اجباری زمین به نظامیان خود نوعی فئودالیسم، که بندیکس آن را «فئودالیسم اسلامی» خوانده است، به وجود می آید. در حالی که ایران در مرحله ی سرمایه داری به سر می برد و تقسیم اجباری

زمین سلطان میان نظامیان خود معنی ندارد. بنابراین نه نظریه حجاریان که به و بر استناد می‌کند، و نه نظریه گنجی که به لینز و استپن، با وضعیت ایران مطابقت ندارد.

دوم، حجاریان در ارزیابی خود نقش بازدارنده‌ی روحانیت را در تاریخ تحولات اجتماعی ایران به شمار نیاورده است. روحانیت در تمام تاریخ، از جمله در دوره‌ی اخیر مانع تحول جامعه به جلو بوده است. آنها از آگاه شدن و تعقلی اندیشیدن مردم وحشت داشته و دارند. چگونه می‌توان پذیرفت که روحانیت در قدرت مطلق خود عامل دگرگونی وضعیت کنونی شود. مگر آنکه بپذیریم فشار توده‌ها سبب این دگرگونی خواهد شد. برای این منظور باید نظریه‌ی گنجی را پذیرفت.

اما نکته سوم درباره‌ی راهکار "فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا" است. ایراد اساسی این نظریه را در جای دیگر این کتاب آورده‌ام، ولی همین قدر اشاره کنم که این راهکار، سیاست متداول همه سندیکاها در کشورهای دمکراتیک برای کسب خواست‌های خود است، و شرط اولیه آن، پذیرش رسمی تشکیلات اتحادیه‌ای مردم توسط حاکمیت می‌باشد. این تشکل‌ها در ایران غایب بوده و هست. محافظه‌کاران، آن چنان که در نمونه‌ی سندیکای کارکنان شرکت واحد دیده شد، اجازه‌ی شکل‌گیری سندیکای مستقل را نمی‌دهند. اصلاح‌طلبان از شکل‌گیری آن وحشت داشتند که مبادا کنترل اوضاع از دست آنها خارج شود. بنابراین، چگونه باید نظریه‌ی فشار از پایین را عملی کرد تا چانه‌زنی در بالا ممکن گردد؟ اکبر گنجی اهرم نافرمانی مدنی، بدون چانه‌زنی را پیشنهاد می‌کند. برای عملی کردن این راه‌گذار به دمکراسی نیازی به سلطانی خواندن رژیم نیست، برعکس، با سلطانی خواندن رژیم باید از راه‌گذار مدنی عبور کرد و راه و روش انقلاب و براندازی را انتخاب نمود! گنجی چگونه این دوگانگی و تضاد را توضیح می‌دهد؟ از آن گذشته پیش شرط نافرمانی مدنی مورد نظر گنجی، سازمان‌دهی و تشکیلات مدنی است و مردم‌پراکنده قادر به نافرمانی مدنی نیستند. آیا حجاریان راه حلی برای این مشکل می‌شناسد؟

شرکت سهامی اصلاحات

جمهوری اسلامی با الگوی رژیم سلطانی مطابق نیست. رژیم ایران ساختار کلاسیک لیبرالیستی، یا حامی گرای با تعدد مراکز قدرت موازی دارد. جزئیات این ساختار را در بالا توضیح داده ام. تغییر در این نظام از طریق تحول اصلاحی مرحله‌ای و ایجاد بلوک قدرت مدنی و شکل‌گیری ساختار طبقاتی ممکن است. ساختار گرای، غیر طبقاتی است و مبارزه طبقاتی را به پوپولیسم، توده‌گرایی بدل می‌کند. در ساختار کنونی جمهوری اسلامی طبقات بالای جامعه از ایدئولوژی مذهبی توده‌ها برای خنثی کردن مبارزات اقتصادی آن‌ها استفاده می‌کنند، هنوز بخش بزرگی از کارگران فرمانبردار رهبران مذهبی است که حقوق اقتصادی او را ضایع می‌کند. شکل‌گیری قدرت مدنی امکان دارد، زیرا اکثریت مردم با این نظام مسئله دارند و نارضایتی رو به افزایش است. اما پیش از هر چیز مردم باید بپذیرند که تغییر و گذار به دموکراسی از طریق نافرمانی مدنی ممکن است. سازماندهی مردم برای دستیابی به حداقل قدرت، و استفاده از اهرم قدرت برای سازماندهی بیشتر، و استفاده از سازماندهی بزرگتر برای کسب قدرت بیشتر مسیری است که باید طی شود.

راهکار کلی باید ایجاد شرکت سهامی اصلاحات و بسیج رشد یابنده مردم و گسترش جنبش مدنی و دموکراسی خواهی باشد. بسیج مدنی بدون دستیابی به نوعی قدرت و نفوذ در جامعه، ممکن نیست، و بدون بسیج مدنی نمی‌توان قدرتی کسب کرد. نیروهای جمهوری خواه اصلاح طلب باید بر سر حداقل‌هایی با هم کنار بیایند. تا هم مردم امیدواری پیدا کنند و هم امکانات کار سیاسی افزایش یابد. شیوه‌ی کار باید به گونه‌ای باشد که با طیف اصلاح طلبان درون حکومتی ائتلاف شود، و با اصلاح طلبان برون حکومتی تشکل واحد جبهه‌ای به وجود آید.

قطع رابطه با اصلاح طلبان درون حکومت نادرست است، زیرا توان سازمان یافته‌ی اپوزیسیون برون حاکمیت برای دسترسی به حداقل قدرت ناچیز است. این هر دو ممکن و ضروری است، زیرا

اصلاح طلبان حکومتی (جبهه‌ی مشارکت و هم‌فکران)، و اصلاح طلبان غیر حکومتی (کسانی مانند گنجی و هم‌فکران) نمی‌توانند بدون کمک یکدیگر به اهداف اصلاحی، و دمکراسی خواهی و قدرت دست یابند. اصلاح طلبان درون حکومتی بدون آرای گسترده‌ی اصلاح طلبان برون حکومت نمی‌توانند به قدرت باز گردند، و اصلاح طلبان برون حکومتی قادر به مقابله با حکومت خود کامه‌ی جمهوری اسلامی نیستند.

در آغاز اصلاح طلبان درون حکومت باید بپذیرند که دوره‌ی انتخاب بد از بدتر پایان یافته است و آنها نمی‌توانند بدون شرکت دادن اصلاح طلبان برون حکومتی به قدرت باز گردند، زیرا از این پس با تحریم گسترده‌تری روبرو خواهند شد. دوم، آنها باید اصل قدرت مشارکتی را به رسمیت بشناسند و آن را از تئوری به عمل تبدیل کنند و خواست‌های مشترک ائتلاف کنند. اساس ائتلاف تقسیم قدرت به میزان پایه‌ی هر نیروست. برای دستیابی به این ائتلاف ابتدا باید اصلاح طلبان درون حاکمیت متقاعد شوند که اصلاح طلبان بیرون حاکمیت دیگر مجانی به آنها رأی نخواهند داد. آنها باید واقعیت جدید را بپذیرند و به ضرورت ائتلاف با نیروهای غیر خودی برای پیروزی خود در انتخابات واقف شوند. شرط دیگر، تشکیل جبهه‌ی واحد دمکراسی خواهی است. نیروهای اصلاح طلب بیرون حاکمیت باید حول اصول مشترکی تشکیل جبهه‌ی بیابند، تا در برابر نیروهای سازمان یافته‌ی دیگر، چه اصلاح طلبان و چه محافظه کاران صدای واحدی داشته باشند. با این روش از یک سو جامعه نسبت به بدیل آنها امیدوار خواهد شد، و از سوی دیگر اصلاح طلبان درون حاکمیت به اهمیت و جدی بودن نقش آنها خواهند اندیشید. این، جبهه‌ی اصلاح طلبان جمهوری خواه است. طیف مشروطه‌ی سلطنتی نیز می‌توانند تشکل مستقل خود را به وجود آورند. جمهوری خواهان هر گاه لازم دیدند می‌توانند با آنها در ائتلاف شرکت کنند، ولی ادغام سازمانی جمهوری خواهان و مشروطه خواهان کار نادرستی است، زیرا جمهوری خواهان ممکن است هیچگاه نیازی به ائتلاف با کسانی که به

حکومت موروثی شاه معتقدند، نداشته باشند.

اصلاح طلبان حکومتی باید بدانند که هدف نهایی اصلاح طلبان برون حکومتی تغییر ساختار کنونی حکومت به یک دمکراسی با پرهیز از خشونت است.

در این شرکت سهامی سیاسی، مانند هر شرکت سهامی دیگر، نیروهای سیاسی به میزان سرمایه گذاری خود از قدرت آتی سهم می‌برند. برای آنکه سهم دمکراسی خواهان بالاتر برود، توافق اولیه‌ی آنها میان خود یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. ایجاد جبهه‌ی واحد دمکراسی خواهی نافی شکل‌گیری تشکل‌های مستقل حزبی نیست. بهترین حالت، ایجاد احزاب و سپس شرکت آنها در جبهه‌ی واحد دمکراسی خواهی است.

توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و نقش دستگاه حقوقی

در سال‌های گذشته، بحث پیچیده‌ی تقدم توسعه‌ی سیاسی یا توسعه‌ی اقتصادی و یا انجام هر دو به‌طور همزمان، از جمله مباحث بسیار جدی و اختلاف برانگیز میان دو جناح حاکمیت جمهوری اسلامی بوده است. در میان صاحب نظران جهانی نیز این بحث پاسخ روشن و مطلقى ندارد، زیرا هر دو الگوی موفق و غیرموفق آن وجود دارد. این بحث در میان کشمکش‌های چندساله ظاهراً به جایی نرسید، زیرا از یک سو جناح اصلاح طلب، توسعه‌ی سیاسی، از جمله گشایش فضای سیاسی جامعه و دمکراسی را شرط لازم برای پیشرفت اقتصادی جامعه می‌دانست، و از سوی دیگر جناح محافظه کار با طرح این موضوع که اصلاحات اقتصادی مقدم بر اصلاحات سیاسی است، در عمل سد حرکت هر دو بود. خاتمی در پلاتفرم انتخاباتی خود گفته بود: "توسعه‌ی اقتصادی بدون گونه‌ای از توسعه‌ی سیاسی که دمکراسی هم از نتایج آن است، میسر نیست."^{۴۲} گذشته

۴۲- سید محمد خاتمی، فردای بهتر برای ایران اسلامی، سیاسی داخلی، ویژه‌نامه‌ی سلام، فروردین

از اینکه چقدر ادعای جناح محافظه کار جدی و چقدر بهانه‌ای برای فرار از دمکراسی بود، اما آنچه در عمل مانع توسعه‌ی سیاسی، یا اقتصادی می‌شد اهرم قدرت واقعی بود که از نظر حقوقی در دست محافظه کاران، یعنی مخالفان اصلاحات، قرار داشت. به طوری که اصلاح طلبان نمی‌توانستند حتی با در اختیار داشتن دو قوه‌ی قانونگذاری و اجرایی، خواست تقدم توسعه‌ی سیاسی را پیش ببرند. در یک عبارت ساده، بحث اقناعی پیرامون آنکه توسعه‌ی سیاسی یا توسعه‌ی اقتصادی تقدم دارد، صوری و کاری بیهوده بود. زیرا محافظه کاران نه تنها روحیه‌ی همکاری، همبستگی و دلسوزی برای رشد و توسعه‌ی ایران نشان نمی‌دادند، بلکه همواره در صدد شکست اصلاحات بودند. جدال و کارشکنی محافظه کاران تنها بر سر حفظ عدم توازن قدرت بود، نه منافع ملت. آنها از توسعه‌ی سیاسی، شکسته شدن محدودیت‌های تحمیلی بر جامعه، یعنی پیروزی بیشتر جبهه‌ی اصلاحات و شکست بیشتر خود را می‌دیدند. اصلاح طلبان می‌بایست نه به دنبال اقناع کردن محافظه کاران، بلکه به دنبال راهکارهای کسب اهرم‌های واقعی قدرت می‌بودند و محافظه کاران را با مردم روبرو می‌کردند. یعنی توسعه سیاسی را نه در حرف و چانه زنی با مخالفان آن، بلکه در برنامه عملی بی‌آن که نیازی به بحث و جدل، علنی داشته باشد خود می‌گنجاندند. این خواست تنها از طریق بسیج و سازماندهی مردم و مشارکت آنها در قدرت ممکن بود. اما گذشته از این اقدامات، گره اصلی و ساختاری در جای دیگر است که در زیر به آن اشاره می‌کنم.

توسعه سیاسی یا اقتصادی؟

اما نکته‌ی قابل توجه اینکه اگر محافظه کاران توسعه‌ی اقتصادی را پیش شرط توسعه‌ی سیاسی می‌دانسته‌اند و می‌دانند، آن طوری که دکتر جهانگیر آموزگار، به درستی می‌گوید، پس باید به محمد رضا شاه حق داد که با همین شیوه‌ی استدلال با آزادی سیاسی در ایران مخالفت

کند،^{۴۳} زیرا پایه‌ی استدلال محافظه‌کاران و محمد رضا شاه یکی است. من معتقدم اجرای اصلاحات منوط به دگرگونی در نظام حقوقی کشور می‌باشد. بنابراین نه توسعه‌ی سیاسی، و یا توسعه‌ی اقتصادی به طور کلی، بلکه تغییر نظام حقوقی در هر دو زمینه، و رفع موانع مشخص اقتصاد تولیدی، از جمله سرمایه‌گذاری خارجی، دعوت از مدیران صنعتی دوره‌ی گذشته، و گشودن فضای آزاد برای رشد خلاقیت‌های فکری و جلب مغزها و استعدادها بر بحث‌های رقابتی دو جناح تقدم داشت و دارد. در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت که گره کار نه تقدم و تأخیر اقتصاد و سیاست، بلکه دولتی بودن اقتصاد ایران است که مانع اصلی توسعه سیاسی نیز شده است. اقتصاد دولتی استبداد و دیکتاتوری می‌سازد. اگر چه دولتی شدن اقتصاد ایران با انقلاب اسلامی شدت پیدا کرده است، در طول تاریخ ایران، از جمله در دوره پهلوی نیز این مشکل وجود داشته است. ریشه دیکتاتوری‌های سیاسی همین است. پس راه حل توسعه سیاسی، خصوصی سازی اقتصاد و پایان دادن به سلطه مطلق دولت رانتی بر آن است. جدل جناحی در دوره اصلاحات در باره این که توسعه سیاسی یا توسعه اقتصادی تقدم دارد اگر ناشی از ناآگاهی دوطرف نبود، فرار از واقعیت است. زیرا هر دو جناح به نوعی مدافع اقتصاد دولتی بوده‌اند. زیرا کنترل بر اقتصاد کنترل سیاسی و دینی مورد نظر آنها را تضمین می‌کند. نتیجه این ساختار البته عقب ماندگی ایران است.

تنها در دگرگونی قهری است (مانند انقلاب ۱۳۵۷) که تغییر نظام حقوقی از مسیر تغییر سیاسی می‌گذرد. بالطبع، اصلاح طلبان به این بدیل معتقد نبودند. پس می‌بایست راه اصولی تغییرات قانونی را پی می‌گرفتند. رشد اقتصادی در آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید نیز بسیار بالا بود، ولی قادر نبود مشکل اساسی و ساختاری جامعه، یعنی شکاف خودی (سفید پوستان) و غیر خودی (سیاه پوستان) را حل کند. رفع این

۴۳- برای مطالعه‌ی نوشته‌ی جهانگیر آموزگار پیرامون مردم سالاری در چهارچوب دینداری،

زمامداری نافرجام خاتمی، مراجعه کنید به:

مشکل، آن چنان که دیده شد، تنها از طریق دگرگونی سیاسی و حقوقی جامعه، یعنی برابری حقوق شهروندی، ممکن گردید. آنچه در آفریقای جنوبی مشکل زا بود، نه عقب ماندگی اقتصادی و یا شکاف طبقاتی، بلکه به هم ریختگی همبستگی اجتماعی ناشی از تقسیم جامعه میان دو گروه خودی و غیر خودی بود. جامعه بدون همبستگی اجتماعی در بحران و کشمکش دائمی خواهد بود. زیرا این وضعیت یک ملت را به دو ملت که به اجبار در یک سرزمین زندگی می کنند تبدیل خواهد کرد. پدیده دولت - ملت در چنین شرایطی بسیار آسیب می بیند.^{۴۴}

نظریه های کلان دگرگونی های اجتماعی (تغییر از پیشامدرن به مدرن، یا از جامعه ی کشاورزی به صنعتی) را می توان در نظریه های زیر خلاصه کرد:

۱- تغییر در شیوه ی تولید اقتصادی (کارل مارکس)

۲- عقلانی کردن مناسبات فرهنگی و اجتماعی به ویژه اقتصاد، و تحول ارزشی و اخلاق شغلی از طریق فرهنگ دینی غالب، یا کالونیسیم (ماکس وبر)

۳- تقسیم اجتماعی کار (امیل دورکیم، گئورگ زیمل)

۴- رشد تکنولوژی (تئورستین وبلن)

رشد اقتصاد سرمایه داری، عقلانی شدن اقتصاد (نه اخلاق و فرهنگ جامعه)، تقسیم اجتماعی کار، و رشد تکنولوژیک تا حد زیادی در ایران رخ داده است، اما قادر نبوده است سیستم قانونی را تغییر دهد. برعکس، نظام قانونی مانع اصلی تحول بیشتر توسعه ی سیاسی و اقتصادی در ایران شده است. تغییر قانون، که بسیار اساسی است، فرایند دیگری دارد. تحول در جامعه ی مدنی و جامعه ی سیاسی در انقلاب مشروطه با بنا نهادن قانون اساسی و مشروط کردن قدرت شاه به اصول آن قانون، و واگذاری بخشی از قدرت به نمایندگان مردم و پس از آن شکل گیری دادگستری در

۴۴- برای اطلاع درباره ضرورت همبستگی اجتماعی و عملکرد جامعه به کتاب تقسیم کار اجتماعی امیل دورکیم مراجعه کنید. تا آنجا که من اطلاع دارم دو ترجمه از این کتاب (باقر پرهام و حسن حبیبی) در ایران به چاپ رسیده است.

دوره رضا شاه معنا یافت.

انقلاب اجتماعی منجر به تغییر ساختار قانونی قدرت سیاسی شد. تغییر نظام سلطنتی به نظامی دینی در سال ۱۳۵۷ نیز از طریق تغییر قانون، شکل عملی گرفت. جهش انقلابی و حذف قهری قدرت سیاسی شاه به تنهایی کافی نبود. به همین دلیل پس از برانداختن نظام پادشاهی، جمهوری اسلامی ساختار حقوقی خود را بنا نهاد. حال یا باید فرایند مشابهی (جهش انقلابی و قهری و جا به جایی ساختار سیاسی) به تغییر قوانین کنونی بیانجامد، و یا اراده‌ای دیگری باید خارج از کاربرد خشونت، اصلاحات قانونی را به طور مستقیم در درون دستگاه حقوقی به انجام برساند. ساخت و تغییر قوانین در هر کشوری توسط دستگاه قانونگزاری آن بدون خشونت انجام گرفته و می‌گیرد. در ایران نیز باید موانع این مشکل برطرف شود تا مشکل تقدم سیاسی یا اقتصادی نیز حل شود. در غیر این صورت، دلیلی برای تغییر آنچه رخ می‌دهد، وجود ندارد.

موانع ساخت دموکراسی در ایران حقوقی، و ادامه مشکلات حقوقی، قدرت سیاسی غالب است. این دو نهاد در همین تنیده شده‌اند و دین توجیه‌گر اتصال آنهاست. بنابراین، نخست آنکه توسعه اقتصادی و سیاسی خود به خود منجر به دگرگونی ساختار حقوقی نخواهد شد. دوم، دستگاه اجرایی و مجلس بدون تغییر بنیادی ساختار حقوقی نظام، از جمله رها کردن اهرم نظامی و قضایی از سلطه‌ی انحصاری مخالفان اصلاحات، ناتوان بوده است و ناتوان باقی خواهند ماند و جامعه را به دموکراسی نخواهند رساند.^{۴۵} نظام حقوقی جمهوری اسلامی چارچوب و ابزار شکل و محتوای

۴۵- در مورد چرایی و چگونگی جدا بودن تغییر در نظام حقوقی از رشد تکنولوژی، مناسبات

اقتصادی و نهاد قدرت از دید تئورستین ویلن، نک.

Leonard A. Dente, *Veblen's Theory of Social Change*, NY: Arno Press, 1977.

و برای چگونگی مهار قوای اجرایی و قانون‌گذاری توسط نظام حقوقی عقب مانده‌تر جامعه و

عوارض اجتماعی آن نک. آنتونیو گرامشی

Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, NY: International Publisher, 1978.

سیاسی و اقتصادی موجود است و از آن انتظار دیگری نباید داشت. اصلاح‌طلبان، به ویژه خاتمی، دانسته یا ندانسته، مانع این تحول ضروری شدند. سید محمد خاتمی پلورالیسم یا کثرت‌گرایی، و سکولاریزاسیون، یعنی جدایی دولت از دین، یا پایان دادن به سلطه‌ی دین دولتی بر زندگی مردم را الگوی غربی و نامناسب برای ایران می‌دانست.^{۴۶} او مسلمان بودن مردم ایران را مستمسک این مخالفت قرار می‌داد. اگر واقع‌بینانه بنگریم، هیچ جامعه‌ای بی‌دین نیست و هیچ دینی، از جمله مسیحیت، با دمکراسی هم‌خوانی ندارد. تنها دمکراسی در ساخت قدرت و فرهنگ جامعه، دین را به دمکراسی می‌کشاند.^{۴۷}

از آنجایی که در ایران، برخلاف غرب، اساسی برای قوانین سکولار وجود نداشته و ندارد، توسل جستن به قوانین دینی برای کسانی که خواستار بومی کردن پدیده‌های مدرن، چون دمکراسی هستند امری بدیهی و طبیعی و حتی اجباری است. اما بومی کردن پدیده‌های جهان‌شمول تمدن مدرن، که برخی از روشنفکران و دانشگاهی‌ها نیز بدان معتقدند، بهانه‌ای برای فرار از مدرنیته است، زیرا پدیده‌های مدرنی چون دمکراسی و حقوق شهروندی، بومی و غیر بومی ندارد. اصل برابری حقوق شهروندی را نمی‌توان با هیچ توجیهی حذف کرد و نام بومی بر آن نهاد. جایگزین کردن قوانین سکولار به جای قوانین دینی دست‌آورد تمدن غرب، یکی از اساسی‌ترین نیازمندی‌های جامعه برای توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی

۴۶-خاتمی:، سایت امروز، ۸۴/۱۰/۱۶ با گفت و گوی تمدنها دنیا بهشت نمیشود اما راهی جز این

نیست. نک.

<http://www.isna.ir/Main/NewsView.aspx?ID=News-645168>

۴۷- این نه خود ماکس وبر، بلکه برخی از دوستانان نظریه او بوده اند که کوشیدند نظریه وبر را توجیه‌گر ارتباط دمکراسی غرب و مسیحیت معرفی کنند. در حالیکه بحث وبر درباره رشد سرمایه داری در غرب است، نه پیدایش دمکراسی در غرب. ارتباط سرمایه داری با دمکراسی هم مستقیم نیست. بدین معنا که هیچ دمکراسی خارج از مناسبات سرمایه داری در تاریخ تجربه نشده است. ولی وجود سرمایه داری به معنای حضور دمکراسی نیست. بسیاری از جوامع سرمایه داری فاقد دمکراسی، و حتی دیکتاتوری بوده و هستند.

چرا اصلاحات شکست خورد ۷۷

است. در بخش بعد ضرورت بازبینی نظام حقوقی در ایران توضیح داده می شود.

(۳)

موانع حقوقی اصلاحات

در بخش سوم، موانع ساختار سیاسی اصلاحات توضیح داده شد. در این بخش به توضیح موانع ساختار حقوقی آن می‌پردازم. در جمهوری اسلامی موانع ساختار سیاسی و حقوقی و دینی سخت به هم مرتبط و حتی متصل‌اند. اگر چه، این بخش اشاراتی به نقص قانون اساسی می‌کند، ولی قصد این نوشته بررسی همه جانبه‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی، پایه و اساس حقوقی نظام نیست. این ضرورت در این مجموعه نمی‌گنجد، ولی شک نیست که بنای نوین جامعه، نیازمند بازبینی همه جانبه‌ی قانون اساسی است و بازسازی آن بر اساس حقوق برابر شهروندی ممکن خواهد بود. بخش موانع ساختار حقوقی، شامل دو قسمت:

الف: نقص قانون، یا نقص اجرای قانون

ب: احکام فقهی در برابر قانون عرفی می‌شود.

تذ این بخش چنین است:

در حالی که قانون اساسی جمهوری اسلامی بر اساس برداشت کاملاً دینی تدوین شده است، تلاش اصلاح‌طلبان این بوده است که بدون تغییر این سند بنیادی، پدیده‌های سکولار و بیگانه با مفاد و اصول قانون اساسی کنونی، چون دموکراسی، و حقوق بشر را با آن آشتی دهند.

این تلاش به دلیل عدم سازگاری این دو با هم، و دل‌بستگی سیاسی و نظری اصلاح‌طلبان به نظام دینی، به شکست انجامید.

نقص قانون، یا نقص اجرای قانون

رابطه‌ی هر حکومتی با مردم‌اش در قانون اساسی آن تعریف می‌شود. مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی این رابطه‌ی غیردمکراتیک، یک طرفه، و ناشی از اراده‌ی فقها، و برگشتی به دوران گذشته، یا اسلام سنتی است. رابطه‌ی دمکراتیک حکومت با شهروندان یک رابطه‌ی زمینی و نیازمند قوانین سکولار، نسبی، تغییرپذیر و برآمده از آرای مردم است. در ایران هیچگاه نظام قانونی سکولار و جدا از فقه اسلامی به وجود نیامد. قوانین سکولار برای تنظیم مناسبات میان مردم است. اساس احکام فقهی آن گونه که فقها مدعی‌اند، برای تعیین مناسبات میان مردم و خداست، یا میان مردم و حکومت دینی که فقیه از جانب خدا با مردم سخن می‌گوید و تعیین تکلیف می‌کند. به همین دلیل، در اصل ۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است:

"کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات حاکم است و تشخیص این امر بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان است." با استناد به این اصل، هر اصل و بند دیگر قانون اساسی مشروط به رعایت موازین اسلامی، و تشخیص آن با شورای نگهبان است. برای مثال، این درست است که با توجه به اصل ۲۴ قانون اساسی "نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند." ولی دنباله‌ی این اصل نفی بخش اول است، زیرا می‌نویسد:

"مگر آنکه مخل مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفضیل آن را قانون معین می‌کند." به عبارت دیگر، آزادی مطبوعات، ستون فقرات

دمکراسی، در قانون اساسی جمهوری اسلامی، خود یک اصل مستقل نیست، بلکه مشروط به اصل دیگر، یعنی مبانی اسلام یا حقوق عمومی است. بنابراین، مطبوعات به سادگی می‌تواند تعطیل شوند. همان طور که در اصل ۴ قانون اساسی قید شده است، تشخیص آن به عهده‌ی فقهای شورای نگهبان است. اصل ۴ مانع بزرگی در تحول اصلاحی جامعه و حکومت بوده است.

علیرغم این واقعیت‌ها، بسیاری از اصلاح‌طلبان معتقدند که مشکل نه قانون، یا بی‌قانونی، بلکه عدم رعایت و اجرای قانون است. به عبارت دیگر مشکل نه قانون، بلکه مجری قانون است. برای نمونه، عباس عبدی می‌گوید: "مشکل ما قانون نیست، مشکل فقدان حاکمیت قانون است."^{۴۸} ولی نکته بعدی او این مطلب را نقض می‌کند. عبدی می‌افزاید: "حاکمیت قانون یعنی اعمال قانون مستقل از اراده‌ی اشخاص. در ایران هیچ قانونی بدین نحو حاکم نیست که نتوان بدون اراده‌ی افراد آن را نقض کرد."^{۴۹} نبود حاکمیت قانون خود از سرشت قانون اساسی است. رعایت قانون، محتاج قانون مستقل از اراده‌ی افراد است و در قانون اساسی جمهوری اسلامی با سپردن تفسیر دینی «کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها» (اصل ۴ قانون اساسی) به فقهای شورای نگهبان، این استقلال به کلی نقض شده است. عبدی می‌گوید: «شورای نگهبان وقتی امری را مخالف شرع و قانون اساسی می‌داند باید حداقل ۷۰ تا ۸۰ درصد حقوقدان‌های معتمد آن را نظر قابل قبول و قابل تأمل بدانند».^{۵۰} در واقع عبدی شرط اجرای قانون توسط شورای نگهبان را قانون دیگری می‌داند که وجود ندارد، یعنی درستی نظر فقهای شورای نگهبان مشروط به تأیید ۷۰ تا ۸۰ درصد

۴۸- گفت‌وگوی رضا خجسته‌رحیمی با عباس عبدی: اخراج از حاکمیت به جای خروج از

حاکمیت، عباس عبدی، <http://raha.gooya.name/politics/archives/035328.php>

۴۹- عبدی، پیشین.

۵۰- عبدی، پیشین.

حقوقدان‌های معتمد است. به عبارت دیگر، این مشکل نه از افراد، بلکه از کمبود قانون است، زیرا اصل چهارم قانون اساسی به صراحت تشخیص این امر را بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان قرار داده است. آیا نبود چنین بندی در قانون، نقص قانون نیست؟ عبدی درباره‌ی تصمیم شورای نگهبان می‌نویسد:

"این نشان می‌دهد که مسئله‌ی نظارت استصوابی، استطلاعی نیست و مسئله‌ی حاکمیت نداشتن قانون است و این که عده‌ای می‌توانند آن را نقض کنند و هیچ کس هم نتواند حرفی به آنها بزند"^{۵۱}. برای آنکه بدانیم چرا کسی نمی‌تواند به شورای نگهبان حرفی بزند، باید به ریشه‌ی قانونی آن مراجعه کنیم. گذشته از اصل چهارم قانون اساسی، که اختیار تفسیر دینی قانون را به شورای نگهبان داده است، کافی است به اصل ۵، ۱۰۷، و ۱۱۰ قانون اساسی مراجعه کنیم تا دریابیم که قانون، اختیارات اساسی مملکت را در اختیار یک فرد (در عمل به طور مادام‌العمر) نهاده است. آن یک فرد نیز به طور قانونی هم شورای نگهبان، هم مسئول دستگاه قضایی، هم نیروی نظامی پشت سر آن، و هم اعضای مجمع تشخیص مصلحت را تعیین می‌کند، و حتی اگر اراده کرد می‌تواند رئیس جمهور انتخابی را نیز عزل کند. همین تمرکز قانونی قدرت در اختیار یک فرد، سلامت نظام را از بین می‌برد. به همین دلیل کسی نمی‌تواند به تصمیم‌های سیاسی شورای نگهبان که در خدمت همین مجموعه، یعنی رهبری، نیروی انتظامی، دستگاه قضایی و شورای نگهبان است، حرفی بزند. این یکی از نقص‌های بزرگ قانون اساسی است که مراکز اصلی قدرت و تصمیم‌گیری را در دایره‌ی بسته‌ای نگه می‌دارد و شهروندان، و یا نمایندگان آنها در آن سهمی ندارند. محافظه‌کاران با استفاده از همین نقص قانون اساسی، مجلس و دولت را از اصلاح‌طلبان به سادگی پس گرفتند، یعنی شورای نگهبان با استفاده از قدرت قانونی اختیار تفسیر دینی قانون، به سود گروه خود، اصلاح‌طلبان را حذف کرد. اگر انسان‌ها فرشته بودند به قانون نیازی نبود. قانون برای

جلوگیری از سوءاستفاده‌ی افراد است. اگر افراد می‌توانند از قدرتشان سوءاستفاده کنند، قانون ناقص است. برای جلوگیری از سوءاستفاده از قانون، باید قانون و نهاد کنترل‌کننده‌ی رعایت قانون داشت. قانون اساسی جمهوری اسلامی از این امتیاز برخوردار نیست. قانون اساسی ایران در یک دایره‌ی بسته، قدرت را در اختیار گروهی نهاده است که می‌توانند برای همیشه آن را در انحصار خود نگاه‌دارند.

قدرت حقیقی، قدرت حقوقی

برخی معتقدند که قدرت حقیقی و قدرت حقوقی در ایران یکی نیست. اگر قدرت قانونی در ایران اعمال شود، یا قانون اساسی به درستی اجرا شود، مشکلات کنونی به تدریج بر طرف و رژیم اصلاح خواهد شد. به عبارت دیگر ریشه مشکلات موجود نه قانون بد، بلکه افراد بدند که از قضا صاحب قدرت حقیقی، نه حقوقی، در جمهوری اسلامی اند. آنها معتقدند که با انتخاب افراد خوب، مانند دوره اصلاحات، رژیم اصلاح می‌شود. بنابراین هدف استراتژیک این بدیل تلاش برای انتقال قدرت از حوزه حقیقی به حوزه حقوقی است، یا اجرای درست قانون اساسی.

برای این هدف استراتژیک آنها مردم را تشویق می‌کنند که در انتخابات به سود اصلاح طلبان شرکت کنند و به حکومت یاری رسانند که خدمت‌گذار بهتری باشد.

بر خلاف نظریه فوق، قدرت حقیقی و حقوقی در ایران یکی است. صاحبان حقیقی قدرت، از جمله رهبری، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، شورای مصحلت نظام، دستگاه قضایی، فرماندهان ارگان‌های نظامی از جمله سپاه پاسداران و بسیج، رئیس‌جمهور و اعضا کابینه، دستگاه امنیتی و زندان‌ها، رئیس امنیت ملی همه قانونی‌اند و بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی در قدرت‌اند. این افراد از طریق کودتای نظامی به قدرت نرسیده‌اند که غیرقانونی باشند. نقشی که شورای نگهبان در تصفیه

کاندیدها، و یا رد مصوبه های مجلس ایفا می کند، کاملاً بر اساس قانون است. یا رأی مجلس خبرگان برای تأیید رهبری آیت الله خامنه ای کاملاً مطابق قانون اساسی است؛ همین طور انتخاب اعضای مجلس خبرگان. مخالفان این نظر می توانند استدلال کنند که بطور مثال تعطیل مطبوعات غیر قانونی و در قانون اساسی منع شده است. این کاملاً درست است.

ولی این اصل، مانند تمام اصول قانون اساسی تابع اصل ۴ قانون اساسی است. مگر مجلس و دولت اصلاحات با پشتوانه بیش از ۷۰ درصد آرای مردم در برابر تعطیل ۱۰۰ نشریه چه واکنش قانونی نشان دادند؟ هیچ؛ زیرا آنها خوب می دانستند که محافظه کاران قادر بودند با توسل به اصل ۴ قانون اساسی تصمیم خود را توجیه کنند. بنابراین ۴ تن از ۶ تن فقهای عضو شورای نگهبان (یعنی اکثریت) می توانند تمام اصول قانون اساسی را به سود خود تفسیر کنند؛ این حق را خود قانون اساسی به آنها داده است. با توجه به این واقعیت، هدف استراتژیک اصلاح طلبان، یا آنچه باید تغییر کند تا اصلاحات عملی گردد، قانون اساسی است. زیرا ساختار قانونی نظام ریشه ی تمام مشکلات کنونی جامعه ایران است.

تبعیض قانونی

سیستم قانونی نظام جمهوری اسلامی بر اساس قانون اساسی آن، تولید کننده ی بسیاری از مشکلات از جمله ستمگری و تبعیض قانونی است. وجود شورای نگهبان با اختیارات قانونی کنونی آن نه تنها به نفی ستمگری مورد اشاره در بند ج، اصل ۲ قانون اساسی کمک نمی کند، بلکه برابری حقوق شهروندان را نقض و تبعیض را نهادینه می کند.

شورای نگهبان می تواند به استناد بند ۹ اصل ۳ قانون اساسی که فقط خواستار "رفع تبعیضات ناروا" شده است، تبعیض را قانونی بخواند، و آن را تبعیض روا (مجاز) بخواند. افزون بر آن، اصول متعددی چون اصل ۱۹ و ۲۰ تبعیض میان شهروندان را بر اساس جنسیت و اعتقادات دینی آنها

قانونی کرده است.

این اصول با شعار "ایران برای همه ی ایرانیان" جبهه ی مشارکت خوانایی ندارد. اصلاح طلبان با طرح این شعار می بایست زمینه قانونی آن را بررسی و برای رفع آن تلاش می کردند. جالب توجه اینکه خواست احمدی نژاد برای مقابله با تبعیض می تواند به استناد این بند، مغایر با قانون اساسی خوانده شود و جلوی آن گرفته شود!

قوانین کلی چون "نهی هر گونه ستمگری و ستم کشی و سلطه پذیری"، در بند ج، اصل ۲ قانون اساسی بدون نشان دادن اهرم اجرایی آن معنایی ندارد. به عبارت دیگر، قانون اساسی ابزار و قدرتی در اختیار شهروندان قرار نمی دهد که از ستمگری حکومتگران بر مردم ممانعت کند. برعکس ویژگی اصلی قانون اساسی جمهوری اسلامی انحصار قدرت مطلق در دست افراد معدودی است که می تواند به سادگی به ستمگری بیانجامد. نمونه ی برجسته ی آن قتل زهرا کاظمی در زندان است. همانگونه که عمادالدین باقی به درستی گفته است "قدرت ذاتاً میل به انحصار و سرکوب دارد. تنها با ساختن یک جامعه ی مقتدر در برابر ساختار قدرت می توان از دیکراسی تضمینی سخن گفت. جامعه ی مقتدر فقط با حزب سیاسی و روزنامه ساخته نمی شود، بلکه باید شهروندان در یک و یا بیش از یک نهاد مدنی عضویت داشته باشند و ذینفع باشند."^{۵۲} به عبارت دیگر، قدرت باید به بدنه ی جامعه منتقل شود، اما قانون اساسی جمهوری اسلامی مانع بزرگی برای شکل گیری این اهرم است. تنها جسارت اصلاح طلبان در دورانی که از پشتوانه گسترده ی مردم برخوردار بودند، می توانست با پیش کشیدن خواست بازبینی و تغییر قانون اساسی به این نیاز کمک کند. این وضعیت که وزیر کابینه، نماینده ی مجلس، و شهرداران دستگیر، شکنجه و زندانی می شوند، پدیده ای که در دنیا نظیر ندارد، ناشی از انحصار قدرت در دست باندهای کلاینتالیستی (حامی پروری) است که افراد ستمگر از

۵۲- عمادالدین باقی، تعامل ان جی و اوها و دولت، روزنامه شرق، ۲۲/۶/۸۴، نگ.

پشتوانه‌ی حامی‌های بزرگی که از عمل آنها سود می‌برند، برخوردارند. این نمونه‌ها در کنار صدها مورد مشابه دیگر نشان می‌دهد که ساختار نظام حقوقی جمهوری اسلامی همانند ساختار سیاسی آن معیوب است. همه‌ی این مشکلات را نمی‌توان ناشی از ضعف مدیریت در میان اصلاح‌طلبان، و عدم سلامت افراد در جبهه‌ی مخالف دانست.

داور بازیگر

با موقعیت کنونی شورای نگهبان، و مطابق قانون موجود، مجلس قانونگذاری حق تصویب قانون را از دست داده است، زیرا قانون در کنار مجلس، نهاد شورای نگهبان را قرار داده است که تصویب یا اصلاح قانون توسط مجلس را به سادگی و با استفاده از حق تفسیر دینی خود باطل می‌کند. اصل ۹۳ قانون اساسی تصریح می‌کند که: "مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار ندارد مگر در مورد تصویب اعتبارنامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان." عمادالدین باقی، به نادرست نقش شورای نگهبان را با نهادی مانند دیوانعالی قضایی آمریکا مقایسه می‌کند.^{۵۳} نقش دیوان عالی آمریکا مانند داور در بازی فوتبال است، و به بازیکنان می‌گوید که در کجا خلاف قانون که خود یا پیشینیان آن‌ها نوشته‌اند عمل کردند، نه خلاف دین که مسئله‌ای قابل تفسیر است و در اختیار ۶ فقیه. زیرا قانون مشخص و دین مجرد است. قانون عرصه‌ی عمومی و دین عرصه‌ی خصوصی است. شورای نگهبان در ایران، بازیگر است، نه داور، و مطابق قانون اساسی، نهاد تفسیرکننده‌ی دین نیز به‌شمار می‌رود. این اصل، یعنی تفسیر دین (عرصه‌ی خصوصی ۶ فقیه) بر تمام قوانین ایران (عرصه‌ی عمومی) سلطه دارد. به طوری که هر جا که شورای نگهبان نتوانست امری را خلاف قانون اساسی ارزیابی کند، آن را خلاف شرع معرفی خواهد کرد. به عبارت ساده، مردم باید رفتار

۵۳- عمادالدین باقی، پیشین.

خود را مطابق سلیقه‌ی دینی فقهای شورای نگهبان تنظیم کنند، در غیر این صورت خطا کارند، و یا از حقوق طبیعی و اجتماعی خود محروم می‌شوند. قانون اساسی نیز این اختیار را به این نهاد داده است که چنین کند. کافی است که نقش فقهای شورای نگهبان را در عرصه انتخابات نگاه کنیم تا ببینیم که چگونه سرنوشت مملکت در دست ۶ فقیه قرار دارد. مطابق قانون اساسی همه‌ی قوانین و اصول باید اسلامی باشند، و شورای نگهبان می‌تواند هر تصمیمی را که مطابق خواسته‌های آن نباشد، با برچسب غیر اسلامی رد کند. نظر صدها فقیه و حقوقدان خلاف نظر شورای نگهبان، اهمیتی ندارد.

مشکل دستگاه حقوقی جمهوری اسلامی نه تنها عملکرد شورای نگهبان، بلکه قانون اساسی است که به جای نقش داور بازی، شورای نگهبان را به بازیکن اصلی میدان سیاست بدل کرده است که می‌توانند توپ را به سود یک تیم، هر طور که خود صلاح می‌دانند بدون رعایت هیچ قاعده‌ای به دروازه‌ی تیم دیگر شوت کنند، یا یک بازیکن را بنا به سلیقه‌ی خود از میدان بازی بیرون کنند و یا مانع بازی کردن دیگران شوند. زیرا این داور، نه بی‌طرف، بلکه به‌طور قانونی منتخب یکی از دو تیم بازیکن است. دیوانعالی قضایی آمریکا، برخلاف شورای نگهبان در ایران، دخالتی در صالح دانستن کاندیدها در انتخابات ندارد. مقایسه‌ی شورای نگهبان با دیوان عالی قضایی آمریکا به دو دلیل دیگر نیز نادرست است؛ نخست آنکه این نهاد قانونی در آمریکا عملکرد تمام بازیکنان قدرت، از جمله بالا ترین مرجع آن، رئیس جمهور را نیز نظارت می‌کند تا خارج از چارچوب قانون اساسی (نه دین) نباشد. دوم، دادگاه‌های فدرال آمریکا زیر نظر کنگره (مجلس) هستند، نه زیر نظر منتخبان شخص اول مملکت. در سیستم حقوقی آمریکا اصل "کنترل و تعادل" گنجانده شده است. بنابراین، آنچه در ایران می‌گذرد نه بی‌قانونی، نه اجرای بد قانون، بلکه اجرای بد قانون بد است. تا این اصول اصلاح نشود، مشکلات زنجیروار ادامه خواهد یافت. دستگاه قضایی نیز، سرمنشأ مشکلاتی است که بر دستگاه‌های

سیاسی و نظامی - امینتی حاکم است. اصلاح طلبان نمی‌توانستند با پذیرش اصل درست جدایی قوای سه‌گانه، ظلم و خشونت را که از طریق دستگاه قضایی جمهوری اسلامی بر شهروندان اعمال می‌شود، نادیده بگیرند. اگر نمایندگان مجلس نتوانستند قانونی برای تعدیل و یا تغییر این نابسامانی به وجود آورند، به آن دلیل بود که این مشکل ریشه در قانون اساسی جمهوری اسلامی دارد. این مشکلات از کسانی ناشی می‌شود که مطابق قانون از قدرت برتری برخوردار بودند یا خاطیان را زیر چتر حمایت خود قرار می‌دادند. اصلاح طلبان می‌بایست طرح خود را برای رفع آن به جامعه ارائه می‌دادند و از مردمی که به آنها رأی داده بودند می‌خواستند که با تشکیل و عضویت در نهادهای مدنی، دفاع از حقوق گروه‌های مختلف را به عهده بگیرند و خواستار تغییر و تعدیل قانون اساسی شوند، ولی تغییر در قانون اساسی از دید خاتمی خیانت نامیده شد.

اگر واقعاً تغییر در قانون اساسی لازم نبود، اصلاح طلبان، و در رأس همه، خاتمی به جد موظف است که به مردم توضیح دهد که مشکل او چه بود که نتوانست به خواست‌های مردم و وعده‌های خود عمل کند و از درون دوره‌ی اصلاحات، دولت ضد اصلاحات سر بر آورد؟ و یا اگر مشکل، قانون شکنان صاحب قدرت بودند، چرا علیه آنها به دادگاهی شکایت نبردند؟ برای آنکه مخاطبان این نکته، نگارنده را به ناآگاهی از وضعیت دستگاه حقوقی جمهوری اسلامی متهم نکنند، پیشاپیش اشاره می‌کنم که گناه اصلاح طلبان شکایت نبردن به دستگاه قضایی ای که از سر تا پا خالی از عدالت و ظرفیت عدالتخواهی است، نبود؛ گناه آنها نشناختن این پدیده هم نبود. ولی گناه آنها این بود و هست که به مردم به طور روشن نگفته‌اند و نمی‌گویند که مشکل حقوقی ایران، ساختاری است و از بنیاد ناقص است و نیاز به بازسازی دارد. واقعیت این است که نظام حقوقی جمهوری اسلامی بیشتر حوزوی و تابع معیارها و احکام فقهی است تا یک سیستم منسجم قضایی مبتنی بر مطالعات علمی و تجارب قانونی ملل پیشرفته‌ی جهان، و مدافع حقوق شهروندان. این نظام گنجایش

پذیرش نیازمندی‌های حقوقی جامعه پیچیده امروز را ندارد. گروه‌های کلاینتالیستی (حامی‌پروری) نیز در درون دستگاه قضایی، مانند دستگاه سیاسی و حوزه اقتصادی بسیار فعال اند. موانع حل این مشکلات، از سرشت قانون اساسی جمهوری اسلامی سرچشمه می‌گیرد و با آن رابطه متقابل دارد.

با این ویژگی‌ها، دستگاه قضایی نه یک ارگان بی‌طرف و عدالت‌پرور است که افراد بتوانند از جور دیگران به آن پناه ببرند، بلکه خود به ارگان جور و ستم و سرکوب مخالفان، از جمله مخالفان منافع پارتیزانی و جناحی بدل شده است. در حالی که قوه قضایی باید مراقب اجحاف دستگاه اجرایی علیه مردم نیز باشد. ارگان‌های حفظ نظم و امنیت جامعه، مانند نیروی انتظامی نیز در دوره‌ی اصلاحات، از کنترل مجموعه‌ی نظام از جمله مجلس و دولت خارج شده و بدل به ابزار پیشبرد اهداف سیاسی قوه قضایی، آن‌هم علیه قوای دیگر و مردم در آمده بودند. این پدیده نیز از ساختار غیر دمکراتیک قانون اساسی ناشی می‌شود. در چنین شرایطی، اصلاح‌طلبان نمی‌توانستند به‌طور صوری با اعتقاد به جدایی قوای سه‌گانه، واقعیت سرشت غیرمستقل و سیاسی و حزبی دستگاه قضایی را نادیده بگیرند و خواستار دگرگونی ساختار قانونی آن نشوند. بنابراین، یکی از موانع برجسته‌ی پیشرفت اصلاحات، ساختار حقوقی و دستگاه قضایی نظام بوده و هست که تبعیض علیه شهروندان را قانونی کرده، برای فقها امتیازهای استثنایی قایل شده، و قدرت اصلی را در دایره‌ی بسته‌ای به مقام‌های غیرانتخابی سپرده است.

قانون نقض قانون

مشکل دیگر قانون اساسی جمهوری اسلامی آن است که نقض قانون را قانونی کرده است. جمهوری اسلامی کوشیده است که با گنجاندن نهاد "شورای مصلحت نظام" در قانون اساسی از بن‌بست‌های

احتمالی و جاری و پیش‌بینی نشده عبور کند. ایجاد همین نهاد که ظاهراً برای حل بن‌بست‌های درونی نظام به وجود آمده است، اولاً نشان از مشکل ساختاری نظام و ناکارآمد بودن احکام فقهی برای دوره‌ی کنونی می‌دهد، ثانیاً، در صورت حل مشکل موضعی، توان توسعه و تحولات دمکراتیک را از سیستم می‌گیرد. یعنی با حل مشکلی، مشکل دیگری ساخته می‌شود؛ و مهمتر از همه، اساس قانون را به‌طور قانونی خنثی می‌کند و مصلحت حکومت‌کنندگان جای آن را می‌گیرد. به عبارت دیگر، قانون در خدمت حکومت‌کنندگان قرار می‌گیرد، نه برعکس. تعمیم چنین فلسفه‌ای در نظام حقوقی فاجعه‌آمیز است، زیرا در ادامه‌ی چنین نظامی، بنا به مصلحت نظام، مجرم می‌تواند آزاد و قربانی زندانی شود، که در عمل نیز چنین شده است. نمونه‌ی برجسته‌ی آن زندانی شدن دکتر ناصر زرافشان، وکیل خانواده قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای است. نتایج تحقیقات کمیته‌ی بررسی قتل‌های زنجیره‌ای به دلیل "مصلحت نظام" انتشار نیافت و مردم از آن مطلع نشدند. این پدیده‌ی "مصلحت نظام" همان قدر که به حکومت‌کنندگان خدمت می‌کند به حکومت‌شوندگان زیان می‌رساند، زیرا مصلحت ملی را فدای مصلحت حکومتی می‌کند. اصلاحات در چنین نظامی ناممکن می‌شود.

بنابراین، بعد دیگر مشکل ساختاری اصلاحات در ایران حضور حکومت دینی، با برتری قشری از فقها، و ارجحیت دادن و ابدی و مطلق شمردن احکام فقهی بوده است. این ویژگی با اصلاحات، جامعه‌ی دمکراتیک و حکومت انتخابی که باید پاسخگوی رأی دهندگان باشد، در تضاد است. بدون حل این دوگانگی در نظام جمهوری اسلامی ایران، پروژه‌ی اصلاحات نمی‌توانست پیش برود.

احکام فقهی در برابر قانون

قانون اساسی جمهوری اسلامی بر اساس نظریه‌ی ولایت فقیه ساخته شده است. مطابق نظر آیت‌الله خمینی، حکومت حق فقیه شمرده می‌شود،

و مردم حقی ندارند، بلکه موظفند که از ولی فقیه اطاعت کنند، زیرا به زعمایشان، فقها وارث پیامبرند، و از همان حقی برخوردارند که پیامبر برخوردار بود.^{۵۴} این نظام حقوقی - سیاسی هیچ قرابتی با مردم سالاری مورد ادعای برخی اصلاح طلبان ندارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی بر پایه‌ی این اصول نهاده شده است. به همین دلیل، نظام قضایی آن نیز در اختیار فقها قرار دارد، و نقش حقوقدانان مستقل، و آگاه به فلسفه و نظریه‌های علمی حقوق مدون و مدرن، فرعی و ثانوی است. حقوقدان در دوران مدرن، بر اساس فلسفه‌ی اصالت انسان، حقوق غیرمشروط طبیعی او، و حقوق مدون مدنی و اجتماعی، و خواست نیک زیستی او ساخته می‌شود. بر این اساس مجازات نه برای تلافی، بلکه برای نظم و آسایش همگانی، حفظ سلامت جامعه و بازسازی خاطی تعیین می‌شود. در حالی که قانون در نظام جمهوری اسلامی بر اساس احکام فقهی تنظیم شده است که انسان در آن از هیچ حقوقی برخوردار نیست و تکالیف زیادی نیز بر عهده دارد. حتی حقوق طبیعی انسان، مانند شیوه‌ی فکر کردن و زندگی کردن، مشروط به اراده‌ی فقها است. بر خورداری از حقوق طبیعی، مسئولیتی برای انسان ایجاد نمی‌کند؛ مانند حق زیستن، یا اندیشیدن. در حوزه‌ی اجتماعی نیز مسئولیت انسان در برابر انسان است. در حالی که در حوزه‌ی دین انسان نه با حقوق، بلکه با تکلیف روبرو است.

۵۴- برای توجیه حکومت ولایت فقیه نگاه کنید به کتاب آیت الله خمینی، زیر عنوان حکومت اسلامی. خمینی در این کتاب به طور روشن بیان کرده است که: علما از طرف امام برای حکومت و قضاوت در میان مردم برگزیده شده‌اند. علما وارث پیامبرند. اگر فقیه عادل عهده دار تشکیل حکومت شد، او مسئول گرداندن همان امور اجتماعی است که پیامبر اسلام بود، و این وظیفه‌ی مردم است که به او گوش دهند و از او اطاعت کنند. این متن از کتاب انگلیسی با ترجمه حمید الگار و از صفحات ۷۳، ۷۴، و ۳۷، چاپ ۱۹۷۹ برداشته شده است. نام و مشخصات کتاب به قرار زیر است.

Khomeini, Ayatollah Ruhollah, Islamic Government, translated by Joint Publishers Reset Service, Arlington, Virginia, 1979.

مطابق دین، در تکلیف دینی، مسئولیت انسان در برابر خداست و در این حوزه حقی برای او ایجاد نمی‌شود. انسانی که حق‌اش توسط انسان دیگر، یا نهاد دولت ضایع می‌شود، می‌توان مدعی باشد، ولی انسان نمی‌تواند برای ضایع شدن حق خود، مدعی خدا شود، و حق خود را از خدا بطلبد، زیرا بر اساس دین، خداوند مسئولیتی در برابر تکلیفی که دین برای انسان تعیین می‌کند، ندارد، یا انسان در برابر ادای تکلیف حقی به دست نمی‌آورد. در حالی که در مناسبات اجتماعی، انسان در برابر هر مسئولیتی صاحب حق است، و برعکس، هر حقی، مسئولیتی به وجود می‌آورد.

حقوق بشر و حقوق خدا

برای روشن شدن این تفاوت به مقاله‌ای از آقای هادی قابل، یکی از صاحب نظران نواندیشی دینی ایران، در زمینه‌ی حقوق بشر در اسلام اشاره می‌شود. هادی قابل در دو مقاله‌ی طولانی و سرشار از شواهد تاریخی کوشیده است که ثابت کند حقوق بشر در اسلام تضمین شده است، و حتی مقدم بر حقوق خداوند به شمار می‌رود. از دیدگاه من، ایشان در تحقیق پردامنه و پرزحمتی که انجام داده‌اند دو مفهوم متفاوت مسئولیت و تکلیف را یکسان فرض کرده‌اند، و به "مقدم بودن حقوق بشر بر حقوق خداوند" در فقه اسلامی تأکید ورزیده‌اند.^{۵۵} به نظر می‌رسد آنچه ایشان حقوق خداوند می‌نامند همان تکلیف دینی انسان دیندار در برابر خداوند است، که در ادیان مختلف متفاوت است. استفاده از واژه‌ی حقوق خداوند، که پدیده‌ای مجرد است، در برابر حقوق بشر که مفهومی کاملاً مشخص است می‌تواند خواننده را به گمراهی بکشاند. حقوق یا طبیعی‌اند، که انسان با آن زاده می‌شود، و یا اجتماعی‌اند که انسان آن را

۵۵ برای مطالعه‌ی مقالات هادی قابل زیر عنوان «حق محوری» در دو بخش به سایت زیر مراجعه کنید.

تدوین می‌کند. "حقوق خداوند" در هیچ یک از این دو مقوله نمی‌گنجد، و مقایسه‌ی آن با حقوق بشر تلاشی بی‌ثمر است. آنچه آقای قابل از آن نام می‌برد تفسیر دینی و سیاسی فقهای مختلف از دین است که در فرقه‌های مختلف هر دین و نیز در ادیان مختلف متفاوت و کاملاً تابع شرایط زمان و مکان است؛ مانند حق رأی دادن زنان در ایران، که روزی برخی فقها آن را حرام می‌دانستند و امروز واجب می‌دانند، و یا حق طلاق در کاتولیسم، که روزی کلیسا آن را ممنوع کرده بود و امروز آزاد است، هیچ‌یک از موارد فوق ربطی به اراده یا حقوق خداوند ندارد. مثال زیر می‌تواند این دوگانگی را بیشتر توضیح دهد. منع نوشیدن شراب در اسلام به‌عنوان یک تکلیف دینی و عدم منع آن در مسیحیت را چگونه می‌توان با واژه‌ی حقوق خداوند توضیح داد. در حالی که نوشیدن شراب برای مسلمانان منع شده است و ارتکاب به این عمل مجازات الهی در پی دارد، (و در حکومت اسلامی مجازات حکومتی)، خودداری از آن هیچ امتیاز، یا حقوقی برای کسی به بار نمی‌آورد. آیا می‌توان گفت که در مسیحیت، که پیروان آن در نوشیدن شراب آزادند حقوق بشر بر حقوق خداوند تقدم دارد، و در اسلام برعکس آن است؟ تکالیف دینی را نباید با مسئولیت یکی دانست، زیرا تکالیف دینی برای کسی حقی به بار نمی‌آورد، و مسئولیت با حق همراه است. اگر کسی برای خداوند نیز حق قایل باشد باید نخست نوع طبیعی و اجتماعی آن را بپذیرد و سپس روشن کند که در صورت اجتماعی بودن آن آیا خداوند در برابر حقوق خود مسئولیت هم دارد؟ و اگر پاسخ همه‌ی این‌ها مثبت باشد، آنگاه ضایع شدن حق بندگان خدا را، که روزانه هزاران مورد آن رخ می‌دهد، چگونه می‌توان توضیح داد؟ آیا مگر جز این است که مدعیان دین به نام خدا مردم را مکلف به انجام وظایفی کرده‌اند؟ اگر جز این است چرا خداوند مسیحیان را مکلف به نماز گزاردن و روزه گرفتن نکرده است؟ چرا مسیحیان را در نوشیدن مشروب، پوشش زنان و غیره آزاد گذاشته است و مسلمانان را مکلف؟

برخلاف نظر آقای هادی قابل، متفکر و نواندیش دینی دیگر،

دکتر محسن کدیور می‌نویسد اسلام سنتی، پایه‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی در چهار مورد مشخص برابری حقوقی انسان‌ها را نقض می‌کند:

- اول: تبعیض حقوقی به لحاظ دینی و مذهبی بین مسلمانان و غیرمسلمانان و نیز مؤمن و غیرمؤمن به یک مذهب خاص اسلامی.
- دوم: تبعیض حقوقی به لحاظ جنسیت بین زن و مرد.
- سوم: تبعیض حقوقی بین برده و آزاد.
- چهارم: تبعیض حقوقی در حوزه‌ی امور عمومی بین فقیه و عوام.^{۵۶}

وی تأکید می‌کند که اسلام تاریخی در این چهار ناحیه مبتنی بر تبعیض حقوقی است و با حقوق بشر در تعارض است.^{۵۷}

بر اساس دین، انسان مکلف است که فرایض دینی را به جای آورد و در برابر آن صاحب حقی نمی‌شود. با به جا آوردن نماز کسی صاحب حق نمی‌شود. اگر انجام ندهد گناهکار است. در حالی که انجام مسئولیت انسان را محق می‌کند. به همین دلیل، بر اساس احکام فقهی، که قانون جمهوری اسلامی بر آن متکی است، روزه‌خواری جرم محسوب می‌شود و شخص مستوجب مجازات می‌گردد. در حالی که روزه‌داری برای کسی حقی ایجاد نمی‌کند. البته نظام جمهوری اسلامی، مبنی بر اسلام تاریخی، بر اساس روزه‌داری و روزه‌خواری شهروندان را تقسیم می‌کند و بین آنها تبعیض فاحشی قایل می‌شود.

۵۶- گفت و گوی مجله آفتاب (چاپ تهران) با محسن کدیور، نقل از مجله ایمان، چاپ آمریکا، شماره ۱۹، تابستان ۱۳۸۳، ص ۹۹.

۵۷- پیشین.

چرا قصاص؟

قاضی در این نظام حقوقی به دنبال قصاص (تلافی) است. برای مثال، مجازات یک دزد، نقص عضو و از بین بردن ارگان حیاتی او مانند قطع دست و یا قصاص کور کردن است. این قاضی اهمیت و پی آمدهای قطع ارگان بدن انسان را نمی‌سنجد، و احتمالاً آن را نمی‌داند، و شاید هیچگاه درباره‌ی آن نیاندیشیده باشد. او، به زعم خود، احکام خدا را اجرا می‌کند. بنابراین، به اندیشیدن نیازی ندارد. این قوانین جزایی مربوط به دوران کنونی نیست، مربوط به عصر جاهلیت انسان است، و اجرای آن با مفاد بیانیه‌ی حقوق بشر در تضاد و تناقض است.

دور کیم و ویژگی قانون پیشامدرن را سرکوبگرانه، خشونت بار و برای ترساندن مردم و سلطه بر جامعه، مانند شلاق زدن و اعدام در ملاء عام (در امتداد قدرت استبدادی)، و ویژگی قانون در دنیای متمدن و مدرن را بازسازی (در امتداد دمکراسی) می‌داند.^{۵۸} قوانین در جمهوری اسلامی از نوع اول‌اند. این قوانین با خواست اصلاحات هماهنگی نداشته و ندارند. دستگاه حکومت دینی ایران مردم را به خاطر توهین به اعتقادات دینی آنها نه به خاطر سلامت جامعه مجازات می‌کند. این مجازات‌ها به دلیل اعتقادات دینی آنها صورت می‌گیرد، برعکس سلامت جامعه را از میان می‌برد. حامیان جمهوری اسلامی باید توضیح دهند که چرا با قوانین جزایی آنها نه تنها تعداد افرادی که مرتکب جرم می‌شوند کاهش نیافته است، بلکه به مراتب افزایش یافته است. برای مثال، سیستم بسیار خشونت‌بار مقابله با مشکلات و معضلات اجتماعی مانند اعتیاد و فحشا در جمهوری اسلامی کاملاً با شکست روبرو شده است.

وجود تعداد ۵ میلیون مصرف‌کننده‌ی مواد مخدر در کشور بهترین شاهد بر این شکست است.^{۵۹} از آن گذشته جمهوری اسلامی خط فاصل

58- Steven Lukes, Emile Durkheim: His life and Work, NY, Harper and Row, 1972

۵۹- البته فردی مانند میشل فوکو، معتقد است که در دنیای مدرن نیز به جای افزایش انسانی کردن

میان قانون و اخلاق را رعایت نمی‌کند. کثر رفتاری افراد باید با اخلاق جامعه، و جرم و جنایت با قوانین سنجیده شود. جمهوری اسلامی برای کثر رفتاری افراد، مانند روزه خواری، پوشش و آرایش مردم مجازات قانونی به کار می‌گیرد.^{۶۰} در حالی که این امور در حوزه اخلاق و وزندگی فرد است و جامعه و دولت حق مداخله در آن را ندارد.

فهم فقهی از قانون

نظر مسلط بر قانون در جمهوری اسلامی بر اساس تفسیری بسیار محافظه کارانه از فقه شیعی است. بر این اساس، معیار سنجش کردار انسان، فهم فقهای محافظه کار شیعی از هنجارهای گذشته‌های دوردست است، نه واقعیت‌های ملموس امروز. در احکام فقهی حق و مسئولیت جای خود را به تکلیف، یا انسان مکلف داده است. در دوران مدرن، اجرا و یا عدم اجرای تکالیف دینی انسان معتقد، ربطی به دولت ندارد، و دولت حق ندارد او را به خاطر اجرای فرایض دینی پاداش بدهد، و یا به دلیل عدم اجرای آن، مجازات کند. در دوران مدرن رابطه‌ی انسان معتقد و خدا رابطه‌ای خصوصی است و ارتباطی با نهاد دولت که باید در خدمت نیازمندی‌های جامعه باشد، ندارد. اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی برگشت به گذشته است. این عمل با فلسفه‌ی وجودی دولت، یعنی فراهم آوردن نیازمندی‌های مشترک شهروندان با هزینه‌ی پرداخت شده‌ی شهروندان، مغایر است. برای نمونه، حقوق زنان در قوانین جمهوری اسلامی بر اساس نقش زنان در جوامع گذشته و حتی مناسبات قبیله‌ای تنظیم شده است، نه

رفتار با زندانی، در شیوه و راه و روش مجازات عمیق‌تر مردم پیشرفت حاصل شده است.

حمید رضا جلابی پور، غفلت مرگبار، روزنامه شرق، آوریل ۲۰۰۶،

<http://www.iran-enrooz.net/index.php?/politic2/more/7674/>

۶۰- در این مورد نگاه کنید به کتاب دور کایم، در باره تقسیم کار.

Emile Dukheim, *The Division of Labor in Society*, New York: The Free Press, 1933.

واقعیت نقش فعال زنان، و سهم آنها در سازندگی همه جانبه‌ی جامعه‌ی امروز، و وظیفه‌ی دولت مدرن در برابر شهروندان. اصولاً حقوق شهروندی در قانون اساسی جمهوری اسلامی به رسمیت شناخته نمی‌شود. همین فلسفه راه مقابله با معضلات جامعه را در زندانی کردن مجرمان، که بسیاری از آنها قربانیان نظم مخرب خود جامعه هستند، می‌بیند. به همین دلیل در دوره‌ی جمهوری اسلامی مرتب بر تعداد زندانیان افزوده می‌شود. یساقی رییس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی کشور، می‌گوید: "در نظام کیفری اسلام جایگاه حبس به سنگینی‌ای که در حال حاضر در کشور از این مجازات استفاده می‌شود، نیست و از آنجا که بعد از انقلاب، نظام حاکم بر کشور نظام ارزشی بوده، آسان‌ترین راه برای برخورد با هر تخلف روی آوردن به مجازات حبس بوده است." وی یادآور شد:

در سال ۵۸ تعداد زندانیان کشور، ۱۳ هزار نفر بوده در حالی که در حال حاضر تعداد زندانیان کشور به ۱۳۰ هزار نفر رسیده است." وی تصریح کرد:

«ده برابر شدن تعداد زندانیان در سال‌های بعد از انقلاب، نشان‌دهنده‌ی گرایش شدید در استفاده از مجازات حبس در کشور است.»^{۶۱} این آمار نشان می‌دهد که از یک سو جمهوری اسلامی زمینه ارتکاب جرایم را بالا برده است و از سوی دیگر نگرش رفع معضلات جامعه‌نه بازسازی و آموزش بلکه سرکوب و ایجاد ترس است.

بیگانگی با پدیده شهروندی

قانون اساسی آشکارا میان شهروندان تبعیض قایل می‌شود، زیرا این

۶۱- علی‌اکبر یساقی، رییس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی کشور، ایران امروز، جمعیت

کشور ۲ برابر تعداد زندانیان کشور ۱۰ برابر،

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/news1/print/7112/>

<http://www.ilna.ir/shownews.asp?code=284707&code1=3>

قوانین متعلق به زمانی است که هنوز پدیده‌ی "شهروند" وجود نداشت. شهروندی پدیده‌ای غربی و حاصل تمدن مدرن و عصر سرمایه داری است و قوانین فقهی جمهوری اسلامی مربوط به دوران کشاورزی و مناسبات قبیله‌ای است. یعنی عامل زمان و مکان در نظام حقوقی جمهوری اسلامی به حساب نیامده است و همه‌ی ارزش‌ها در گذشته‌ای دور منجمد و ابدی شده‌اند. دکتر حمید عنایت در کتاب اندیشه سیاسی در اسلام معاصر می‌نویسد: «قرآن، انسان را قطع نظر از عقاید و پایگاه سیاسی‌اش به رسمیت می‌شناسد، ولی واژه‌ای برای شهروند ندارد.»^{۶۲} پدیده‌ی بهره‌ی بانکی که در قالب قوانین فقهی جای نمی‌گرفت، جمهوری اسلامی را با دشواری‌های زیادی روبرو ساخت، زیرا بهره‌ی بانکی متعلق به دوره‌ای است که پدیده‌ی اقتصاد مدرن و اجتناب‌ناپذیر بانک، و بهره‌ی بانکی در آن به وجود آمده است، و فقه اسلامی آن را ربح و حرام می‌داند. فقه‌نه ظرفیت هضم نیازمندی‌های حقوقی امروز را دارد، و نه انعطاف و تغییرپذیری لازم برای جامعه‌ی متحول کنونی را. به همین دلیل دولت را که درگیر سیاست عملی است به بن‌بست می‌کشاند و مجلس قانون‌گذاری را که باید بر اساس نیازمندی‌های جامعه، قوانین جدید تصویب کند به ابزار اراده‌ی نهاد دیگری که به‌طور قانونی موظف به حفظ و رعایت سنت‌ها و احکام فقهی است، بدل می‌سازد. به همین دلیل اجرای وظیفه‌ی واقعی دولت خاتمی و مجلس ششم در دروه‌ی اصلاحات به کشمکش نیرو، و فرسایش دائمی با نهادهای دیگر در نظام کشیده می‌شد. این مشکلات ساختاری را نمی‌توان صرفاً به حضور افراد ناسالم در نظام محدود کرد. اگر چه وجود اشخاص ناسالم، و متعصب در مصادر دستگاه قضایی، شورای نگهبان و غیره، عامل مهمی در نابسامانی حقوقی در ایران بوده است. زمانی که ساختار حقوقی یک نظام معیوب باشد، نه تنها نفوذ و رشد افراد ناسالم آسان‌تر انجام می‌گیرد، و نیمه‌ی منفی شخصیت افراد رشد می‌کند، بلکه افراد سالم

۶۲- حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران،

از رده خارج می‌شوند، زیرا شرط باقی ماندن در پست و مقام‌های کلیدی، و برخورداری از امتیازها، هماهنگی با سیستم معیوب است و افراد سالم خود را کنار می‌کشند.

اخلاق و دولت دینی

بی‌آنکه بخواهم وارد اپیستومالوژی (معرفت‌شناسی) اخلاق شوم به چند نکته کلیدی اخلاق یا اتیک (تعین خوب و بد، درستی و نادرستی پدیده‌ها) از دید جامعه‌شناسی دورکیم بسنده می‌کنم. هر چند خوبی و بدی در دوره مدرن تابع آزادی فردی و رابطه او با سیستم اجتماعی است.^{۶۳} به عبارت دیگر، اگر چه با این رابطه معیارهایی برای انسان‌ها به دست می‌آید که چگونه در باره پدیده‌های داوری کنند، ولی هیچ معیار یگانه، ابدی و کمال‌گرا برای اخلاق وجود ندارد. آنچه معیار نسبتاً یگانه داوری رفتار و کردار انسان در دوره مدرن است، نه اخلاق، بلکه قانون و اتیک یا اخلاق رفتاری و شغلی است که آن نیز متحول، نه مطلق و ابدی، و در بسیاری موارد تابع تفسیر و قرائت نهاد دادگاه است. از دید جامعه‌شناسان اخلاق نه یک پدیده دینی، بلکه حاصل مناسبات اجتماعی و زندگی مردم است. از نظر دورکیم اخلاق شامل سه وجه است. نخست، انطباط، قدرت

۶۳- کارل منهایم، جامعه‌شناس مجارستانی تبار، در توضیح جامعه‌شناسی معرفت، و در رابطه با باورهای جامعه به جای واژه «نسبی‌گرایی» که پایه مشترکی برای درستی و نادرستی، خوبی و بدی، باقی نمی‌گذارد، از واژه «رابطه‌گرایی» که بدی و خوبی بر اساس مناسبات اجتماعی و تاریخی پدیده‌های مختلف با یکدیگر تعین می‌شود، استفاده می‌کند. او معتقد است که درستی و نادرستی پدیده‌های نظری در ارتباط با «سینسم اعتقادی» جامعه، و در یک شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی تعین می‌گردد. بنابراین، تعهد اخلاقی وجود دارد، ولی این تعهد از شرایط مشخص مرتبط به آن جامعه گرفته می‌شود و نمی‌تواند به همه زمان‌ها و شرایط دیگر تعمیم یابد. نک.

George Ritzer and Douglas J. Goodman, *Classical Sociological Theory*, 4th edition, NY: McGraw Hill, 2004.

مقاومت فردی در برابر محرک‌های خارجی، دوم، وابستگی به جامعه به عنوان منبع و مأخذ اخلاق جمعی، و سوم، خود مختاری انسان که به مسئولیت فرد در برابر عملش برمی‌گردد.^{۶۴} دور کیم وجه سوم را از فلسفه کانت گرفته است، و آن را با معیارهای جامعه شناختی در آمیخته است. دور کیم به عنوان یک جامعه شناس ساختار گرا، پایه‌های اخلاق را در ساختار اجتماعی جستجو می‌کند. اما از دید کانت همان روش استدلالی فلسفه در اخلاق نیز در تعیین خوبی و بدی معتبر است. به عبارت دیگر فرد نمی‌تواند با ساختاری شمردن کج رفتاری‌ها و خطاها نقش مستقل یا خود مختاری خود را نادیده بگیرد.

دور کیم معتقد است که زمینه عقلی خود مختاری فرد در نهایت اجتماعی است. او برای خود مختاری اخلاقی انسان پایه علمی قایل است. بنابراین، آن را از اخلاق سنتی و نمادین جدا می‌کند. او معتقد است که تنها فهم علمی می‌تواند اساس خود مختاری اخلاقی قرار گیرد. زیرا اخلاق مدرن برخلاف اخلاق سنتی، بر اساس روابط میان افراد و جامعه تعیین می‌شود. به همین دلیل او تنها راه رعایت اخلاق در جامعه را آموزش برای خردسالان و مناسبات شغلی برای بزرگسالان می‌داند.

انضباط به معنای مقابله فرد با خود خواهی خود است، نه حل شدن در درون جامعه. زیرا منافع فرد نه تنها با منافع جمع یکی نیست، بلکه ممکن است در تقابل با هم قرار بگیرد. وابستگی فرد به جامعه و گروه‌های اجتماعی، نه از روی اجبار و وظیفه، بلکه اختیاری و برای نزدیکی بیشتر با آنها انجام می‌گیرد. کنترل جامعه بر فرد، یا حل شدن فرد در جمع، پدیده دوران مناسبات سنتی است و ربطی به دوره کنونی که افراد استقلال یافته‌اند، ندارد. بطور طبیعی جامعه از فرد انتظاراتی دارد که چون فرد خود را جزئی از جامعه، و جامعه را متعلق به خود می‌داند، به این خواست‌ها پاسخ مثبت می‌دهد. ولی چون همه افراد به استقلال خود از جامعه اهمیت می‌دهند، این خواست‌ها از حد معقول و توان افراد فراتر نخواهد رفت.

64-Emile Durkheim, *Moral Education: A Study in the Theory and Application of the Sociology of Education*, New Yourk, Free Pree, 1925.

دور کیم اضافه می کند که وابستگی به یک گروه، مانند جامعه، نه از روی وظیفه، بلکه خواست و وابستگی فرد به گروه است، زیرا انسان نمی تواند خود را از جامعه جدا کند. وقتی انسان از خودش نگهداری می کند، از چیزی جز خود، که خود را متعلق به آن می داند نیز نگهداری می کند.^{۶۵} مانند دفاع از مذهب یا قومیت خود در برابر مذهب و قومیت دیگران، یا ملیت خود در برابر ملیت های دیگر، یا تشکیلات مدنی و سیاسی در برابر تشکیلات رقیب و مخالف. فرد این ویژگی های فراتر از خود را بخشی از خود می داند و به همین دلیل به دفاع از آنها بر می خیزد.

دخالت دولت برای کنترل رفتار اخلاقی مردم، نه حافظ اخلاق جامعه، بلکه ضایع کننده آن است. زیرا استقلال و حس خودمختاری فرد را از بین می برد، و در برابر خواست جمع قرار می دهد. به همین دلیل تلاش ۲۷ ساله جمهوری اسلامی برای مقابله و مبارزه با مشکلات اخلاقی جامعه منجر به تضعیف اخلاق و گسترش رفتارهای غیر اخلاقی، و فراتر از آن، منجر به رشد جرم و جنایت گردیده است. در پس سیاست های دولتی برای مقابله با این مشکلات، نه اندیشه علمی رعایت استقلال فرد در دوران مدرن، بلکه سنن کهنه مربوط به دوران گذشته برای استحاله فرد در جمع حاکم نهفته است. رهبران جمهوری اسلامی از همه می خواهند که به مانند آنها بیاندیشند، به مانند آنها بپوشند و بخورند و در یک عبارت هم رنگ و تابع آنها شوند. این خواست با استقلال و خودمختاری فرد در تضاد است و قابلیت اجرایی در جامعه ای ۷۰ میلیونی ایران را ندارد. به همین دلیل جمهوری اسلامی که از ناهم رنگی مردم احساس نگرانی و حتی خطر می کند برای رفع آن به خشونت، سرکوب و کنترل سیاسی، فرهنگی، حقوقی و اجتماعی متوسل می شود. جمهوری اسلامی به عنوان نظامی دینی خود را موظف کرده است که سنت های اسلامی را اجرا کند، نه آنکه مشکلات جامعه را برطرف سازد، و در برخی موارد میان سنت و تعهدات اجتماعی سرگردان می ماند. مانند پدیده سنگسار که دائم مقامات دولتی

وجود آن را نفی می کنند، و باز گزارش دیگری از اجرای این سنت کهنه و ضد انسانی منتشر می شود.

هم سیاست گزاران و هم مجریان در جمهوری اسلامی در نهایت خود را خیره دین می دانند، و از دانش امروزی برای مقابله با مشکلات و معضلات اجتماعی، یا بی خبرند و یا اجرای سنت ها را بر کاربرد دستاوردهای علمی مقدم می شمارند. در حالیکه این مشکلات محصول مناسبات اجتماعی و ساختارهای دوران مدرن است و راه رفع آنها را نه در سنت های دوران گذشته، بلکه از طریق پژوهش های امپریکال و علمی مدرن می توان یافت.

دلایل بحران اخلاقی در جمهوری اسلامی

بحران اخلاقی در جامعه ایران نتیجه چهار عامل زیر است:

- ۱) گذار جامعه از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی، و از سنت به مدرنیته
- ۲) انقلاب و جا به جایی ناگهانی و بهم ریختگی نهادهای اجتماعی
- ۳) ضعف اقتصاد تولیدی، غلبه اقتصاد تجارتي، و فساد گسترده مالی و حقوقی، ناشی از اقتصاد دولتی و رانتی
- ۴) سیاسی کردن تمام پدیده های اجتماعی، دینی و اخلاقی

یادآوری این نکته که اخلاق پدیده ای نه دینی، بلکه اجتماعی و شامل سه مشخصه انضباط، وابستگی به جامعه و خودمختاری فرد است، در توضیح بحران اخلاقی در جمهوری اسلامی مهم است.

در دروه گذار، و دگرگونی ساختار جامعه، به دلیل رشد نهادهای جدید ناشی از گسترش شهرنشینی، پایه ی ارزش های اخلاقی سنتی تضعیف می گردد. در این حالت در یک شرایط مساعد قاعدتاً مناسبات قانونی و

اتیک (اخلاق) رفتاری و شغلی جایگزین اخلاق سنتی جامعه می‌گردد. جامعه سنتی به آگاهی یا وجدان جمعی، یا توافق جمعی نانوشته تکیه دارد، و جامعه مدرن به قوانین نوشته و سکولار (عرفی). این جابه جایی ساده و بدون خسارت انجام نمی‌گیرد. انقلاب ۱۳۵۷ ایران، اخلاق سنتی جامعه را همراه نهادها و ارزش‌های حاکم تضعیف کرد، تا جای آن اخلاق نوین، ایده آل جامعه‌ی انقلابی قرار دهد. اگر پس از انقلاب فرایند نهادی شدن جامعه سریع انجام گرفته بود، مناسبات مدرن و قانونی جای اخلاق سنتی را می‌گرفت. اما در ایران نه تنها انقلاب در دوران گذار و جا به جایی سنت و مدرنیته و بحران هویت ایرانی رخ داد، بلکه هجوم ارزش‌های غیر بومی و جهان شمول‌نگرانی‌های بیشتری را برای بخش‌های سنتی و دینی جامعه به وجود آورد. این امر حکومتگران جدید را مصمم می‌کرد که قوانین را بر اساس حفظ موقعیت خود و سنت‌های دینی تنظیم کنند، تا بتوانند قدرتی که با حضور پررنگ تر نوآوری‌های غیر سنتی پایه‌های سنت و قدرت آنها را سست می‌کرد در انحصار خود بگیرند. به طور مثال نهادهای اساسی و تعیین کننده‌ی نظام جدید مانند نهاد رهبری، مجلس خبرگان و شورای نگهبان را تنظیم و بطور مطلق در اختیار گروه‌های سنتی جامعه نهادند.

عوامل یاد شده در بالا مانع شکل‌گیری اخلاق مدرن، و جایگزینی قانون به جای سنت گردید. نیروی جدید، روند نوگرایی جامعه که پیش از انقلاب آغاز شده بود را به سود سنت گرایی تغییر داد. به طوری که، جامعه در بعد ساختار ذهنی و قانونی به عقب برگشت، ولی در ساختار عینی به دلیل ضرورت‌های اقتصادی و تکنولوژیک روند نوگرایی جامعه ادامه یافته است. این دوگانگی ساختار ذهنی و عینی جامعه، خود بحران‌زا بوده است. جوامع بر اساس رشد و توسعه خود ناچارند که سنت‌های گذشته را رها کرده به قوانین مشخص و متحول که می‌تواند پاسخگوی نیازمندی‌های مقطع زمانی باشد، متوسل شوند. در ایران این وضعیت وارونه بوده است. یعنی هر قدر ساختار عینی جامعه در مسیری غیر سنتی رشد کرد، نهاد سیاست کوشید تا با اهرم قدرت و اعتقادات دینی مانع از

قدرت گیری جامعه در برابر حکومت گردد.

از آن گذشته نیروی مسلط خواهان حفظ و احیای ارزش سنتی و کهنه ای بوده است که در سال های پیش از انقلاب تضعیف و یا از بین رفته بود. مانند قوانین خانواده، چند زنی، مجازات سنگسار، و شلاق زدن در مکان های عام. علیرغم این واقعیت، اما مناسبات سرمایه داری و شیوه زندگی غیر سنتی بخش های بزرگی از جامعه را دگرگون کرده است. شهر نشینی را گسترش داده و ارزش های غیربومی را به دورترین نقاط جامعه منتقل نموده است. همین دوگانگی پایه های اخلاق سنتی جامعه را تضعیف کرده است، بی آنکه قادر باشد قانون و اتیک شغلی را جایگزین آن کند. نهادهای حکومتی و دینی خود آلوده وضعیتی شده اند که سخت با ایدئولوژی گروه حاکم در آمیخته است. اصلاح طلبانی که از ایدئولوژی حاکم فاصله گرفته و کوشیدند حرفه ای عمل کنند، قدرت را از دست دادند. زیرا ساختار حکومتی جمهوری اسلامی تابع ایدئولوژی دینی است. به طوری که بازندگان قدرت، گهگاه و سوسه می شوند که برای سهم شدن در قدرت، باز به ابزار ایدئولوژی متوسل شوند. سیاست ایدئولوژیک، دستگاه قضایی ایدئولوژیک، در کنار دین ایدئولوژیک، که دینداری را فقط در وابستگی گروهی خود می پذیرید، بنیاد اخلاق را از بین برده است. زیرا خوبی و بدی توسط نهاد قدرت تعریف می شود. بطور مثال، ریش تراشیدن غیر اخلاقی، و ریش نتراشیدن اخلاقی شده است. در حالیکه در جامعه ای مانند افغانستان که هنوز از مرحله سنت گرایی عبور نکرده است، ریش نتراشیدن مانند قبا پوشیدن و دستار بستن یک امر عادی و رایج است و ربطی به اخلاق جامعه ندارد. دولت ایدئولوژیک نه تنها قادر نیست که از حقوق افراد دفاع کند، بلکه خود به ضایع کننده آن بدل می شود. دفاع از حقوق افراد، دفاع از جامعه است. دولت ایدئولوژیک، به جای دفاع از حقوق افراد و جامعه، مدافع حقوق گروه خود است. احیای اخلاق جامعه به اصلاحات قانونی، رعایت حقوق برابر شهروندی و دستگاه آموزش غیر ایدئولوژیک وابسته است.

رابطه با خدا و رابطه با افراد

در مورد بی اخلاقی در میان دین داران مطلب زیر که از نوشته ی چاپ نشده ای از حسین زاهدی است به دلیل اهمیت مطلب، دید جامعه شناختی و دقتی که نویسنده در این زمینه به کار برده است بدون دخل تصرف آنرا در اینجا نقل می کنم. حسین زاهدی می نویسد:

«... افرادی را می دیدم بسیار با ایمان که سالیانه مبالغ قابل توجهی وجوهات و یا کمک خرج به مستمندان می دادند و کارهای عام المنفعه می کردند. ده ها هزار تومان خرج رفتن به زیارت و چندین بار به مکه سفر نمودن می کردند و با اطمینان می گویم این کارها را فقط برای خشنودی خدا انجام می دادند و ابدا تظاهر نبود. اما همین افراد برای چند صد تومان سود بیشتر و یا فرار از تحمل زیان، ده ها دروغ می گفتند و انواع کلک و حيله ها را به کار می بستند. چرا؟ این مسأله برای من معما بود. بعد از سال ها مذاقه و تامل در این مورد بالاخره به این نتیجه رسیدم که این افراد رابطه با خدای شان را از رابطه با افراد، تفکیک می کنند. بدین معنا که اگر رضایت خداوند را جلب کنند رابطه ی با افراد، هر قدر هم بد، برایشان اهمیت ندارد. کسب ثواب های بسیار در ازای عبادات اضافی و کارهای خیر از هر قبیل که باشد و تاکید بر خشنودی بسیار خداوند از این نوع کارها سبب می گردد که این افراد با عبادات کافی و کارهای خیر خیالشان از خشنودی خداوند که قادر، حاکم و صاحب اختیار مطلق است از خودشان راحت می شود؛ بنابراین رفتارشان با مردم امری زمینی بین خودشان محسوب می شود. لذا هر کاری می خواهند و فکر می کنند منفعت شان در آن است انجام می دهند. این وضعیت در مورد ادیان دیگر نیز صادق است. در یهودیت مال مردم غیر یهودی دزدیدن و خوردن، به آنها دروغ گفتن و حتی قتل شان اشکالی ندارد. به همین گونه است در مسیحیت. در مورد زرتشتی ها هم خوانده ایم که در زمان ساسانیان با غیر زرتشتی چه می کردند.» در پی این مطلب زاهدی می افزاید:

«برای ما که در سرزمین های استبدادی زندگی کرده ایم در موارد

بسیاری تجربه کرده ایم که اطرافیان حاکم مطلق نیز وقتی رضایت و خشنودی او را دارند اگر هر ظلمی بکنند ولو آشکار شود چون هیچ وقت مجازات نمی شوند، به همین دلیل ابایی ندارند که ستم کنند و قانون شکنی کنند. به هر حال این موضوع نیز مانند بسیاری مسائل دیگر عامل یگانه ندارد و عوامل دیگری نیز در آن دخالت دارند. ضمناً نوع اخلاقی را که تشریح کردم منحصر به کسبه نیست و در سایر صنف ها و گروه ها هم به راحتی می توان مشاهده کرد. اما نخست من این دو گانگی و توجیه بی اخلاقی را در میان این طبقه متوجه شدم.»

راه حل

راه اصولی دیگری جز بازبینی ریشه ی این مشکلات در قانون اساسی نیست. برای نمونه، اصل چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی راه را بر گرایش سیاسی و تفسیر دینی هر اصلی از قانون اساسی و مشتقات آن، برای فقهای شورای نگهبان می گشاید و درها را بر نهاد قانون گذاری مجلس کاملاً می بندد و شهروندان را از حقوق برابر محروم می کند. وقتی مجری قانون بخواهد این اصل را رعایت کند باید تابع تفسیر سیاسی فقهای شورای نگهبان باشد، نه قوانین دیگری که در اصول دیگر قانون اساسی و یا منابع دیگر قانونی آمده است. نویسندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی برای آنکه چیزی از قلم نیفتاده باشد، عبارت "و غیر اینها" را نیز در اصل ۴ قانون اساسی قید کرده اند، تا بتوانند در هر موردی که حتی خارج از حوزه ی سیاسی، نظامی، اقتصادی، اداری، فرهنگی و قانونی باشد نیز نظارت شورای نگهبان را قانونی جلوه دهند. البته نباید تصور کرد که این تنها اصل از میان ۱۷۷ اصل قانون اساسی است که بر سیستم غیر دمکراتیک و حذف شهروندان تکیه دارد. قانون اساسی برای محکم کاری بارها و بارها در اصول و بندهای مختلف، مجلس و سایر نهادهای قانون گذار را از تصویب قوانینی که با موازین اسلامی (یعنی تفسیر و قرائت چند فقیه) خوانایی

نداشته باشد، بر حذر کرده است. در حالی که در قانون اساسی هیچ اصلی نباید ناقض اصل دیگر، یا حاکم بر اصول دیگر باشد. اصول قانون اساسی باید قائم به ذات باشند، اما اصل چهارم "بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است". اصلاح طلبان برای حل این مشکل ریشه‌ای و ساختاری نظام راه حلی ارائه ندادند، و دری نگشودند. در حالی که خود آنها ده‌ها لایحه و قانون تعیین کننده و مثبت را از تصویب مجلس ششم گذراندند، ولی قادر نشدند در مقابل تصمیم سیاسی شورای نگهبان کاری بکنند، و از خود نپرسیدند که گره اصلی کار در کجاست، و چگونه شش فقیه شورای نگهبان می‌توانند در برابر اراده‌ی مردم بایستند.

پس از حذف کامل اصلاح طلبان از قدرت، دولت احمدی نژاد در صدد برآمد تا با بازبینی قانون اساسی، احتمالاً بندهایی را، باز هم بیشتر، در حوزه‌ی انتخابات به سود خود تغییر دهد. در ارتباط با همین اقدام احتمالی، جبهه‌ی مشارکت نیز اعلام کرده است " ... در صورت فراهم آمدن این لوازم، اصلاح طلبان نه تنها از اصلاح قانون اساسی استقبال می‌کنند، که خود مواردی را در برخی بخش‌ها به عنوان پیشنهاد مطرح خواهند کرد".^{۶۶} خواست اصلاحی قانون اساسی می‌بایست در دورانی انجام می‌گرفت که دولت و مجلس در اختیار اصلاح طلبان بود، و آنها از پشتوانه‌ی گسترده‌ی مردم برخوردار بودند. آن زمان اصلاح طلبان به این نیاز اهمیت ندادند، و با کسانی که قانون اساسی را ناقص و مشکل‌زا می‌دانستند و خواستار بازبینی، اصلاح و تغییر اصول آن بودند، برخورد‌های ناگوار و ناپسندی کردند. بازبینی قانون اساسی در شرایطی که تمام ارکان قدرت و وسایل ارتباط جمعی و تشکیلات در اختیار مطلق مخالفان اصلاحات قرار دارد، چیزی را تغییر نمی‌دهد. برای بازبینی قانون اساسی باید پیش شرط‌های آن، از جمله فعالیت آزادانه‌ی اپوزیسیون در تمام حوزه‌ها، از جمله سازماندهی نیروهای خود و دسترسی به وسایل ارتباط جمعی آزاد

۶۶- اصلاح قانون اساسی؛ رویکردها و لوازم. نک. سایت امروز جبهه‌ی مشارکت، http://www.emrouz.info/archives/2006/01/00223_1.php

فراهم و تضمین گردد. در غیر این صورت، بازبینی قانون اساسی چیزی جز مستحکم‌تر کردن چارچوب‌های حقوقی آنچه هست، نخواهد بود. واقعیت این است که ساختار حقوقی جمهوری اسلامی نه برای دمکراسی و رعایت حقوق برابر شهروندان، نه برای توسعه و حفظ منافع ملی ایران، بلکه برای حکومت مطلقه‌ی فقها، و اسلام‌مورد نظر آنها، یا تفسیر دینی خاص خود از اسلام، و حفظ امتیازهای ویژه برای این صنف ساخته شده است. این ساختار مانع از اجرای طرح اصلاحات، از جمله اصلاح نهاد انحصاری قدرت بوده است. راه حل تغییر این قوانین است. در بخش بعدی عامل بینشی شکست اصلاحات را توضیح می‌دهم.

(۴)

عامل بینشی شکست اصلاحات

ضرورت پایه‌ی فلسفی اصلاحات

اصلاحات نیازمند یک پایه‌ی فلسفی و نظری بود. زمینه‌ی فلسفی اصلاحات نیز نیاز به پشتوانه و توجیه تئوریک و خردمایه‌ی عقلی داشت. به دیگر سخن، دلایل و چگونگی دگرگونی ساختار قدرت در جمهوری اسلامی می‌بایست از نظر بینشی نیز توجیه و استدلال عقلی و علمی پیدا می‌کرد. پرسش اساسی این بود که چرا گذار انقلاب باید به اصلاحات برسد، و پیش زمینه‌های ذهنی و عینی این دگرگونی چیست و اگر فراهم نیست چگونه می‌تواند فراهم شود. برای پیروزی اصلاحات چه اهرم و مکانیسمی لازم است، و شکل و محتوای قدرت در جامعه‌ی پس از انقلاب چگونه است؟ موافقان و مخالفان اصلاحات چه کسانی هستند و پایه و پشتوانه‌ی فکری و طبقاتی آنها چیست و هر کدام از چه نیرو و وزنی در جامعه برخوردارند؟

پاسخ به این پرسش‌ها اصلاح‌طلبان را متقاعد می‌نمود که برای پیروزی اصلاحات جدایی دین از حکومت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، نخست می‌بایست پایه‌های فلسفی و توضیح جامعه‌شناختی اصلاحات در شکل تئوری بیان می‌شد، تا براساس آن، سیاست‌های کاربردی (کوتاه مدت) و راهبردی (درازمدت) اصلاحات طرح و تنظیم می‌گردید. به‌طور مثال، این سیاست‌ها می‌توانست براساس گفته‌های

فلسفی اندیشمندانی چون عبدالکریم سروش مبنی بر این که "حکومت دینی نه ممکن است و نه مطلوب"^{۶۷}، و یا پیش فرض فلسفی محمد مجتهد شبستری که "دین داری نمی تواند پیشرفت و توسعه را در خود هضم کند و آن را به رنگ خود در آورد"^{۶۸} بنا می گردید. شبستری معتقد است که اصرار بر نگهداری ساختار سنتی در حال حاضر موجب خشونت می شود.^{۶۹} اصلاح طلبان به این اصول بینشی و بنیادی کمتر توجه نمودند، و بیشتر توان و انرژی نظریه پردازان آنها صرف مسائل جاری، و روزمره و از جمله چگونگی اجرای اصلاحات در حوزه‌ی سیاست عملی، و در بطن مقابله با خشونت تحمیلی جناح محافظه کار بر جامعه، و در چارچوب ساختار حقوقی جمهوری اسلامی و حفظ حکومت دینی گردید. پی گیری ادبیات سیاسی برخی از جریان‌های سیاسی اصلاح طلب، نشان می دهد که آنها هنوز و همچنان سخت به اصلاحات در درون گفتمان انقلاب، و چارچوب نظام حقوقی جمهوری اسلامی پای بندند.

دیالکتیک اصلاح طلبی

با نگرش سنتی و دگماتیستی سیاه و سفید دیدن پدیده‌ها نمی توان دیالکتیک اصلاح طلبی را درک کرد. از دید دگماتیست‌ها رنگ‌ها یا سفیدند یا سیاه. یک فرد مسلمان یا سنی و یا شعیه است. یا طرفدار جمهوری اسلامی است یا دشمن آن. در میان اصلاح طلبان جزم گرانیز،

۶۷- نک. آرش نراقی، عبدالکریم سروش و کمال پروژه‌ی روشنفکری دینی
http://www.dr.soroush.com/Persian/On_DrSoroush/P-CMO-13840929
 ArashNaraghi.html

۶۸- محمد مجتهد شبستری، قرائت رسمی از دین، راه نو، سال اول، شماره ۱۹، شهریور ۱۳۷۷، ص. ۲۰.

۶۹- محمد مجتهد شبستری، نقدی بر قرائت رسمی از دین (بحران‌ها، چالش‌ها، راه حل‌ها)، تهران طرح نو، ۱۳۷۹.

اصلاح طلبان فقط طرفدار رأی دادن هستند، تحریم کنندگان انتخابات، مخالف اصلاحات، و طرفدار انقلاب اند.

از دید دگماتیست‌ها، در شرایطی مانند عراق، که سیاست به اوج و نقطه‌ی پایانی خود، یعنی جنگ و وحشیانه و خونین فرقه‌ای رسیده است، یک عراقی یا سنی است، یا شیعی. در چنین شرایطی، از دید یک مسلمان شیعی مطلق گرا قتل سنی واجب است، و یا برعکس، از دید سنی مطلق گرا قتل شیعی واجب است. از دید آنها افراد هیچ هویت دیگری جز فرقه دینی خود ندارند، و آن را هم می‌توان از روی نام یا محله زندگی آنها مشخص نمود. در یوگسلاوی سابق، و رواندا در آفریقا نیز همین ماجرا در دهه نود میلادی حاکم شد. در آنجا نیز جنگ، آخرین حد ادامه سیاست، همه چیز را تعیین می‌کرد. هیچ کس فرصت نمی‌یافت که بگوید جز هویت قومی و یا دینی خود، ده مشخصه‌ی دیگر نیز دارد که ممکن است در ۹ تای آن با قاتل احتمالی خود هم‌رنگ و هم صدا باشد.^{۷۰}

از نظر دگماتیست‌های ایرانی، افراد یا انقلابی اند یا رفرمیست، یا مخالف جمهوری اسلامی اند یا طرفدار جمهوری اسلامی.

برای مدافعان متعصب نظام سلطنتی نیز همه اصلاح طلبان مدافع نظام جمهوری اسلامی اند؛ و برای دگماتیست‌ها و رادیکال‌های جمهوری اسلامی نیز، افراد یا طرفدار جمهوری اسلامی اند، و یا عوامل آمریکا و صهیونیسم. هیچ کدام از این گروه‌ها قادر نیستند که افراد را خارج از این قالب بندی‌های دو پاره از پیش ساخته درک کنند.

۷۰- از دید نظریه پردازان تئوری کوئیر (Queer Theory) انسان در دوره مدرن چند هویتی است و نمی‌توان و نباید با یک ویژگی قومی، نژادی، جنسیتی، دینی، سنی و عقیدتی او را ارزیابی نمود. آنها هویت تک محوری افراد، یا «دو پارگی» سیاه و سفید دیدن را رد می‌کنند. این نظریه بطور عمده در پی تئوری «قدرت و دانش» میشل فوکو شکل گرفت. برای مطالعه در باره این تئوری می‌توانید به اثر زیر مراجعه کنید.

Steven Seidman, *Difference Troubles: Queering Social Theory and Sexual Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1997.

در شرایط زندان، یک بازجوی کور چشم در زندان تا توایی حاضر نمی‌شد در اعدام دوست و یا نزدیکان خود شرکت کند، دشمن محسوب می‌شد.

به‌طور کلی غرض از اصلاحات، تغییر در درون نظام سیاسی، بدون تهدید منافع طبقات حاکم بر آن است. اصلاحات تعدیلی در شیوه‌ی حکمرانی نظام است. با اصلاحات، شهروندان در حالی که حکومت موجود را تحمل می‌کنند امیدوارند که در فرایندی تدریجی به آسایش اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بیشتری دست یابند؛ بی‌آنکه طبقات حاکم موقعیت اقتصادی خود را از دست بدهند. در یک بیان، اصلاح‌طلبان میان انقلابی‌ها و محافظه‌کاران قرار دارند. آنها به یک معنا انقلابی‌اند، زیرا خواستار تغییر قوانین و نهادهای اجتماعی در راستای روابط نوینی هستند و از سویی دیگر، آنها محافظه‌کارند زیرا نمی‌خواهند حکومت حاضر و مناسبات طبقاتی موجود را براندازند. انقلاب را نباید با خشونت یکسان گرفت. دگرگونی ریشه‌ای در ساختار یک نظام یک عمل انقلابی است، بی‌آنکه به خشونت یا براندازی نظام بیانجامد. اما جمهوری اسلامی هرگونه تغییر را برابر با براندازی می‌داند، تا به حدی که به کار فرهنگی و آگاهی‌رسانی، نام «براندازی آرام» داده است، و شرکت افراد در کنفرانس‌های علمی برون مرزی را توطئه‌خارجیان علیه خود می‌داند. در این چارچوب اصلاحات از درون سد شده است.

لیبرالیسم رادیکال

لیبرالیسم رادیکال معتقد به بازسازی ساختاری نهادهای اجتماعی چون صنعت، سیاست، دستگاه قضایی، قوانین، فرهنگ و آموزش و پرورش است. برای لیبرال رادیکال‌ها سیاست اصولی نه تغییر و تعیین‌کننده‌ها، بلکه مهم موضوعات مورد مجادله است.^{۷۱} به همین دلیل در انتخابات

71- See Arnold S. Kaufman, *The Radical Liberal: The New Politics and the*

باید در پی تشکیل "کمیته‌های عمل سیاسی" (ک.ع.س.) بود. باید مردم حول خواست‌های مشخص سازماندهی شوند و احزاب و سیاستمداران را به دنبال خود بکشانند، نه برعکس. مانند بالابردن کیفیت آموزش و پرورش، بالابردن حقوق معلمان، دستمزد کارگران، حق طلاق و قانون برابر برای زنان، حق بیمه بهداشت برای سالمندان و غیره. این‌ها نمونه‌هایی از موضوع‌های سازمان‌های مدنی برای دگرگونی‌های ساختاری نهاد‌های جامعه است. برای لیبرال رادیکال‌ها عملی کردن نظریه‌های درست مهم است، نه بیان نظریه‌های درست، یا انتخاب شخصیت‌های عامه پسند.

لیبرال دمکرات‌ها چه در روش و چه در بینش مدافع اصلاحات‌اند. آنها اگر بر حفظ نظم جامعه اصرار می‌ورزند، و از این بابت محافظه کارند، ولی می‌دانند که این نظم برای تأمین دمکراسی و آزادی و تأمین نیازمندی‌های رو به رشد جامعه باید هم در شکل و هم محتوا متحول شود، و به‌طور تدریجی و دور از جنجال و خشونت از نظم کنونی گذر کند، از این بابت آنها انقلابی‌اند. این دیالکتیک اصلاح‌طلبی است که با نفی برنامه ریزی شده محافظه کاری و عبور از آن، تردیدی در شکستن سدهای محدود کننده‌ی جامعه و نفی سنت‌های خشونت زان ندارد. در حالی که انقلاب نظم جامعه را بر هم می‌ریزد و نتایج پیش‌بینی نشده‌ای را به بار می‌آورد و هیچ ضمانتی برای عملی شدن خواست‌های دمکراتیک مردم به همراه ندارد، تلاش اصلاحی با قدم‌های سنجیده، و رفع خطاهای ناشناخته، با پذیرش خطر و هزینه می‌کوشد که خواست‌های مردم در حفظ نظم جامعه عملی گردد. اصلاح‌طلبان در ایران به این اصول و دیالکتیک اصلاح‌طلبی توجه نکردند و آن را به کار نگرفتند. برای اصلاح‌طلبان معیار معرفی کاندیداها نه توان و خواست افراد برای تغییر در ساختار نهاد‌های جامعه و عملی کردن نیازمندی‌های مردم، بلکه خودی بودن افراد و شانس عبور کاندیداها از غربال تصفیه شورای نگهبان بود. به همین دلیل به جای مقابله با سیاست ضد دمکراتیک شورای نگهبان در تصفیه‌ها در صدد آن بودند که کاندیدی معرفی کنند که شورای نگهبان نتواند او را تصفیه کند و یا

نگرانی از سیاست او نداشته باشند. این سیاست به معنای تسلیم در برابر خواست جناح راست بود.

ادامه‌ی گفتمان انقلابی

اصلاح‌طلبان موقعیت خود را مدیون انقلاب، رهبر انقلاب، و اسلام می‌دانستند. بنابراین، دانسته یا ندانسته، نتوانستند به سادگی از پیوندی که تا کنون آنها را تغذیه می‌کرده است، بپزند. آنها اصلاحات دمکراتیک و ریشه‌ای را در برابر انقلاب اسلامی ارزیابی می‌کردند، نه در برابر انقلاب، و یا ادامه‌ی طبیعی آن. به همین دلیل نتوانستند تقسیم جامعه میان خودی (مدافعان حکومت اسلامی) و غیر خودی (اصلاح‌طلبان مخالف نظام دینی) را در یک جبهه بپذیرند. معیار تفکیک برای بسیاری از آنها اصلاحات، در مورد مسائل انقلاب، و یا محافظه‌کاران سنتی نبوده است، بلکه آنها ارزش‌های دینی را در برابر ارزش‌های غیردینی قرار داده‌اند. آنها کشمکش میان اصلاح‌طلبان دینی، و محافظه‌کاران بر سر قدرت را نزاعی درون خانوادگی و تضاد خود با اصلاح‌طلبان غیردینی را، جنگ دو طایفه می‌دیدند. اما آنها بسیار علاقه‌مند بودند که از قوای طایفه‌ی دیگر، تا جایی که آنها مدعی قدرت، یا سهم خواهی نشوند، برای سبقت‌جویی از رقیب خانوادگی خود استفاده کنند، نه بیش از آن.

پیش از انتخاب خاتمی، جامعه‌ی ایران از مرحله‌ی ایدئولوژی و آرمان خواهی و گفتمان انقلابی که بسیاری از اصلاح‌طلبان هنوز به‌طور ذهنی گرفتار آن بوده و هستند گذر کرده بود. مردم به تجربه دریافته بودند که علی‌رغم شعارهای انقلابی و حکومت مستضعفان، آنچه حاکم است جنگ و جدال بر سر ثروت و قدرت است، اما اصلاح‌طلبان این تحول جامعه را در ذهنیت خود و برنامه‌های دولتی بازتاب ندادند. آنها می‌بایست با شهامت، بسیاری از خطاهایی را که به نام انقلاب رخ داده بود، به نقد می‌کشیدند، و از قربانیان حرکتهای کور انقلاب اعاده‌ی حیثیت می‌کردند

و تا آنجا که ممکن بود خطاها را جبران می نمودند. آن چنان که آیت الله منتظری درباره‌ی قربانیان زندانی سال ۶۷ کرد. چنین روحیه، شهامت و بینشی در میان اصلاح طلبان هرگز رشد نکرد، بلکه آنچه بود به طور عمده بیشتر توجیه گذشته بود. آنها نه خود در این زمینه‌ها آموزش دیدند، و نه به جامعه آموزش دادند. دولت و مجلس اصلاحات حتی در صدد اصلاح کتب درسی مدارس و ترویج روحیه‌ی اصلاحی به جای روحیه‌ی انقلابی، شهیدپروری و توجیه خشونت و ممانعت از انتقال آن به نسل جوان بر نیامد. در عبارتی کوتاه، گفتمان انقلاب با تمام ویژگی‌های منفی آن در میان اصلاح طلبان باقی ماند، و طرح اصلاحی را از بینش اصلاحی ضروری آن محروم نمود. این وضعیت سه مشکل به وجود می آورد. نخست، اصلاحات هیچگاه به تئوری ضرورت اصلاحات در برابر پایان انقلاب، و خردمایه‌ی ضرورت عادی سازی جامعه در برابر ادامه‌ی انقلاب و حفظ نهادهای انقلابی دست نیافت. دوم، به دلیل نبود چنین پشتوانه تئوریک، برنامه‌ی سیاست عملی دولت اصلاحات به روزمرگی کشیده می شد، در نتیجه به دلیل بسیار شکننده بود. سوم، نیروی اصلاح طلبان علیرغم دستیابی به دو قوه‌ی حکومتی، همیشه پراکنده، و در موضع دفاعی در برابر جناحی که هنوز به انقلاب، و امام و برانگیختن احساسات مردم سخت تکیه داشت، باقی می ماند.

برای اصلاحات واقعی و ریشه‌ای در جامعه، و ساختار قدرت، گفتمان‌های مذهب سنتی که به طور عمیق با انواع خشونت‌های دوران پیشامدرن همراه هست، می بایست از بطن و متن ارزش‌های اجتماعی جامعه کنار گذاشته شود. ادامه‌ی این سنت‌ها هزینه‌ی بزرگی است که جوامع اسلامی به طور عام، و جامعه‌ی ایران به طور خاص برای ادامه‌ی بقای قدرت سیاسی، و حفظ امتیازهای ویژه‌ی قشری از روحانیت که سزاوار آن نیست، می پردازد. اصلاح طلبان می توانستند در زدودن این فرهنگ و ارزش‌های دینی توجیه کننده‌ی خشونت که در تار و پود جامعه تنیده شده است، نقش مهمی ایفا کنند. این ارزش‌ها موانع بزرگی در راه ایجاد

روحیه‌ی سالم، و مدارا گری و تفاهم که لازمه‌ی توسعه و پیشرفت جامعه است، به وجود می‌آورند. در یک عبارت، اصلاح طلبی نیازمند ادبیات و بینش نوینی بود که می‌بایست جانشین ادبیات و ارزش‌های انقلاب می‌گردید. اصلاحات تنها در این فضا می‌توانست تنفس کند، ریشه بگیرد و رشد کند، نه در فضای انقلاب که محافظه کاران مدافع ادامه‌ی آن بودند.

تجارب کشورهای دیگر نشان داده است، و جامعه شناسان نیز بر این نظرند که معمولاً گفتمان انقلاب موقتی است و اگر جامعه در دام جنگ داخلی گرفتار نشود، پس از گذشت چند سال از انقلاب، جامعه به روال عادی‌سازی خود بازمی‌گردد. اما چند عامل این فرایند را در ایران به تأخیر انداخت. نخست، قدرت‌گیری انحصاری و غیر قابل انتظار نیروهای مذهبی - سنتی، و حذف خشونت‌بار و پرهزینه‌ی گروه‌های سیاسی دیگر، دوم سیاست مقابله و سرکوب اقلیت‌های قومی، سوم جنگ ایران و عراق، چهارم تلاش برای اسلامیزه کردن جامعه. اصلاح طلبان تلاشی مشخص و برنامه‌ریزی شده برای پایان دادن به این روند به کار نبردند. بنابراین، تنش اجتماعی ناشی از این عوامل همچنان گریبانگیر جامعه بوده و هست. درست خلاف آن سیاستی که دولت بازرگان در آغاز کار جمهوری اسلامی بر آن اصرار داشت.

جنگ ایران و عراق، گذشته از آنکه فرایند عادی‌سازی جامعه‌ی ایران را به تأخیر انداخت، فرهنگ و ارزشی را در جامعه مسلط گرداند که انحصار گری، انقلابی گری، زور گویی، تبعیض حقوقی، و سرکوب را توجیه می‌کرد. نسلی و گروهی که اعتبار خود را از جنگ به دست آورده بود، هنوز و همچنان خواهان تداوم فرهنگ و ارزش‌های آن دوره بود و هست، زیرا این گروه از این نسل با تکیه بر افتخارات جنگی و خون شهدا، و شعارهای انقلابی و پررنگ کردن سنت‌های خشونت بار دینی و شهید پروری می‌تواند بر جامعه حکومت کند، نه با عقلانیت اجتماعی و شایستگی و مهارت خود، پس آن را به سادگی رها نخواهد داد. اصلاح طلبان نتوانستند در برابر این گرایش، عادی‌سازی جامعه را که خواست اکثریت مردم بود، نهادینه

کنند. به عبارتی، حفظ گفتمان انقلابی با طرح اصلاحات که نیازمند گفتمانی دیگر بود، خوانایی نداشت. اصلاحات در چنین متن غالبی، در حاشیه حرکت می‌کرد و هیچ‌گاه به متن قدرت دولتی بدل نشد.

دمکراسی بی‌هزینه

در فرهنگ ما واژه‌ی "نمی‌گذارند و نگذاشتند" به حدی جا افتاده است که حتی رئیس‌جمهور کشور با ۷۸٪ آرای مردم هم در توجیه آنچه او می‌توانست انجام دهد و نداد نیز از همین واژه استفاده می‌کرد. این واژه‌ها در واقع توجیه‌کننده‌ی کمکاری و خلافکاری و بی‌لیاقتی ما ایرانی‌ها شده است. تا حدی که عقب ماندگی تاریخی خود را نیز با همین عبارت "آنها نگذاشتند ما پیشرفت کنیم" (منظور غرب است)، توجیه می‌کنیم، اما کمتر به مشکلاتی که خود داشتیم و می‌آفرینیم، و ناتوانایی‌های خود اعتراف می‌کنیم. در حالی که محافظه‌کاران ادعا می‌کنند که دشمنان (غرب، صهیونیسم جهانی) مانع پیشرفت آنها هستند، اصلاح‌طلبان محافظه‌کاران را مانع پیشرفت خود می‌دانند، و بخش بزرگی از جامعه کل حکومت را، بی‌آنکه برای آنچه خود می‌طلبند مایه‌ای بگذارد. مردم، پس از سرخوردگی از انقلاب، دمکراسی و آزادی بی‌هزینه و بادآورده را دوست دارند، که ممکن نیست.

اصلاحات بدون هزینه از هر دو سو ممکن نبود و نیست. خاتمی تنها با اصلاحاتی موافق بود که نظام جمهوری اسلامی را با ساختار کنونی اش حفظ کند؛ و مردم اصلاحاتی را می‌خواستند که برای آنها هزینه‌ای در پی نداشته باشد. اصلاح‌طلبان قادر نبودند دوگانگی ذهنی خود میان انقلاب و اصلاحات را به سود اصلاحات دمکراتیکی که به ناچار می‌بایست وضعیت موجود را دگرگون و یگانه کند و ایران را به سوی جلو حرکت دهد، بپذیرند. خاتمی شخصیتی بود که نه تنها به وعده‌های خود وفادار نبود، بلکه به تهدیدهای خود علیه مخالفان اصلاحات نیز عمل نمی‌کرد.

محافظه کاران این ویژگی او را می‌شناختند. کافی بود در مخالفت شان با خواست خاتمی چاشنی خطر خارجی را نیز بیفزایند. در آن صورت، او در برابر زورگویی‌های گروه مخالف عقب می‌نشست. او خود گفته است که مردم ممکن است از دست مستبدان داخلی به خارجیان پناه ببرند، ولی او میان استبداد و استعمار، اولی را ترجیح می‌دهد. البته در آستانه قرن ۲۱، استعمار وجود ندارد. آن‌هم در مورد کشوری مانند ایران که هیچ‌گاه کشوری مستعمره نبوده است. اصلاح‌طلبان می‌توانستند با پافشاری بر اصل مشارکت مردم و «میزان رأی مردم است» بسیاری از موانع را برطرف سازند.

آنها می‌بایست بر انتخابات آزاد که همه‌ی ایرانیان را درمی‌گرفت اصرار می‌ورزیدند، و خواهان مراجعه به آرای مردم برای تعیین تکلیف مشکلات میان خود و مخالفان اصلاحات می‌شدند. تنها راه پیشبرد اصلاحات، شرکت مستقیم مردم در قدرت بود. قدرت مردم از طریق سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، احزاب آزاد و جنبش‌های اجتماعی ممکن بود. اصلاح‌طلبان برای مسلط کردن مردم بر سرنوشت خود می‌بایست از بیرون بر مخالفان اصلاحات پیروز می‌شدند. نیروی بیرونی مردم عقلانیت و آرای آنهاست. این نیرو هیچ‌گاه برای گسترش و نهادینه کردن اصلاحات مورد استفاده قرار نگرفت. دلیل اصلی باز هم به بینش و ذهنیت اصلاح‌طلبان و نوع اصلاحات مورد نظر آنها باز می‌گشت. آنها همواره نگران ظرفیت گریز از کنترل مردم بودند. به عبارت دیگر، آنها میان آنچه بود و آنچه می‌بایست، و می‌توانست باشد سرگردان ماندند. در مدت هشت سال، اصلاح‌طلبان مدام ترمز مردم را کشیدند تا فراتر از خواست و ظرفیت آنها حرکت نکنند. خاتمی بی‌آنکه قصد و توان رهبری جنبش تاریخی اصلاحگری را داشته باشد خود را در رأس آن قرار داد. او از پتانسیل جامعه برای عبور از سد جمهوری اسلامی آگاه بود، ولی ایده آل او، و بسیاری از رهبران اصلاح طلب حکومتی، جمهوری اسلامی بود و هست.

گفتمان روشنفکری دینی

بازتاب واژه‌ی "روشنفکری دینی"، نه تنها در شناخت، بلکه در حوزه‌ی برنامه‌ریزی و سیاست عملی اصلاح‌طلبان نیز دوگانگی ایجاد می‌کرد. گذشته از دولتمردان اصلاح‌طلب که با تشکیل دولت و مجلس اصلاحات به خواست و اهداف خود، بسیاری از نظریه پردازان اصلاح‌طلب نیز گرفتار دوگانگی دین و عقلانیت بودند. این دوگانگی نگرش اصلاح‌طلبان را برای دگرگونی جامعه مشروط به ارزش‌های دینی می‌کرد.

البته کاربرد واژه «روشنفکر دینی» تا زمانی که مشخص نشود هدف و تعریف آن چیست، نه سودی دارد، نه زیان. سود و زیان آن زمانی روشن می‌شود که مدافعان کاربرد آن ضرورت افزودن صفت دینی را توضیح دهند و تفاوت آن را با واژه روشنفکر بودن صفت دینی در عمل مشخص کنند.

بنیاد شناخت برای روشنفکران دینی ادغام دین و عقل است. بدینصورت، روشنفکری دینی با مفهوم روشنفکری که بر عقل نقاد استوار است، هم خوانی ندارد. دین و عقل مانع‌الجمع‌اند. همان‌گونه که در حوزه‌ی سیاست، افزودن صفت دینی به دمکراسی، یا در حوزه‌ی حقوقی، افزودن صفت دینی به حقوق مدنی و حقوق بشر آنها را از معنای واقعی‌شان، یعنی حقوق برابر تمام شهروندان، و حذف خشونت دور می‌کند، افزودن صفت دینی به واژه‌ی روشنفکر، استقلال اندیشه‌ی فرد مبتنی بر خرد انسانی را مشروط می‌سازد، و روشنفکر را از رسالت نقادانه‌اش دور می‌نماید، زیرا اصول اولیه و باورهای دینی، الهی، مطلق، و نقدناپذیرند. وارد کردن این احکام به حوزه‌ی فلسفه، علوم اجتماعی، و سیاست عملی، علیه رسالت روشنفکری، یعنی استدلال عقلی و نقادی است؛ یعنی روشنفکر دینی در بهترین حالت احکام دینی را با خود دین نقد می‌کند، نه با معیار عقل.

اگرچه این گرایش در میان روشنفکران دین‌باور رو به کاهش است، ولی در دوران اصلاحات بر سیاست‌نظری و عملی آنها مسلط بود. مقصود فراستخواه می‌نویسد: "روشنفکری دینی در معرض تقلیل یافتن به

سنت و آیین قرار دارد و با پرسش‌های رادیکال تازه‌ای روبرو است. اگر آینده‌ای هست باید در این شم انداز سراغ گرفت".^{۷۲} دکتر آرش نراقی معتقد است که "عبدالکریم سروش را باید به یک معنا پایان پروژه روشنفکری دینی دانست".^{۷۳} این بدان معناست که سروش توضیح این ویژگی را به حد کمال خود رسانده است. یعنی سروش همچنان مدافع کاربرد واژه روشنفکر دینی است، ولی تعبیر او از آنچه کسانی مانند علی پایا به کار می‌گیرند یکسان نیست. سروش معتقد است که پسوند دینی نباید قیدی بر کار عقلانی و نقادی روشنفکر ایجاد کند. اما این تعبیر نیز خالی از اشکال نیست. زیرا اگر چنین است همراه کردن پسوند دینی ضرورتی ندارد. بسیار ساده می‌توان واژه روشنفکر دین دار را به جای روشنفکر دینی به کاربرد که دین داری او ارتباطی به خصلت روشنفکری او نداشته باشد.^{۷۴}

دین روشی برای شناخت ندارد. دین پیشاپیش پاسخ پرسش‌ها را داده است، در حالی که روشنفکر در جستجوی پاسخ عقل پسند است، نه دین پسند. در حقیقت عالم خردگرا ادعای خود را با ارائه‌ی واقعیت ثابت می‌کند. روشنفکر، چه دینی و چه غیر دینی یک رسالت دارد و آن نقد عقلی سیستم نظری و عملی حاکم، و فرهنگ سازی نوین است. صفت دینی این ویژگی را مخدوش می‌کند. عبدالکریم سروش در کتاب قبض و بسط تئوریک شریعت می‌نویسد: "علم کلام به تمامی برهانی نیست و نمی‌تواند باشد، در حالی که افتخار فلسفه این است که یک علم عقلی سراپا برهانی

۷۲- مقصود فراستخواه، روشنفکری دینی پس از شریعتی. باشگاه اندیشه،

<http://fa.wikipedia.org/wiki/>

۷۳- آرش نراقی، عبدالکریم سروش و کمال پروژه‌ی روشنفکری دینی، سه شنبه ۲۹ آذر ۸۴. نک.
http://soroush.malakut.org/2005/12/post_8.php

۷۴- برای مطالعه در توجیه و توضیح و نقد واژه روشنفکر دینی به آثار صاحب نظرانی چون عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان، محمد مجتهد شبستری، سید جواد طباطبایی، و رامین جهاننگلو مراجعه کنید.

است».^{۷۵} به همین دلیل اصول و منابع دینی را نمی‌توان اساس شناخت پدیده‌ها قرار داد. دین با اصول ثابتی همراه است. برعکس، نقش روشنفکر نقد جزم‌های دینی و تولید نوآوری است که در دین نیست. در حالی که، برخی کوشیده‌اند حتی امتیازی برای دینی بودن روشنفکر، و استفاده از باورهای دینی قایل شوند که روشنفکر غیر دینی از آن برخوردار نیست. برای مثال دکتر علی پایا مدعی است که: «دین می‌تواند به عمیق‌تر کردن فهم ما از جهان مدرن کمک کند و فرایند گذار را سهل‌تر کند».^{۷۶} هیچ واقعیت تاریخی‌ای این ادعا را ثابت نمی‌کند. برخلاف این ادعا، عامل اصلی عقب ماندگی اروپا در قرون وسطی غلبه‌ی کلیسا بر نهادهای جامعه چون اقتصاد، سیاست، علم، آموزش و پرورش بود. برداشت دکتر پایا کاملاً وارونه‌نگری است. برخی اصلاح‌طلبان حکومتی نیز به دلیل همین وارونه‌نگری نتوانستند عدم سازگاری حکومت دینی با جامعه را در عصر مدرنیسم دریابند، زیرا آنها در شناخت خود تعصب دین خود را داشتند و نمی‌توانستند به همان اندازه به شناخت منافع غیر دینی جامعه حساس باشند. این درست است که هر نقدی با پیش‌معرفت و انباشت دانشی انجام می‌گیرد، ولی دینداری دانش نیست، بلکه اعتقاد است، و زمینه‌ی ایمانی دین، نقد مستقل و آزاد اندیشه را از بین می‌برد. آنچه می‌تواند «دانش دین» نامیده شود ارتباطی با اعتقاد دینی ندارد، زیرا یک فرد غیر دینی نیز می‌تواند به کلیات و جزئیات ادیان، دانش دینی، نه دینداری، واقف باشد.

دکتر علی پایا، استاد فلسفه‌ی علم در دانشگاه وست مینستر انگلستان است. وی در یک مرآوده و چالش نظری با دکتر احمد صدری، جامعه‌شناس مقیم آمریکا،^{۷۷} که ایشان نیز خود فردی دیندار است،

۷۵- عبدالکریم سروش، قبض و بسط شریعت، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران ۱۳۷۰، ص ۴.

۷۶- پیشین، ص ۱۱.

۷۷- صدری موافق کاربرد واژه‌ی «روشنفکر دینی» نیست، او به جای آن، واژه‌ی «روشنفکر بومی» و «جهانشهر» را پیشنهاد می‌کند. روزنامه شرق، چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۳، ص ۸.

می‌نویسد: "روشنفکر دینی به این واقعیت اجتماعی - تاریخی اذعان دارد که دین، در جامعه‌ای نظیر ایران، سنتی قدرتمند و ریشه‌دار است و تحقیق هر نوع گذار به ترازهای معرفتی - رفتاری کمال یافته‌تر در گرو بهره‌گیری سنجیده از این سنت قدرتمند و کوشش در راستای پالایش نقادانه‌ی آن است. روشنفکر دینی عمیقاً بر این باور است که در خلأ معرفتی نه می‌توان اندیشید و نه می‌توان عمل کرد. و از آنجا که خود را عضوی از سنت دینی جامعه به شمار می‌آورد و به اهمیت این سنت و نقش بالقوه‌ی آن در تبدیل شدن به یک فرصت (در برابر عمل کردن به منزله‌ی یک تهدید) توجه دارد، همه‌ی کوشش خود را مصروف آن می‌کند که با شناخت بهتر امکانات و ظرفیت‌های موجود در این سنت و نیز درک و فهم عمیق شرایط جهانی و آشنایی جدی با پیشرفت‌های معرفتی جدید، از بهترین الگوها برای انجام فرایند گذار به نحو بهینه بهره بگیرد.^{۷۸}

به این گفته دکترا یا که می‌تواند پایه‌ی استدلالی برخی از اصلاح‌طلبان برای حکومت دینی باشد، چند ایراد وارد است. نخست آنکه اگر صفت دینی را از واژه‌ی روشنفکر در این گفته حذف کنیم هیچ اتفاقی در محتوای آنچه گفته شده است رخ نخواهد داد. یعنی همین کار را یک روشنفکر غیر دینی هم می‌تواند انجام دهد، بی‌آنکه به دینی اعتقاد داشته باشد. روشنفکر باید دین را بشناسد، نه لزوماً به آن اعتقاد داشته باشد. روشنفکر باید هر پدیده‌ی دیگری را نیز خوب بشناسد. اکثریت مردم دیندار دانشی نسبت به دین خود ندارند. آنچه علی‌پایا نوشته است، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان غیردینی نیز تا به حال به بهترین شکل آن را انجام داده‌اند. هیچ محقق‌ی نیز تا به حال ثابت نکرده است که نتایج تحقیقات او به دلیل مذهبی بودنش بهتر از دیگران بوده است. مرجع دانش و معرفت جامعه‌شناسان ایرانی،

۷۸- علی‌پایا، نوشته‌ی او در دفاع از «روشنفکری دینی»: عقل نقاد و گوهر قدسی، در پاسخ به نوشته احمد صدری، جنگ حیدری - نعمتی: روشنفکران بومی - جهان‌شهر یا روشنفکران دینی - لائیک، روزنامه شرق، چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۳، ص ۸.

چه دینی و چه غیردینی، همه دانشمندان علوم اجتماعی غرب بوده‌اند که هیچ کدام مسلمان نبوده‌اند و به ندرت دیندار بوده‌اند، ولی جوامع غربی، حتی جوامع شرقی را بهتر از دینداران شرقی شناخته‌اند. از قضا بسیاری از اسلام‌شناسان، غیرمسلمان و غیرمعتقد بوده‌اند. ما شرقی‌ها، نقد غرب را نیز از غربی‌ها آموخته‌ایم و اصولاً معنا و مفهوم روشنفکری را هم از آنها گرفته‌ایم، و به ابتکار خود واژه‌ی دینی را به آن افزوده‌ایم، و گمان می‌کنیم با دینی بودن، (نه دانش دینی داشتن)، جامعه را بهتر می‌توان شناخت، که شواهد نشان می‌دهد چنین نیست.

بسیاری از اصلاح‌طلبان در توجیه ضرورت حکومت دینی در ایران، دینی بودن مردم را ملاک قرار داده‌اند. در حالی که اولاً پدیده دینی بودن مردم تنها خاص جامعه‌ی ایران نیست و تمام جوامع کم و بیش دینی‌اند؛ و دوم آنکه باید پرسید که از کدام دین سخن می‌رود. روایت‌های گوناگونی از اسلام وجود دارد که با هم در ستیزند. در پاکستان و عراق متعصبان سنی و شیعی دائم در حال ترور یکدیگرند. تاریخ ادیان، از جمله اسلام از آغاز تا کنون چنین بوده است. در جمهوری اسلامی هم تفاوت و تعارض دینی بیشتر از یگانگی آن است.

بنابراین، رسالت قایل شدن برای "روشنفکر دینی"، پدیده‌ای کاملاً ذهنی است و ربطی به واقعیت ندارد. همین روشنفکران دینی متشکل در دولت اصلاحات در شناخت روحیه‌ی مردم ایران دچار بزرگ‌ترین اشتباهات شدند، و دینداری آنها، هیچ کمکی برای پرهیز از اشتباه نکرد. سیاست در بسیاری جوامع دینی نیز به دست غیردینی‌ها اجرا می‌شود. نمونه‌ی برجسته‌ی این کشورها ایالات متحده‌ی آمریکا، مکزیک، و برزیل است که اکثریت بزرگی از جمعیت آنها را دینداران تشکیل می‌دهند ولی گردانندگان آن کشورها تقریباً با دین مردم بیگانه‌اند. در برزیل که در ظاهر ۹۰ درصد جمعیت آن کاتولیک است، حزب سوسیالیست بر سر کار است و اعتقادی به دین ندارد. بنابراین، برداشت‌های انتزاعی، و پیش‌فرض‌های "روشنفکران مذهبی" مانند دکتر پایا ربطی به واقعیت‌ها ندارد. دکتر پایا

می‌افزاید: "دین به منزله‌ی واقعیتی در جهان سوم از اهمیت فراوانی برخوردار است و می‌تواند بر جهان اول و دوم تأثیراتی گسترده بر جای بگذارد."^{۷۹} درستی و نادرستی این مطلب ارتباطی به این پرسش ندارد که آیا روشنفکر دین‌دار می‌تواند نقشی بهتر از روشنفکر غیر دینی ایفا کند، تا بشود آن را توجیهی در کاربرد واژه‌ی نادرست "روشنفکر دینی" به‌شمار آورد. اگر دینی بودن روشنفکر راه چاره بود، آنها می‌بایست به خرافات دینی توده‌ها اعتقاد می‌یافتند تا آنها را بهتر بشناسند، زیرا دین روشنفکران دینی نیز با دین مردم کوچه و خیابان بسیار متفاوت است. روشنفکر دینی اگر دست و بالش از نظر مالی باز باشد، فرزندش را به کشورهای غرب می‌فرستد تا تحصیل علم کند، و یک فرد سنتی دین‌دار در اولین فرصت روانه‌ی سفر مکه خواهد شد. اولی به پیشرفت فرزند و آینده‌ی او و دومی به زندگی خود در آخرت می‌اندیشد.

دکتر پایا پیشنهاد می‌کند که در صورت تضاد میان دین روشنفکر و دین توده‌ها، روشنفکران برداشت خود را در سطح توده‌ها کاهش دهند. این با رسالت روشنفکری کاملاً در تضاد است. ایشان می‌نویسد: "روشنفکر دینی بر این باور است که اگر مردم، برخلاف باورهای ذهنی و نظریه‌های او، به اموری گرایش پیدا کردند که با نظریه‌های وی سازگاری ندارد، در آن صورت واقع بینی معرفت شناسانه حکم می‌کند که او در نظام باور خود بازبینی به عمل آورد و هر نوع تلاش برای تسهیل گذار از وضع موجود به وضع مطلوب را با بهره‌گیری از عقلانیت و نیز آموزه‌ی اخلاقی توجه به غیر و ایجاد وفاق و کسب رضایت افراد به انجام برساند. به این ترتیب روشنفکر دینی نه تنها ناقد سنت و یا دیدگاه‌های روشنفکران غیر دینی است، بلکه خود اصلی‌ترین ناقد دیدگاه‌های خویش نیز به‌شمار می‌آید."^{۸۰} این پیشنهاد یعنی سقوط روشنفکران به سطح توده‌هایی که برداشتشان از سنت دینی مربوط به گذشته، و خرافی است. این توده‌زدگی

۷۹- پیشین، ص. ۱۱

۸۰- پیشین، ص. ۱۰

افراطی و عوام‌گرایی مانع اصلی تحول جامعه به پیش است. البته تصور نمی‌رود که این گونه نظرات حتی در میان «روشنفکران دینی» هم پشتیبانی داشته باشد.

نکته‌ی دکتر پایا در مورد جهان سوم نیز درست نیست. برخلاف ایران، در همه جا، دین سنتی مانع از سیاست مدرن نبوده است. در کشورهای جهان سومی مسلمان مانند پاکستان، بنگلادش، اندونزی، و ترکیه علیرغم دینی بودن مردم، و برخلاف آنچه در ایران می‌گذرد، زنان به عالی‌ترین مقامات مملکتی برگزیده شدند. «روشنفکران دینی» در ایران در عقب ماندگی زنان نسبت به سایر کشورهای مسلمان، مقصرند. (این مطلب را در بخش ششم مقاله توضیح داده‌ام و از توضیح آن در اینجا خودداری می‌کنم). این عقب‌گرایی به استناد همان به اصطلاح شناخت این دسته از «روشنفکران دینی» از سنت‌های قدرتمند و ریشه‌دار دینی در جامعه است که دکتر پایا به عنوان امتیاز «روشنفکران دینی» بر شمرده‌اند.

آنچه دکتر پایا زیر نام برتری «روشنفکران دینی» آورده است در واقع ضعف و عقب‌ماندگی برخی از آنهاست که تسلیم سنت‌های عقب‌مانده‌ی جامعه شده‌اند، و مراجع سنتی پشتیبان آن را به چالش فکری نکشیده‌اند. شناخت آنها از این «سنت‌های قدرتمند و ریشه‌دار»، نه به قصد تغییر آنها، بلکه آن طوری که دکتر پایا گفته است «بهره‌گیری سنجیده از این سنت قدرتمند»^{۸۱} بوده است. در حالی که روشنفکر موظف است با نقد موانع تحول جامعه به ارزش‌سازی و گفتمان‌نویسی بپردازد. این کمبود در ایران بسیار به چشم می‌خورد، زیرا روشنفکران بیش از آنکه به فکر نقد و اصلاح جامعه باشند در پی کسب قدرت سیاسی بوده‌اند.

دکتر پایا می‌نویسد: «روشنفکر دینی معتقد است که در حوزه‌ی جمعی، تنها عقل جمعی است که می‌باید نقش داور را بر عهده داشته باشد».^{۸۲} این درست خلاف آن چیزی است که دین می‌گوید، زیرا دین عقل را داور

۸۱- پیشین، ص ۱۱.

۸۲- پیشین، ص ۸.

نمی‌شناسد. دین نه به عقل، بلکه به ایمان تکیه دارد. کدام عقل است که به خدا بودن عیسی مسیح و یا ده‌ها موارد دیگر از این نوع اعتقادات در ادیان مختلف رأی بدهد؟ ولی این باور میلیون‌ها انسان معتقد است. اساس دین اعتقاد و ایمان، و اساس برداشت‌های روشنفکران عقل‌نقاد است. به همین دلیل کاربرد واژه‌ی ترکیبی "روشنفکر دینی"، با دوگانگی مواجه می‌شود و نقش نقد عقلانی او فدای اعتقاد و ایمان دینی او می‌گردد. این چنین است که اصلاح‌طلبان حکومتی نتوانستند بر دلبستگی دینی خود نسبت به حکومت دینی، یا دینی کردن دمکراسی و حقوق بشر غلبه کنند و سکولاریزاسیون را لازمه‌ی ساخت دمکراسی بدانند.

(۵)

نهادهای استحکام بخش جنبش اصلاحی جدی نگرفتن نقش زنان در تحولات اصلاحی نظام

”اصلاحات یک تقاضای اجتماعی از پایین و از درون جامعه بود منتها پاسخی که از درون حاکمیت به آن داده شد پاسخ در خور و متناسب با تقاضاهای جامعه و تغییرات جامعه نبود.“^{۸۳} (الهه کولایی، نماینده‌ی مجلس ششم)

زنان، سیاست و مذهب

”اما هنوز هم وقتی پای صحبت‌های خانم‌های عضو احزاب رسمی و غیررسمی ایران می‌نشینید، می‌بینید که از عدم وجود روابط دمکراتیک و وجود نگاه نابرابر و از بالا به پایین توسط بنیان گذاران گله دارند. جالب این جاست که در بسیاری از احزاب رسمی این دوره، زنان در مرکزیت نقش و پست دارند اما معمولاً به دلیل این که احزاب رسمی ایران بایست مذهبی باشند، حتی زنان اصلاح طلب مذهبی در پست‌های مدیریتی حزبی، جسارت تصمیم‌گیری معطوف بر هویت زنانه‌ی خویش را ندارند و همواره می‌بایست با رعایت موازین برداشت شده از شرع و مصالح حزب

۸۳- کارنامه ۱۳، نک. گفتگو با نمایندگان در مجلس

متبوعشان به صورت مردان دست دوم، مدیریت غیر دموکراتیک مردانه را در احزاب باز تولید نمایند.^{۸۴} (مرضیه مرتاضی لنگرودی)^{۸۴}

در توضیح این نکته‌ی اساسی باید اضافه کرد که برخورد سیاست، و مذهب نسبت به زنان در همه‌ی کشورهای اسلامی یکسان نبوده و نیست. در میان مسلمانان کشورهای دیگر از جمله ترکیه، پاکستان، بنگلادش و اندونزی زنان در بالاترین پست‌هایی چون نخست وزیری و ریاست جمهوری نقش مدیریتی داشته‌اند.^{۸۵} چرا ایران در این زمینه از کشورهای دیگر مسلمان نشین عقب مانده است؟ عقب ماندگی ایران در این زمینه را می‌توان ناشی از دو عامل عینی و ذهنی دانست. ادامه‌ی نظام پاتریارکال دینی (پدرسالار دینی)، و قدرت و نفوذ آن در ساختار سیاسی و حقوقی ایران از یک سو، و انفعال فکری روشنفکران دیندار در برابر مراجع سنتی دین از دیگر سو، به ترتیب عامل عینی و ذهنی این عقب ماندگی است. روشنفکران دین دار در ایران با خرافات مذهبی و سنت‌های کهنه‌ی خردستیزانه‌ی رایج، خارج از سیاست، مقابله‌ی جدی نکرده‌اند، و نقش و رسالت روشنفکری خود در ساختار گفتمان دینی نو و بدیل‌های مدرن و ارزش‌های فرهنگی منطبق با تحولات جهانی را انجام نداده‌اند. در عرصه‌ی سیاست و جنبش‌های اجتماعی نیز معدود شخصیت‌های پیشرو در این زمینه را به عنوان مراجع دینی صالح در دنیای مدرن در برابر مراجع سنتی به جامعه‌شناساننده‌اند. پرسش این است که آیا این تحول در کشورهای دیگری که تبعیض علیه زنان کمتر انجام می‌گیرد رخ داده است؟ نخست آنکه در این کشورها مراجع فقهی همانند ایران در سیاست و قدرت دولتی درگیر

۸۴-مرضیه مرتاضی لنگرودی، زنان و حزب در ایران، وبلاگ دموکراسی و حقوق بشر، ۱ بهمن

۱۳۸۴. به سایت زیر نک.

http://www.emrouz.info/archives/2006/01/00223_3.php

۸۵-برای اطلاعات درباره‌ی مشخصات زنانی که در دنیا تا به حال در رأس دولت قرار گرفته‌اند،

می‌توانید به سایت‌های زیر نگاه کنید.

http://www.guide2womenleaders.com/Premier_Ministers.htm

http://www.guide2womenleaders.com/women_heads_of_governments.htm

نبوده‌اند؛ و دوم آنکه در آن جوامع انقلاب اسلامی رخ نداده است که دولت روند رشد حقوق زنان را وارونه کند.

نگاه بسیار عقب مانده‌ی اکثریت فقهای ایرانی درباره‌ی حقوق و نقش زنان، و نفوذ این فقها در سیاست، و جامعه، و ادغام کامل دین و دولت پس از انقلاب مانع اصلی تحول جامعه، به ویژه حقوق زنان شده است. به طوری که پس از انقلاب بسیاری از قوانینی را که در دوره‌ی شاه، مانند قانون نظام خانواده، به سود زنان تغییر کرده بود وارونه کردند.^{۸۶} متأسفانه پیشروان تحصیل کرده‌ی دینی نیز هنوز خود تابع ارزش‌های سنتی مانده‌اند. به ندرت افرادی در میان این گروه روشنفکران یافت می‌شوند که از نگاه سنتی نسبت به زنان به دور باشند. اصلاح‌طلبان دینی در وهله‌ی نخست نیازمند یک خانه‌تکاتی فکری در درون خود هستند. آنها مناسبات فکری خود را از سنت و تفسیرهای دینی و اصول فقهی عقب مانده‌ی مراجع سنتی، و گفتمان‌ها و آیین‌های احساسات برانگیز و غیرعقلانی جدا نکرده‌اند. رابطه‌ی آنها با تحولات جهانی در حوزه‌ی حقوق و نقش زنان در جامعه و جنبش‌های اجتماعی تقریباً بریده است. آنها چشم خود را بر واقعیت تحول جهان نسبت به نقش و حقوق زنان بسته‌اند. جنبش اجتماعی زنان در کشورهای دموکراتیک دگرگونی بزرگی در نظام دیرپای مرد سالار به وجود آورده است. از آنجایی که اصلاح‌طلبان در سیاست نیز به‌طور کاربردی در پی قدرت‌اند، در بسیاری موارد تلاش برای ساخت ارزش‌های نوین را فدای کسب قدرت می‌کنند. محاسبه‌ی آنها در این زمینه نیز نادرست است، زیرا آنها به این نکته‌ی اساسی کمتر توجه دارند که پایگاه و خاستگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان با محافظه‌کاران سنتی به کلی متفاوت است، و هیچ دلیلی ندارد که از سنت‌گرایان و مراجع دینی و ارزش‌های عقب مانده‌ی آنها پیروی کنند. آنها با پیروی از مراجع سنتی در حوزه‌ی دین، از پایگاه

۸۶- برای مطالعه موارد مشخص تبعیض قانونی علیه زنان در نظام خانواده نک. گیتی پور فاضل،

وکیل دادگستری در ایران، چند همسری همان برده‌داری و خشونت پنهان به زن است،
<http://zanann.com/doc/chandhamsari.htm>

اجتماعی خود فاصله می گیرند.

محافظه کاران، درست بر خلاف اصلاح طلبان، سیاست خود را بر نا آگاهی زنان، و حفظ ارزش های سنتی جامعه، از جمله فرض طبیعی و الهی بودن نابرابری حقوق زن و مرد استوار کرده اند. به همین دلیل با زنانی روبرو هستند که تابع دستورات فقهی مردان اند و آرای آنها را با صدور احکام دینی از بالا به دست می آورند. اصلاح طلبان تا زمانی که حتی نام اصلاح طلب بر خود می گذارند، این گروه از زنان سنتی را نمی توانند جلب کنند. آنها چه بخواهند و چه نخواهند تنها به پشتوانه ی آرای زنان آگاه تر جامعه و طبقه ی متوسط می توانند به قدرت دولتی برگردند. بنابراین، اجباراً باید سیاست خود را در راستای خواست زنان اصلاح طلب، نوگرا، آگاه تر و تساوی جوی حقوق زن و مرد تنظیم کنند، در حالی که در دوره هشت سال دولت اصلاحات چنین نکردند و به طیف ناراضیان افزودند.

زنان به دلیل رنج مضاعفی که از نظام دینی- سنتی حاکم بر ایران می برند، در تحول اصلاحی پیشرو بوده اند. اما گروه های سیاسی - دینی نتوانسته اند نقش پیشرو در این زمینه داشته باشند و از جامعه و خواست های زنان عقب مانده اند. در بسیاری موارد اصلاح طلبان تابع گفتمان و ارزش هایی بوده اند که مراجع دینی سنتی نمایندگان آن بودند. همین ندانم کاری و دیدگاه سنتی و مصلحتی که مردان برای حفظ قدرت و خوش آمد گویی به مراجع سنتی دین، از محافظه کاران در قدرت، نشان داده اند یکی از عوامل مهم شکست اصلاح طلبان در انتخابات و منزوی شدن آنها در جامعه بوده است. شاید شورش فکری و درونی زنان آگاه دینی علیه این سیاست مصلحتی، آنها را از خواب بیدار کند. سیاستمداران مرد اصلاح طلب ما نیازمند آموزش همه جانبه نسبت به مسائل و مشکلات زنان در جامعه اند. شاید یکی از راه های اساسی و درست کاهش مشکلات زنان در ایران، وادار کردن تمام مراجع دینی و طلاب حوزه های علمیه در گذراندن دروسی اجباری در حوزه ی مسائل زنان در دانشگاه ها باشد، تا شاید آنها دنیای ذهنی خود را با دنیای واقعی، و جهان خارج از چارچوب گفتمان های دین سنتی مرتبط سازند.

به جرأت می‌توان گفت که گذشته از حساسیت و آگاهی نسبت به

حقوق و نیازمندی‌های زنان، برخی از اصلاح‌طلبان زن، از نظر فهم مسائل اجتماعی و سیاسی ایران و جهان نیز چند سر و گردن از بسیاری مردان اصلاح‌طلبی که پست‌های مهم وزارتی را اشغال کرده بودند، بالاتر بودند، ولی دید سنتی حاکم و نظام فکری عقب مانده‌ی مردان صاحب قدرت و نفوذ، مانع از بهره‌گیری مفید از تخصص و شایستگی این افراد شد. برای نمونه اگر در دولت اصلاحات یک زن اصلاح طلب واقعی و پیشرو در پست وزارت امور خارجه قرار می‌گرفت می‌توانست نتایج بسیار متفاوتی برای اصلاح‌طلبان به همراه داشته باشد. این انتخاب نه تنها می‌توانست اعتبار بزرگی برای اصلاح‌طلبان در ایران کسب کند، بلکه الگویی بود برای کلیه کشورهای مسلمان در منطقه، و اعتباری بود برای جمهوری اسلامی در جامعه‌ی جهانی که چهره‌ی دیگری به دولت اصلاحات می‌بخشید، و جایگاه زنان را نیز در قدرت باز می‌کرد. البته باید توجه نمود که تنها سوار کردن مسافران زن بر قطار قدرت کافی نبود. اقدامی اساسی‌تر و ضروری‌تر، تغییر مسیر قطار قدرت بود که اصلاح‌طلبان مرد و زن به ضرورت و اهمیت آن پی نبردند. زیرا همان‌گونه که تجربه شد، دولت پس از خاتمی، این مسافران، چه مرد و چه زن را، در ایستگاه‌های مختلف از قطار قدرت پیاده کرد. برای اصلاحات می‌بایست زنان همپای مردان صاحب قدرت واقعی می‌شدند، و این تنها از طریق ایجاد جنبش وسیع زنان و نهادهای جامعه‌ی مدنی مستقل که به‌طور همزمان هم دولت را زیر فشار قرار می‌دهد و هم به جامعه آموزش می‌دهد، ممکن بود، نه صرفاً پذیرفتن چند زن در پست وزارت، که آن‌هم رخ نداد.

زنان و اصلاح‌طلبان

نظام پدرسالارانه‌ای که معمولاً در تمام جوامع به درجات مختلف وجود دارد در جمهوری اسلامی در ایدئولوژی دینی و فقه اسلامی حاکم

بر قدرت سیاسی و حکومتی نهادینه شده است. به طوری که وجه الهی پنداشتن نابرابری زن و مرد، بر وجه "طبیعی" بودن آن غلبه دارد. به همین دلیل تلاش‌های محدودی که برای تعدیل قوانین در جمهوری اسلامی در دوره‌ی اصلاحات به کار گرفته شد با مخالفت‌های سرسخت روحانیت سنتی حاکم و اسلام‌گرایان متعصب مواجه گردید. اما آنچه در این مقاله مورد نظر است نقش ضعیف اصلاح‌طلبان در دو زمینه، یکی عدم تغییر وضعیت ستم جنسی و نابرابری حقوقی زنان، و دوم بی‌توجهی به سازماندهی زنان حول خواست‌های خود است. همین دو عامل نقش مهمی در از دست دادن پشتیبانی زنان و شکست اصلاحات داشت.

به دلیل اجحاف دوگانه، زنان اصلی‌ترین چالش جمهوری اسلامی بوده‌اند. نقش برجسته‌ی زنان در کنار جوانان در آفرینش دوم خرداد ۷۶ به امید رفع این اجحاف دوگانه بود. اما اصلاح‌طلبان نتوانستند این پایگاه اجتماعی بزرگ را حفظ کنند. بنابراین، آنچه زنان را نسبت به اصلاح‌طلبان بی‌اعتنا کرد را می‌توان در دو عامل زیر خلاصه شود:

(۱) عدم توجه جدی به مشکلات و مطالبات حقوقی زنان در جمهوری اسلامی
 (۲) ناتوانی اصلاح‌طلبان برای سازماندهی نیروی عظیمی که هم‌درپی‌گیری خواست‌های حقوقی خود، و هم‌درپی‌روزی اصلاح‌طلبان در انتخابات می‌توانست نقش چشم‌گیری ایفا کند.^{۸۷} این دو خواست را می‌توان اساس جنبش زنان در ایران نامید.

اصلاح‌طلبان برای رفع مشکلات چند وجهی زنان در نظام قانونی جمهوری اسلامی، در شرایطی که پشتیبانی اکثریت مردم را نیز با خود داشتند، برنامه‌ای جدی نداشتند. بینش سنتی کنشگران مرد اصلاح‌طلب نسبت به نقش و حقوق زن در جامعه، و ترس از حمله‌ی محافظه‌کاران عوامل اصلی این بی‌توجهی بود. ژیلابنی یعقوب در ارزیابی از وضعیت زنان در دوره‌ی هشت ساله‌ی خاتمی می‌نویسد: «قوانین مربوط به ارث،

۸۷- در مورد مطالبات زنان همچنین به اثر زیر نگاه کنید. دکتر سهیلا وحدتی، مطالبات زنان ملی است، نامه، تهران: شماره ۳۷ سال ۱۳۸۴. برای مطالعه در باره مطالبات زنان.

حضانت، شهادت، مجازات اسلامی، اشتغال زنان، امکان فسخ ازدواج توسط زن، تابعیت، شرایط طلاق، مهریه و نفقه از مهم ترین مقررات تبعیض آمیزی است که مشکلات بی شماری را برای زنان ایجاد کرده، اما دولت اصلاحات تا پایان دوران هشت ساله خود نتوانست هیچ لایحه‌ای را برای اصلاح این قوانین به مجلس ببرد.^{۸۸} برای رفع شبهه در مورد حضانت و تفاوت آن با ولایت فرزندان توضیح کوتاهی از مریم حسن خان در زیرنویس آمده است.^{۸۹}

هر چند اصلاح طلبان در زمینه‌های مهم فوق نتوانستند لایحه‌ای را به تصویب نهایی برسانند، ولی مجلس ششم مجموعاً ۵۳ لایحه به مجلس ارائه داد که از آن میان ۱۷ لایحه، از جمله لایحه‌ای در خصوص حق طلاق، و بالابردن سن ازدواج دختران از ۹ سال به ۱۳ سال، از تصویب نهایی و سد شورای نگهبان گذراند که باید اعتبار آن را به نمایندگان زن اصلاح طلب

۸۸-ژیلا بنی یعقوب، زنان در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، بی بی سی، پنجشنبه ۳ شهریور ۱۳۸۴

<http://azad.gooya.name/columnists/archives/035074.php>

۸۹- "در قانون ما حضانت و ولایت فرزندان دو مفهوم جداگانه دارد. حضانت به معنای نگهداری فرزند است و ولایت به معنای سرپرستی و اداره‌ی امور مالی، تصمیم در مورد تحصیل، محل زندگی، اجازه‌ی خروج از کشور، اظهارنظر و اجازه در مورد مسائل درمانی بچه و موارد دیگر ... است. براساس قانون مدنی مادر هیچ وقت نمی‌تواند سرپرست فرزندش باشد و حتی در

صورت نبودن پدر و جد پدری نیز سرپرستی فرزندان به او تعلق نمی‌گیرد و تنها می‌تواند قیم فرزند خود باشد که در آن صورت هم اداره‌ی سرپرستی، زیر نظر دادستانی کشور بر کارهای مادر نظارت دارد و حتی حق فروش اموال فرزندان نیز به عهده‌ی اداره‌ی سرپرستی است. درباره‌ی حضانت نیز، مادر پس از طلاق، حضانت فرزندان را از دست می‌دهد و فرزندان مشترک فقط تا سن ۷ سالگی تحت حضانت مادر هستند و البته در همین زمان نیز اگر زن ازدواج کند، حق حضانت فرزندان را از دست می‌دهد." (مریم حسین خانی، چرا می‌خواهیم اعتراض کنیم؟

جمعه ۱۹ خرداد ۸۵، از وبلاگ مریم حسین خانی (<http://sooratak.com>)

در مجلس ششم داد.^{۹۰} افزون بر آن، مجلس ششم متن کامل کنوانسیون رفع تمام اشکال تبعیض علیه زنان را نیز تصویب کرد، اما مانند بسیاری از دیگر قوانین مصوب با سد شورای نگهبان روبرو شد.^{۹۱} تصویب مواد سی گانه‌ی کنوانسیون رفع تبعیض از زنان توسط مجلس ششم جهش بسیار بزرگی بود که می‌توانست دگرگونی حقوقی مهمی در رفع تبعیض علیه زنان به وجود آورد.^{۹۲} ضمن ستایش از این حرکت، ریشه‌ی این مشکل، یعنی ناتوانی اصلاح‌طلبان در به ثمر رساندن تلاش خود را باید در سه عامل زیر جستجو کرد: قانون اساسی جمهوری اسلامی و نقش ویژه‌ی شورای نگهبان در رد مصوبات مجلس، که اصلاح‌طلبان به تغییر یا تعدیل آن معتقد نبودند. البته نباید دچار توهم بود و تصور کرد که تنها با تغییر قانون، مشکلات زنان حل می‌شد، ولی تغییر قانون برای رسمیت بخشیدن حقوق

۹۰- در زمینه‌ی اقدامات مجلس ششم درباره‌ی مشکلات زنان، لادن اسلامی می‌نویسد: "مجلس اصلاحات، باعث پیدایش زمینه‌ی مساعدتری برای پیگیری مسائل زنان شده بود، به ویژه این که ۱۷ طرح و لایحه از مجموع ۵۳ مورد به تصویب رسیده و سایر موارد نیز به دلیل عدم تصویب در شورای نگهبان یا مشکلات دیگر، نهایی نشده است." دیدگاه‌های اصلاح‌طلبان، اصولگرایان و فمینیست‌های سکولار، سایت ایراندخت، نقل از سایت جمهوری.
<http://jomhour.com/a/05let/002156.php>

۹۱- آیت الله جنتی، دبیر شورای نگهبان در این باره می‌گوید: «تلخ‌ترین خاطره‌ی من بررسی مصوباتی از قبیل مصوبه‌ی مشهور به «رفع تبعیض علیه زنان بود». وی اضافه می‌کند: "مصوباتی که واقعاً می‌خواست ریشه‌ها را بزند و تحت تأثیر فرهنگ غربی بود و متأسفانه يك عده‌ای هم روی آن‌ها اصرار داشتند، تلخ‌ترین مصوبات برای شورای نگهبان بود. مصوبه‌ی غربی «محو کلیه‌ی تبعیضات علیه زنان» که من خیلی تعجب کردم که چگونه مجلس آن را در دستور گذاشت و به آن رأی داد. این صد درصد يك کار غربی پسند و تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ غرب و برای خوشحال کردن و راضی کردن غربی‌ها بود."
<http://news.iran-cmrooz.net/index.php?/news2/print/9459>

۹۲- برای مطالعه‌ی مواد سی گانه‌ی متن کامل کنوانسیون محو کلیه‌ی اشکال تبعیض علیه زنان، نک. مهرانگیز کار، رفع تبعیض از زنان: مقایسه‌ی کنوانسیون رفع تبعیض از زنان با قوانین داخلی ایران، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸.

برابر زن و مرد، اساسی ترین گامی است که باید در مسیر رفع تبعیض از زنان برداشته شود. در درجهی دوم، خود اصلاح طلبان بودند که نتوانستند با استفاده از نیروی پشتیبان خود در جامعه، به ویژه زنان با برپایی یک جنبش وسیع توده‌ای سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های محلی، سراسری و حتی جهانی، تظاهرات و نمایش‌های خیابانی در پشتیبانی از حقوق زنان، محافظه کاران را وادار به پذیرش این مصوبات کنند. سوم، محافظه کاران نیز کوشیدند که با ممانعت از مصوبات مجلس و عملی شدن این خواست‌ها از یکسو مناسبات پدرسالارانه را حفظ کنند، و از دیگر سو پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان را نیز تضعیف، و مردم را نسبت به توان اصلاح طلبان برای حل مشکلات زنان نا امید گردانند، که چنین نیز کردند.

نبود وزیر زن در کابینه‌ی اصلاحات

محافظه کاران نسبت به انتخاب وزیر زن، که جامعه‌ی ایران در پی شعار "ایران برای همه ایرانیان" انتظار آن را می کشید، دولت خاتمی را تهدید کردند که مبادا زنی در کابینه عضویت یابد. زهرا شجاعی، مشاور محمد خاتمی در امور زنان دلایل غیبت وزیر زن در کابینه‌ی خاتمی را اینگونه بیان کرده است: "تعدادی از مراجع قم در چند نوبت برای خاتمی پیام فرستاده بودند، چنانچه در میان وزیرانش نام یک زن را قرار دهد، دولت او را غیر اسلامی و همکاری با آن را برای مردم غیر شرعی اعلام خواهند کرد."^{۹۳} به نظر نمی رسد که خاتمی خود مشکلی جدی برای حضور زنان در کابینه داشت، ولی اصراری هم نداشت. مشکل او در این زمینه ضعف مدیریتی و نبود یک روحیه‌ی قاطع لازم در رأس دولت برای ایستادگی در برابر خواست غیر اصولی و بی پشتوانه‌ی سنت گرایانی بود که در طول تاریخ با حضور زنان در عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی، از جمله درس

۹۳-ژیلابنی یعقوب، پیشین. همچنین نک. دکتر شهلا عبقری، بررسی و تحلیل عملکرد فراکسیون

خواندن و رأی دادن زنان مخالف بوده اند، و هر دو تحول به آنها تحمیل شد. خاتمی می‌توانست با علنی ساختن مخالفت مراجع سنتی دینی، که در انتخابات شکست خورده بودند، تماس و جلب حمایت روحانیت موافق اصلاح‌قوانین مربوط به حقوق زنان مردم را به داوری بخواند و پشتیبانی زنان را برای اصلاحات گسترش دهد و محافظه‌کاران مدافع تبعیض زنان را بی‌اعتبارتر سازد. شرایط این تغییر در دوره‌ی اصلاحات فراهم بود. به ویژه آنکه مجلس ششم نیز آمادگی پشتیبانی از وزیر زن را داشت. سهیلا جلو دارزاده، نماینده‌ی اصلاح‌طلب در مجلس ششم می‌گوید: "من فقط در دفاع از مجلس بگویم که اگر دولت وزیر معرفی می‌کرد مجلس رأی می‌داد."^{۹۴} ولی چرا خاتمی چنین نکرد؟ اگر نگوئیم که تضاد ذهنی خاتمی مانع از این تحول بود، باید نتیجه گرفت که برای او نظر چند فقیه سنت‌گرایی که به‌طور تاریخی تحول به دنیای مدرن را خلاف اسلام می‌دانسته‌اند و می‌دانند، مهم‌تر از نظر اکثریت مردم و ضرورت اصلاحات در مورد حقوق زنان بود. در غیر این صورت، او می‌توانست با استفاده از گفتمان دینداران، و استناد به نقش زنان در آستانه‌ی پیدایش اسلام، از جمله خدیجه همسر پیامبر، گفتمان در این زمینه را تغییر دهد و سنت‌گرایان را کمی خاموش کند و اصلاحات در یکی از حیاتی‌ترین بخش‌های جامعه را به پیش ببرد.

استفاده‌ی ابزاری از زن

به دلیل ستم چند گانه، انگیزه‌ی مقابله با ممانعت‌های ساختاری و بینشی در جامعه و نهاد قدرت، و هم‌چنین تقویت طرح اصلاحات در میان زنان ایران به مراتب بیشتر از مردان است. آنچه مهم بود سازمانده‌ی مستقل

۹۴- گفتگو با نمایندگان در مجلس ششم، کارنامه ۱۳، نک. اشرف چینگرزاده، معصومه

زنان علاقمند در این رابطه بود، اما این زمانی ممکن بود که اصلاح طلبان از لحاظ بینشی و عملی نسبت به ابزار و اهرم تصویب قوانین رفع تبعیض علیه زنان حساسیت جدی نشان می دادند، پیرامون آن می اندیشیدند، با کارشناسان در این زمینه چه در درون و برون مرز مشاورت و تبادل نظر می کردند و از تجارب جنبش های زنان جهان استفاده می کردند. چنین روحیه و بینشی در میان اصلاح طلبان غایب بود، و فقط گروه کوچکی از اصلاح طلبان مجلس بر این دگرگونی اصرار می ورزیدند ولی آنها هم به تدارکات آن فکر نمی کردند و آماده سازی ذهنی و اجتماعی به وجود نمی آوردند. برعکس، دیدگاه غالب استفاده ابزاری از زن در بازی سیاست بود، ولی حتی ندانستند چگونه این خواست را نیز پیش ببرند، زیرا همان گونه که گفته شد، پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان با محافظه کاران یکی نبود و روش مشابه با آنها در میان مدافعان اصلاحات مؤثر واقع نمی شد.

استفاده ای ابزاری از زن در جمهوری اسلامی بسیار رایج بوده است و به آغاز انقلاب بازمی گردد، و در این باره محافظه کاران، هم کسانی که در برابر حق رأی زنان در گذشته ایستاده بودند، نشان داده اند که اگر لازم باشد حداکثر بهره برداری سیاسی را از زنان می کنند. آنچه اصلاح طلبان می توانستند و می بایست انجام می دادند دگرگونی در سوء استفاده از حضور زنان در صحنه ی سیاست، و کمک به آگاهی سازمان یافته ی زنان در جامعه بود. کمترین بهره ی این تحول، تقویت طرح اصلاحاتی بود که زنان در پیروزی آن سهم بودند و اصلاح طلبان را به قدرت رساندند. یک ارزیابی ساده نیز می بایست به آنها می آموزاند که نباید نسبت به خواست های حقوقی زنان و سازماندهی آنها بی اعتنا باشند. این دو عامل پی گیری خواست حقوقی و سازماندهی جنبش زنان بسیار با هم مرتبط اند؛ یعنی اگر به زنان آموزش داده می شد که برای عملی شدن خواست های خود باید متشکل شوند، و دولت نیز آنها را پشتیبانی می کرد، این هر دو امر به سادگی انجام می گرفت، ولی پرسش مهم و بحث انگیز این است که با توجه به ضرورت استقلال تشکیلات زنان، پشتیبانی دولت اصلاحات از

آنها در امر سازماندهی باعث مخدوش شدن این استقلال نمی‌شد؟

دولت و سازمان زنان

ارتباط دولت با سازمان زنان در کشورهای در حال رشد موضوع بسیار مهم و حساسی است. بسیاری معتقدند که سازمان زنان باید مستقل و غیردولتی باشد. برای حفظ استقلال، زنان نباید وابسته به منابع دولتی بشوند. از سوی دیگر، نظر مخالف معتقد است که در کشورهایی که اقتصادشان دولتی است، و دولت منابع ملی را کنترل می‌کند، تأمین هزینه‌ی خدمات عمومی نیز بر عهده‌ی دولت است. تشکیلات زنان بخشی از خدمات اجتماعی است و پایه گرفتن آن به حمایت مالی و پشتیبانی همه جانبه‌ی دولت نیازمند است. در این زمینه دوست متفکری، پس از خواندن نسخه‌ی اولیه این بخش به من نوشتند: "این امر به ویژه در مورد کشورهای اسلامی و خاورمیانه‌ای بسیار صادق است. اگر قرار باشد در فرایند جامعه پذیری یعنی با کمک نهادهای آموزشی و وسایل ارتباط جمعی تغییری در ذهنیت‌ها صورت پذیرد، این کار نیز باید توسط دولت آغاز شود که در ایران اکثریت این نهادها را در اختیار دارد. به همین دلیل پس از تأکید بر نقش جنبش‌های مستقل زنان باز هم به نقش دولت باید توجه کرد. در حالی که همه چیز از دولت ناشی می‌شود و دولت سرمنشأ ثروت، قدرت و فرهنگ‌سازی در جامعه‌ی ایرانی و خاورمیانه‌ای است هرگونه تحولی در جامعه در خصوص وضعیت زنان نیز ناگزیر باید مهر دولتی بخورد. نقش جنبش مستقل زنان این است که به دولت و نخبگان سیاسی فشار بیاورد که روند تغییرات مثبت به سود زنان را دنبال کند.

جنبش‌های اجتماعی زنان که گاهی شکل سازمانی می‌یابند با آن گروه از سازمان‌های زنان که به امور خدماتی برای زنان می‌پردازند، یکسان نیستند. در همه‌ی کشورها، سازمان‌های خدماتی از پشتیبانی مالی دولت خود برخوردار می‌شوند، و باید هم چنین باشد. این موضوع

در مورد آن جی اوها بیشتر روشن است، زیرا آنها برای تأمین خدماتی در حوزه های خاصی از دولت خود و یا منابع جهانی کمک مالی دریافت می کنند. بنابراین، بحث بر سر این گونه سازمان ها نیست، بلکه بر سر جنبش زنان است. در نقل قول بالا نویسنده به درستی این دورا از هم تفکیک کرده است. جنبش زنان نمی تواند دولتی باشد، بلکه برای اجرای خواست های زنان باید به دولت فشار بیاورد. کلید مشکل اصلاحات و زنان در ایران نیز در همین نکته نهفته است. اصلاحات در ایران نیازمند حضور فعال جنبش زنان بود که اصلاح طلبان از پشتیبانی برای شکل گیری آن، در شرایطی که می توانستند، غفلت ورزیدند، یا باید نتیجه گرفت که به آن معتقد نبودند. بنابراین، هسته های اولیه ی آن را، مانند ده ها سازمان کوچکی که در مرکز فرهنگی زنان گرد آمده بودند، تقویت نکردند، زیرا به نقش اساسی و تعیین کننده ی جنبش زنان در پیروزی حقوقی زنان در مجلس، و پیروزی خود در انتخابات واقف نبودند.

مقایسه ی نقش دولت خاتمی با دولت احمدی نژاد در مورد

سازمان های مدنی از جمله زنان نشان می دهد که دولت هم می تواند پشتیبان حقوق زنان، و هم مخالف آن باشد. بنابراین، پیش شرط ارتباط مثبت دولت و سازمان زنان به دو عامل یعنی نوع دولت و نوع خواست و تشکیلات زنان برمی گردد. دولت احمدی نژاد با سازمان زنانی که گوش به فرمان محافظه کاران باشد مخالفتی ندارد و قطعاً در کمک مالی به آنها نیز کوتاهی نخواهد کرد. مشکل بر سر سازمان زنانی است که خواست برابری حقوق زنان با مردان را دارد. در این صورت، دولتی از نوع دولت اصلاحات به آن کمک نسبی، محدود و مشروط می کند، و دولتی از نوع دولت احمدی نژاد در قطع هر گونه کمک به آن تردید نمی کند. در چنین شرایطی بحث استقلال سازمان زنان معنا و اهمیت پیدا می کند.

عدم استقلال سازمان های مدنی، از جمله زنان، همان گونه که در ایران تجربه می شود می تواند تابع سیاست دولت روز بشود. یعنی یک دولت برای این گونه سازمان ها امکاناتی به وجود می آورد و دولت دیگر تمام

امکانات را از بین می‌برد. امید معماریان درباره‌ی سیاست متضاد دولت احمدی‌نژاد و خاتمی درباره‌ی تشکلهای موسوم به "ان. جی. او."ها می‌نویسد در زمان خاتمی "تنها سازمان ملی جوانان رقمی نزدیک به دو میلیارد تومان در سال ۸۳ در خصوص سازمان‌های غیردولتی جوانان هزینه کرده است. این رقم برای وزارت کشور و مرکز مشارکت امور زنان نیز مشابه است."^{۹۵} معماریان در مقاله‌ی دیگری تعداد سازمان‌های جوانان را که در خطر تعرض دولت جدید قرار دارند بیش از ۲۰۰۰ و تعداد سازمان‌های زنان را بیش از ۵۰۰ ذکر می‌کند.^{۹۶} روشن است که در این نمونه‌ها سخن بر سر "ان. جی. او."های وابسته به دولت است، نه جنبش زنان، یا جنبش جوانان که هیچ‌یک از این دو در دوره‌ی اصلاح‌به‌وجود نیامد. به‌طور طبیعی تجربه‌ی "ان. جی. او."های دولتی نیز در دولت خاتمی و دولت احمدی‌نژاد یکی نیست. «ان. جی. او.»های وابسته به دولت، مانند مرکز امور مشارکت زنان، در گذشته در اختیار دولت اصلاحات بودند، و امروز در اختیار دولت ضد اصلاحات هستند. با توجه به همین واقعیت باید دریافت چگونه می‌توان از آن پرهیز کرد تا سازمان‌های زنان و جوانان به ابزار کار دولت‌ها بدل نشوند.

سازمان زنان یا جنبش زنان

دولتی بودن سازمان زنان در تمام کشورهای غیردمکراتیک با هدف جذب نیروی زنان و فراهم کردن خدماتی در امور زنان و خنثی کردن جنبش زنان مستقل انجام گرفته است. دولتی بودن سازمان زنان در دوره‌ی شاه نیز سبب شد که با سقوط دولت او تشکیلات دولتی زنان نیز از بین

۹۵- امید معماریان، جامعه‌ی مدنی در اغما، ۱۸ مرداد ۱۳۸۴، روز آن لاین، <http://ro0online.com/01newsstory/009237.shtml>

۹۶- امید معماریان، خانه تکانی جامعه‌ی مدنی، ۲۷ شهریور ۱۳۸۴، روز آن لاین، <http://roozonline.com/01newsstory/010199.shtml>

برود و جمهوری اسلامی به سادگی قوانین مربوط به زنان را نیز وارونه کند. دولت محمدرضا شاه اجازه‌ی شکل‌گیری سازمان مستقل زنان، یا جنبش زنان را که از بطن و متن جامعه بجوشد نمی‌داد، زیرا این‌گونه سازمان‌ها چالشگر سیاست‌های تبعیضی دولت علیه زنان خواهند بود. در حالی که دولت شاه خواستار سازمان‌زنانی بود که رژیم او را حمایت کند. به‌طور طبیعی حضور اشرف پهلوی، خواهر شاه، در رأس تشکیلات زنان ماهیت و اهداف آن را نیز توضیح می‌داد. سازمان‌های نوپای زنان، در شکل جنبش زنان، در دوره‌ی انقلاب نیز توان مقابله با اراده‌ی مطلق سنت‌گرایان مذهبی در تبعیض قانونی علیه زنان، جریانات زن‌ستیز و سرکوب آنها را نداشتند. تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی که به‌طور ایدئولوژیک پیشرو مدافع برابری حقوق زن و مرد بودند، و دولت‌های آنها به پشتیبانی کامل از سازمان‌های زنان پرداختند نیز نشان داد که زنان قادر نشدند با تغییر دولت‌ها، خود را به‌عنوان تشکلهای مدنی در دفاع از حقوق خود حفظ کنند، زیرا سازمان‌های زنان در این کشورها نیز وابسته به دولت و موظف بودند که منافع زنان را با منافع دولت گره بزنند. با از میان رفتن دولت‌های سوسیالیستی، این سازمان‌ها نیز یا تضعیف شدند و یا از بین رفتند، ولی وجود جامعه‌ی مدنی در اغلب این کشورها، به‌ویژه اروپای شرقی، در بازسازی سازمان‌های زنان در این جوامع بسیار با اهمیت بوده است. در جوامع دمکراتیک حضور انواع سازمان‌ها و جنبش‌های زنان، با اهداف گوناگون، تفاوت بارزی را با ماهیت تشکیلات زنان در کشورهای در حال توسعه نشان می‌دهد. تحول عمیق در جوامع دمکراتیک در زمینه‌ی نقش و حقوق زنان حاصل جنبش‌های زنان است، نه سازمان‌های زنان وابسته به دولت. اگرچه حضور سازمان‌های دولتی زنان نیز مهم بوده است، ولی این اهمیت در کنار حضور جنبش زنان (اهرم فشار بر دولت و آموزش اجتماعی) معنا می‌یافت، اما تجربه‌ی دولت اصلاحات در ایران از نوع دیگر است.

تشکیلات زنان در دوره‌ی اصلاحات

تقویت و ارتقای کیفیت "مرکز امور مشارکت زنان" که هسته‌ی اولیه‌ی آن در زمان هاشمی رفسنجانی زیر عنوان «دفتر امور زنان» در نهاد ریاست جمهوری^{۹۷} گذاشته شده بود، اگرچه بسیار مهم بود، و بیشک دستاوردهایی نیز به همراه داشت، ولی به دو دلیل دولت خاتمی نمی‌توانست خواست زنان را بدون ترس و تردید پی‌گیری کند. نخست، محدود کردن تشکیلات زنان به سازمان دولتی، یعنی "مرکز امور مشارکت زنان" که در عمل تابع سیاست دولت و منافع آن بود، و مسئولیت آن را معاون ریاست جمهوری برعهده داشت، و دوم مداخله‌ی محافظه‌کاران دینی آن‌هم از طریق اهرم دولت، رسالتی برای تحول اجتماعی برای آن باقی نمی‌گذاشت. دولتی بودن سازمان اصلی زنان، کار محافظه‌کاران را برای به بن‌بست رساندن آن آسان می‌کرد، زیرا به‌طور مستقیم از طریق منابع قدرتی که در اختیار داشتند به دولت خاتمی فشار می‌آوردند و مانع از حرکت آن می‌شدند. با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد نیز تشکیلات "مرکز امور مشارکت زنان" در بن‌بست در اختیار محافظه‌کاران قرار گرفت. در حالی که اگر در گذشته به‌طور همزمان و به موازات "مرکز امور مشارکت زنان"، سازمان‌های قدرتمند، توده‌ای، مستقل و سراسری زنان نیز در ایران وجود داشتند، محافظه‌کاران قادر نبودند که به سادگی با آنها مقابله، و یا دولت خاتمی را تهدید کنند، زیرا آنها ارتباطی با دولت نداشتند، و امروز که مرکز امور مشارکت زنان در اختیار محافظه‌کاران قرار گرفته است، حضور سازمان‌های مستقل و غیر دولتی زنان می‌توانست با سیاست تبعیضی آنها علیه زنان مقابله کند، یعنی نقش اهرم فشار بر دولت

۹۷- این مرکز توسط خاتمی در ۱۳۷۶ تأسیس شد. در زمان رفسنجانی در ۱۳۷۰ «دفتر امور زنان» در نهاد ریاست جمهوری تشکیل شد که تنها یک دفتر با چند کارمند بود، اما «مرکز امور مشارکت زنان» یک مرکز بزرگ با چندین بخش همراه با نخستین کتابخانه‌ی تخصصی مطالعات زنان است.

در کسب حقوق زنان و آموزش اجتماعی را ادامه دهد. گروه‌های کوچکتر زنان که تعداد آنها در زمان خاتمی به چند صد می‌رسید نیز تابع سیاست دولت بوده‌اند، و امروز اگر تعطیل نشوند به سرنوشت مرکز امور مشارکت زنان دچار خواهند شد.

نگارنده معتقد است که سازمان زنان، به‌عنوان یک تشکیلات مدنی، نه سیاسی (چه حزب و چه دولت)، در اساس باید یک تشکیلات مستقل از دولت باشد.^{۹۸} شک نیست که وجود سازمان زنان دولتی، و یا حزب سیاسی (چه حزب متشکل از زنان و چه مختلط) نیز می‌تواند به اهداف حقوقی زنان خدمت کند، ولی این خطر وجود دارد که در عین حال به ابزار کار دولت در برابر سازمان‌های مستقل زنان، یا حقوق زنان بدل گردد، و از سرشت مدنی و وظیفه نقد برنامه‌های دولتی به سود زنان خارج شود.^{۹۹} کلید حل مشکلات زنان در بطن و متن جامعه و بافت فرهنگی آن و سازماندهی زنان حول خواست‌های مشخص زنان نهفته است، نه در دست دولت که به‌طور عمده متشکل از مردانی است که حساسیت کمتری نسبت به تبعیض علیه زنان دارند.

اما این اصل به همین جا ختم نمی‌شود. دولت در مورد زنان نقش

۹۸-همچنین نک. سهیلا وحدتی. مبارزات مدنی زنان: سیاسی یا غیرسیاسی؟ سایت ایران امروز، http://zanan.iran-emrooz.de/more.php?id=10191_0_10_0_C

۹۹-برخی زنان پیشرو حل مشکلات زنان را در ایران در گرو ایجاد حزب می‌دانند. برای نمونه پیشنهاد تشکیل حزب زنان نیز به عنوان اولین حزب ویژه‌ی زنان ایرانی، در دوران دوم خرداد ارائه شد. فریبا داودی مهاجر که بانی تأسیس این حزب است همراه تعداد دیگری از زنان اصلاح طلب درصدد تشکیل حزب مذکور برآمده‌اند، معتقدند که «موانع رشد زنان و احقاق حقوق آنان همچون دیگر مسائل در ایران، ریشه‌های سیاسی دارد». زهرا مجردی عضو حزب زنان و عضو جبهه‌ی مشارکت معتقد است در چارچوب حزب زنان بهتر می‌توان مسائل حقوقی زنان را پیگیری کرد، زیرا بیشتر مشکلات جامعه ریشه‌ی سیاسی دارد. نک. لادن اسلامی، دیدگاه‌های اصلاح‌طلبان، اصول‌گرایان و فمینیست‌های سکولار،

سایت ایراندخت، نقل از سایت جمهوری. <http://jomhouri.com/a/05let/002156.php>

دو گانه و متضاد ایفا می کند. دولت می تواند مدافع حقوق برابر زنان باشد و ضمن رعایت استقلال آن به طور مستقیم و غیر مستقیم از هویت، و موجودیت آن دفاع کند، و یا مخالف حقوق برابر زنان و در نتیجه مانع رشد سازمان یافته ی زنان شود. در این صورت، سه حالت رخ می دهد. حالت اول تلاش برای تخریب سازمان زنان، حالت دوم تلاش برای دولتی کردن آن، و حالت سوم هر دوی اینها، یعنی ضمن تلاش برای سلطه بر نیروی زنان و استفاده ی ابزاری از آن، به سرکوب سازمان های مستقل و منتقد دولت می پردازد.

در ایران پیش از دوم خرداد وجه سوم غلبه داشت و پس از آن حالت دوم شکل غالب بود. به طوری که سازمان های مستقل زنان قادر نشدند مشکلات حقوقی، امنیتی و انتظامی را پشت سر بگذارند و به جنبش زنان، و پشتوانه ی اصلاحات بدل شوند. سازمان های مطرح و فعال، سازمان های زنان با نام و نشان در ایران وابسته به قدرت حاکم اند و از امکانات مالی دولت بهره مند شده اند. در حالی که سازمان های مستقل به طور دائم مورد تعرض نیروهای حکومتی بوده اند. دولت اصلاح طلب نه اراده ی دفاع از سازمان های مستقل زنان را داشت و نه برنامه ای برای آنها در نظر گرفته بود. بنابراین، در برابر تعرض نیروهای محافظه کار علیه این سازمان ها بی تفاوت ماند. نمونه های آن تلاش "مرکز فرهنگی زنان" برای برگزاری مراسم ۸ مارچ و تعرض فیزیکی حزب الله به آنها و بی اعتنایی نیروی های انتظامی در برابر این تعرض و عدم پی گیری قانونی آنها توسط دولت بود. این سیاست مانع از رشد سازمان های زنان در حد جنبش زنان گردید. اصلاحات بدون این پشتوانه ی حمایت زنان را نیز از دست داد.

همان گونه که دولت مسئول برپایی مدارس و امکانات تحصیل مجانی و اجباری برای کودکان است، و این کار را به جامعه یا خانواده واگذار نمی کند، در زمینه ی مسایل حقوق زنان نیز موظف است که امکانات رفاهی، لژستیک، و حتی تدارکات مربوط به سازماندهی مستقل زنان، از جمله مراقبت انتظامی و ایمنی از آنها، و تأمین مراکز تجمع

سراسری و محلی را فراهم آورد. به ویژه آنکه در جامعه‌ی سنت‌زده‌ی ایران، نیروهای عقب مانده و متعصب برای ممانعت از رشد زنان ظرفیت هر اقدامی مانند حمله‌ی فیزیکی به تجمع زنان را دارند. نقش دولت در این رابطه، به ویژه تا شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی قوی و گسترده در ایران، بسیار حیاتی است. خاتمی خود در پلانتفرم انتخاباتی‌اش بدرستی گفته بود: "برای بهتر شدن وضعیت زنان، رشد سازمان‌های غیر دولتی زنان مهم‌تر از افزایش تشکلهای دولتی و قدرت آنان است."^{۱۰۰} بنابراین، باید دید که چرا با توجه به این امر، دولت خاتمی این سیاست را به‌طور جدی در جهت پشتیبانی از شکل‌گیری تشکلهای گسترده توده‌ای زنان پی‌نگرفت، و از تلاش‌های پی‌در پی گروه‌های مختلف زنان برای سازماندهی خود و آموزش زنان پشتیبانی نکرد. البته تعداد سازمان‌های غیر دولتی زنان (ان.جی.او.) در دوره‌ی خاتمی از ۱۳۰ به ۴۸۰ رسید. ظاهراً این ارقام رشد بزرگی را نشان می‌دهد، ولی این تشکلهای که کمتر کسی نام و نوع فعالیت آنها را می‌شناسد، سازمان‌های کوچکی بوده‌اند که در حوزه‌ی مسائلی زنان و در ارتباط با دولت، و با بودجه‌ی دولتی کار می‌کردند، نه لزوماً در دفاع از حقوق زنان، یا آموزش و سازماندهی آنان برای کسب حقوق برابر؛ کاری که وظیفه‌ی جنبش زنان است. برخی از این سازمان‌های زنان که از امکانات مالی دولت بهره‌مند نمی‌شدند، در درجه‌ی نخست برای بهره‌گیری از کمک‌های مالی بین‌المللی شکل گرفته بودند و ربطی به سازمان‌های گسترده و اثرگذار زنان در جامعه ندارند.

(ان.جی.او.ها) و سازمان زنان

شیرین عبادی، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، در مورد ان.جی.او.های ایران می‌نویسد: "اگرچه پدیده‌ی ان.جی.او.ها در ایران موضوع جدیدی نیست، ولی آنچه باعث نگرانی است رشد سازمان یافته‌ی این سازمان‌ها در

دولت جدید پرزیدنت احمدی نژاد است. ان. جی. او.ها توسط دولت ثبت شده اند، توسط دولت حمایت می‌شوند، بودجه‌ی دولتی دارند و بخشی از شبکه دولت اند. بنابراین به جای پذیرش مسئولیت در دفاع از حقوق شهروندان، این گروه‌ها درگیر سیاست دفاع از فعالیت‌ها و ادعای‌ها می‌شوند.^{۱۱}

برای آنکه خوانندگان با کم و کیف این گونه سازمان‌های ان. جی. او. بیشتر آشنا شوند، بد نیست بدانیم که اگر تعداد آنها در ایران به چند هزار می‌رسد، در برخی کشورها مانند ترکیه و مصر تعداد آنها بالای ده هزار و پانزده هزار ان. جی. او. گزارش شده است.^{۱۲} در حالی که دولت مصر مانع شکل‌گیری حتی یک سندیکای مستقل و واقعی زنان بوده است. در این مورد تلاش نوال سعداوی، یکی از پیشروان جنبش زنان در مصر، برای ثبت رسمی "اتحادیه‌ی زنان" که در امور مربوط به خانواده، زنان و جنبش اجتماعی فعالیت کند با مخالفت و ممانعت سرسخت دولت روبرو شد. در مقابل درخواست نوال سعداوی، مسئولان دولتی اعلام نمودند که هر نوع اتحادیه‌ای باید تابع وزارتخانه‌ی دولتی باشد. دولت مصر، اقدام به برگزاری جلسه از طرف گروه‌های مختلف زنان را که به این منظور جمع شده بودند غیر قانونی و آن را منوط به کسب اجازه از اتحادیه‌ی محلی یا سراسری زنان وابسته به دولت اعلام نمود.^{۱۳}

اصولاً پس از پایان گرفتن جنگ سرد و در دوره‌ی جهانی شدن، این گونه سازمان‌های چند نفره‌ی ان. جی. او.، برخی با نیت بهره‌گیری از امکانات مالی سازمان ملل و دیگر سازمان‌های جهانی، و شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، مانند قارچ در کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای

101-Shirin Ebadi, Government NGOs, Sunday, Feb 19, 2006 <http://roozonline.com/11english/010081.shtml>

۱۰۲- کاظم علمداری، تعدیل دولت یا تغییر دولت: نگاهی به مقالات «ان. جی. او.»، جنس دوم،

جلد دهم، به کوشش نوشین احمدی خراسانی، تهران: نشر توسعه، ۱۳۸۰.

103-Africa Policy E-Journal, Egypt: Women's Organizations
<http://www.africaaction.org/docs99/eg9909.htm>

سوسیالیستی سابق و کشورهای خاور میانه‌ای رویدادند. بنابراین، نمی‌توان به اثرگذاری اندک این گونه سازمان‌های مدنی برای تغییر بنیادی ساختار حقوقی و سیاسی یک جامعه در جهت حفظ و پشتیبانی از حقوق زنان تکیه کرد. اگرچه حتی حضور این گروه‌ها نیز غنیمت است و باید از آنها استقبال نمود، ولی آنها را نباید با سازمان‌های مستقل جامعه‌ی مدنی، از جمله زنان که نقش پیش‌برنده‌ی جنبش‌های اجتماعی را به عهده دارند، یکسان شمرد. این گونه‌ی تشکل‌های ان. جی. او. به همان سادگی که به وجود آمده‌اند، می‌توانند برچیده شوند، چون انگیزه‌های برپایی آنها بنیادی و قوی و برآمده از جنبش‌های اجتماعی نیست. کما اینکه، آن گونه که شواهد نشان می‌دهد، سیاست دولت احمدی‌نژاد "پاک‌سازی" (ان جی. او.ها) و نه تقویت آنهاست. بسیاری از ان. جی. او.ها بیشتر از آنکه به نیازمندی‌های مردم توجه داشته باشند، می‌کوشند تا به علایق مراجع کمک‌کننده‌ی بودجه خود، توجه و معیارهای آنها را رعایت کنند. از قضا، برخی دولت‌ها نیز از این فرصت‌های بین‌المللی استفاده می‌کنند و وابستگان خود را در قالب ان. جی. او.ها که باید غیردولتی باشند، به همین سازمان‌های بین‌المللی معرفی می‌کنند تا هم از امکانات مالی آنها استفاده کنند و هم نبض کار را در اختیار خود داشته باشند. بنابراین، بسیاری از سازمان‌های "غیردولتی"، دولتی‌اند، و این سازمان‌ها نمی‌توانند نقش اهرم فشار بر دولت را ایفا کنند ولی اگر به‌طور کامل تابع سیاست‌های دولت نباشند، می‌توانند در آموزش اجتماعی که یکی از اهداف جنبش‌های اجتماعی است، مؤثر باشند.

مهرانگیز کار در مورد ان. جی. او.ها در ایران می‌نویسد:

«خانم معصومه ابتکار، معاون رئیس‌جمهور در امور محیط زیست، در گفتگو با خبرنگاری که از او پرسیده بود آیا (ان. جی. او.ها)ی ایران درست هم سو با نظرات دولت بودند یا نه؟ پاسخ داد (ان. جی. او.ها)ی زنان به دلیل ارتباط تنگاتنگ با مردم طبعاً با مشکلات زنان در سطوح مردمی آشنا هستند و به همین دلیل ممکن است نظراتی متفاوت با نظرات

دولت داشته باشند و خواهان قدم‌های پیشروتر باشند».^{۱۴} خانم ابتکار در ادامه می‌گوید: "سازمان‌های غیر دولتی ایران هم مثل بقیه نقاط دنیا تقسیم بندی‌های مختلف دارند یعنی طیفی داریم از (ان.جی.او.ها)یی که به دولت خیلی نزدیک‌ترند تا آنها که به لحاظ دیدگاه‌ها و تحلیل مسائل بسیار با دولت فاصله دارند و این هم طبیعی است و نمی‌توان به (ان.جی.او.ها)یی که تفکرشان به دولت نزدیک است مارک دولتی زد." معصومه ابتکار اضافه می‌کند: "به نظر من این برداشت خام است که ما (ان.جی.او.ها) را فقط در قالب کسانی تعریف می‌کنیم که تفاوت دیدگاه با دولت دارند. در سطح بین‌المللی هم همین طور است و در بسیاری نقاط دنیا، سازمان‌های غیر دولتی هم تفاوت دیدگاه دارند و هم بعضاً خیلی با دولت‌هایشان همراه هستند».^{۱۵} مهرانگیز کار می‌نویسد:

"خانم معصومه ابتکار در پاسخ پرسشگر که پرسیده است آیا سازمان‌های غیردولتی زنان ایران که توانستند در اجلاس پکن شرکت کنند از حمایت مالی برخوردار بودند؟ پاسخ داد بله طبعاً چنین حمایتی لازم بود".^{۱۶} بدین ترتیب، با توضیحات خانم ابتکار، برخی (ان.جی.او.ها)، یعنی سازمان‌های غیر دولتی، در ایران در عمل دولتی بودند. اینجانب که خود در کنفرانس پکن (در سال ۱۹۹۵) حضور داشتم توانستم با اکثر نمایندگان سازمان‌های به اصطلاح غیردولتی ایران (ان.جی.او.ها) گفت‌وگو کنم. همگی آنها جز یک مورد، با حمایت مالی دولت به پکن آمده بودند، و دست چین شده دولت بودند. این افراد قاعدتاً نمی‌توانستند سیاستی متفاوت از آنچه سیاست کلی دولت بود را در این کنفرانس پیش ببرند، که چنین نیز بود. به طور طبیعی گروه‌های مخالف سیاست جمهوری اسلامی نیز اجازه نمی‌یافتند در کنفرانس پکن شرکت کنند. گروه‌های ایرانی مدافع حقوق زن در خارج از ایران این گروه‌ها را تشکیل

۱۰۴- مهرانگیز کار، پیشین، ص ۱۷۳-۱۷۴.

۱۰۵- پیشین، ص ۱۷۴.

۱۰۶- پیشین، ص ۱۷۴.

می دادند. در حالی که کنفرانس پکن تجمعی ۳۵۰۰۰ نفره از (ان. جی. او.ها) بود، کشورهای غیر دمکراتیک مانند ایران، سازمان های دولتی را زیر نام سازمان های غیر دولتی به پکن فرستاده بودند.^{۱۷}

از این گذشته، امکان دریافت کمک مالی از منبع خارجی برای بسیاری از (ان جی اوها)یی که با سیاست حاکمیت ایران مخالف بودند آسان نبود، زیرا در صورت عدم توافق با فعالیت آنها، همان گونه که در موارد متعددی نیز تجربه شد، به سادگی برچسب جاسوسی می خوردند و تحت پیگرد قانونی قرار می گرفتند. همچنین این دسته از ان. جی. او.ها، از جمله سازمان های زنانی که سیاست های حاکم را به چالش می کشیدند، قادر به دریافت کمک مالی از دولت ایران نیز نبودند. پس (ان. جی. او.ها) در ایران برای فعالیت خود راهی جز تبعیت از سیاست های دولتی نداشتند تا بتوانند از منابع مالی داخلی، یا خارجی بهره مند شوند. بدون کمک مالی نیز دلیلی نداشت که این گونه (ان. جی. او.ها) به وجود بیایند. این روش با اصول استقلال سازمان های مدنی مغایر بوده است، و نمی توانست پشتوانه ای مردمی برای تداوم اصلاحات در ایران به وجود آورد؛ و اصلاح طلبان نمی توانند آن را به حساب سازمان های زنان مورد پشتیبانی دولت اصلاحات قلمداد کنند.

غلبه ی بینش سنتی در میان اصلاح طلبان

بینش حاکم نسبت به مسئله ی زنان در میان کنشگران اصلاحات

۱۰۷- باید توجه داشت که در پکن سال ۱۹۹۵، دو نشست در کنار هم تشکیل شده بود. اجلاس رسمی سازمان ملل که نمایندگان رسمی دولت ها در آن شرکت داشتند، و کنفرانس پکن که شامل صدها پانل بحث و گفتگوی مباحث مربوط به مشکلات زنان در کشورهای مختلف که از ان. جی. او.ها تشکیل شده بود. ان. جی. او.ها نیز بی آنکه دولتی را نمایندگی کنند از کمک های مالی دولت ها، شرکت های خصوصی، و مؤسسات آموزشی و تحقیقاتی علاقه مند به مسائل زنان برخوردار بودند.

دولتی بسیار سنتی بوده است و کمتر اظهاراتی در باب برابری حقوق زنان بیان کرده اند. خانم زهرا شجاعی، مشاور خاتمی در امور زنان از ترس حمله‌ی مراجع دینی سنتی و عقب مانده و برای رضایت و آسودگی خیال آنها اعلام کرده بود که افتخارش مبارزه با فمینیسم است. این بینش، و این روحیه در مقام مشاورت رئیس جمهور در امور زنان که برداشت از فمینیسم را به سطح مردم سنتی و عادی در کوچه و خیابان کاهش می دهد، نمی توانست گام‌های بزرگی در راه حل مشکلات زنان بردارد. حتی اگر با دید خوش بینانه این سخنان را برای مصلحت گفته باشد، یا برای خنثی کردن مخالفت‌های متعصبان مذهبی بیان شده باشد، بسیار زیان بار است. این روحیه‌ی تسلیم در برابر عقب ماندگی، تعصب و بی اطلاعی برای دولتی که آرای اکثریت زنان جامعه را کسب کرده بود، کارنامه‌ای منفی است، و اثرات مثبتی به همراه نداشت. شجاعی به جای تخطئه فمینیسم می توانست به سادگی شبه‌ای که پشت به این واژه وجود دارد را برطرف کند و به خواست برابری حقوقی زن و مرد که اصل فمینیسم است تکیه کند. یکی از مشکلات کنشگران اصلاحات همین محافظه کاری‌های بی اندازه و تسلیم در برابر بازندگان انتخابات بود. یک کارشناس امور زنان و آشنا به پیشرفت‌های زنان در جهان و نقش تاریخی سازمان‌های فمینیستی در کسب حقوق آنها نمی باید این گونه علیه اصول سخن بگوید. نقش او آموزش و پیشبرد سیاست‌های درست است، نه تسلیم شدن در برابر فشارهای نیرو-های عقب مانده از تحولات ایران و جهان. بی شک آنها نمی توانستند با این دیدگاه منفی نسبت به فمینیسم، از تجربه‌ی یک صد و پنجاه ساله‌ی مبارزات فمینیستی غرب و چگونگی پیشبرد خواست‌های قانونی زنان، که آسان به دست نیامده است، بهره‌مند شوند. بدیهی است که استفاده از تجارب زنان در کشورهای دیگر را نباید با نسخه برداری خام از آنها یکی دانست، ولی اولیه‌ترین تجربه‌ی قابل استفاده از فمینیست‌های غربی برای کسب حقوق زنان در تمام جوامع، ضرورت برپایی جنبش زنان است. امری که زنان اصلاح طلب در ایران به آن توجه نکرده‌اند. مرضیه مرتاضی لنگرودی

در زمینه‌ی ارتباط جنبش فمینیستی جهان با جنبش زنان در ایران می‌نویسد: "فعالان جنبش زنان ایران با تلاش و تکاپو سعی دارند تا ماهیت جنبش زنان را از بستر مطالبات زنان تا مرحله‌ی تولیدات فکری مبتنی بر نگرش و هویت آن به سیاست، اقتصاد، هنر، مذهب و... جهان بگسترانند. به همین دلیل هم از تولیدات فرهنگی زنان فمینیست و فمینیست‌های جهان در حد امکان بهره می‌برند. اما هنوز تا مرحله‌ی تولید متن و تفسیر آن از جهان در قالب فلسفه، هنر، اندیشه و... فاصله دارند"^{۱۰۸}

افراد برای توجیه نادیده گرفتن حقوق زنان معمولاً به کلیشه‌های رایج برخورد دو گانه نسبت به زن متوسل می‌شوند. این دوگانگی میان سنت گرایی (زنان مادرند و خانه دار، یا مدیر خانه)، و نوگرایی (زنان همپای مردان سازندگان جامعه‌اند و باید از حقوق برابر نیز برخوردار باشند)، ظاهر می‌شود. درباره‌ی وضعیت زنان در ایران نیز این دوگانگی در اظهارات اصلاح طلبان از جمله آقای خاتمی کاملاً آشکار است. خاتمی گفته بود: "زن در نظر ما عزیز است و دارای نقش اساسی در جامعه و نقش محوری در خانواده است." خاتمی اضافه می‌کند: "زن، مدار و محور خانواده است. یعنی مدیر خانه است، زن یعنی مادر، و مادر بودن بزرگ ترین امتیاز و افتخار بشری است"^{۱۰۹} اما اگر از وجه تعارف سخن ایشان که "زن در نظر ما عزیز است" بگذریم، خاتمی از نقش اساسی زنان در جامعه آغاز کرده، اما این نقش را به چهار دیواری خانه محدود کرده است. از دید ایشان زن مدیر خانه است، اما حتی در چهار دیواری خانه نیز زن اجازه ندارد که (شرعی و قانونی) بدون اجازه‌ی مرد نسبت به فرزندش مادری کند. مگر آنکه مادری را در خدمت به فرزند و مدیریت را در خدمت به شوهر خلاصه کنیم، زیرا مطابق قوانین جمهوری اسلامی (حضانت) تصمیم درباره‌ی حقوق فرزندان در اختیار شوهر، و در نبود

۱۰۸-مرضیه مرتاض لنگرودی، زنان ایران و انتخابات ریاست جمهوری، پنجشنبه ۲۲ اردیبهشت

۱۳۸۴. منبع: روزنامه شرق. نک. <http://jomhuri.com/a/03art/003548.php>

۱۰۹-سیدمحمد خاتمی، پیشین.

شوهر در اختیار پدر شوهر است. تغییر کلمه‌ی خانه‌دار با کلمه‌ی زیباتر مدیر خانه نیز هیچ مشکلی را حل نکرده است و نمی‌کند، زیرا چه زن را خانه‌دار بنامیم و چه مدیر خانه، مطابق قانون، شوهر صاحب‌خانه و زن در نهایت نفقه‌گیر و صاحب مهریه است.

مشکلات زنان در ایران بسیار روشن و آشکار است. حل این مشکلات نیاز به بازبینی و تغییر قوانین دارد. این قوانین نه تنها باید حوزه‌ی خانواده، بلکه کار، آموزش و پرورش، وسایل ارتباط جمعی، و مهم‌تر از همه ساختار دستگاه قانونگذاری و اجرای قوانین را شامل شود. از اقدامات دیگر قابل استفاده از جنبش‌های پیروزمند زنان در کشورهای غربی، بازنویسی بندهایی از قانون اساسی و یا تصویب تبصره‌های اصلاحی جدید برای تضمین حقوق برابر زن و مرد بود. این تجربه‌ها که آسان به دست نیامده است، باید در کشورهای توسعه‌یافته و سنت زده‌ای مانند ایران نیز تکرار شود. رفع تبعیض علیه زن در درجه‌ی نخست محتاج قانون است. راه دیگری وجود ندارد، ولی هم‌زمان با این خواست باید گفتمان‌های مردمدارانه در فرهنگ جاری جامعه نیز تغییر کند. این وظیفه نیز به طور عمده بعهده‌ی مؤسسات آموزشی و وسایل ارتباط جمعی مسئول و کنفرانس‌ها و سخنرانی‌های مربوط به حقوق زنان است.

واقعیت تاریخی نشان داده است که تا زمانی که زنان، مانند مردان از حقوق و قدرت برابر در جامعه برخوردار نباشند، این‌گونه تعارفات، یعنی زنان، مدار و محور خانواده و مدیر خانه هستند، گره‌ای از مشکلات زنان، و تبعیض نهادینه شده در نظام حقوقی به سود آنها باز نخواهد کرد. زنان نخست به دلیل نداشتن پشتوانه‌ی تأمین زندگی، تابع کسی می‌مانند که خانواده را از نظر مالی حمایت می‌کند، و این اصلی است که قوانین جمهوری اسلامی بر آن تکیه دارد. باید جایگاه حمایتی زن در اختیار خودش قرار گیرد. این امر در درجه‌ی اول وابسته به تغییر قانون خانواده است. دوم، فرهنگ پدرسالارانه‌ی حاکم باید تغییر کند. شک نیست گروه‌هایی که از وضعیت کنونی بهره می‌برند در برابر این تغییرات

مقاومت می‌کنند. نقش جنبش زنان در این باره و تلاش برای مشارکت زنان در قدرت سیاسی بسیار تعیین‌کننده است. زنان نمی‌توانند به امید حل مشکلات خود به دست مردان سنت‌زده بنشینند. اصلاح‌طلبان بدون توجه به این نیازمندی‌ها و پاسخ دادن به مشکلاتی که در بالا به آنها اشاره شد، نمی‌توانند نیمه‌ی جامعه‌ای را که نسل جوان آن به آگاهی نسبی و خواست تساوی حقوقی رسیده است، جلب کنند.

«جنبش یک میلیون امضا» الگویی برای جامعه مدنی در ایران

حرکت نوپای «جنبش یک میلیون امضا» برای تأمین برابری حقوق زن و مرد، ابتکار بسیار خلاقانه‌ای است که «روش» کار آن می‌تواند سر مشق جنبش‌های اجتماعی، مدنی، سندیکایی و دانشجویی ایران و حتی برون از ایران قرار بگیرد. اگر چه این جنبش پس از شکست اصلاحات پا گرفت، ولی می‌توان به آن چون الگو و اهرمی برون از حاکمیت نگریست که اصلاحات به آن نیاز داشته و دارد.

ویژگی اصلی این کمپین:

اول: شکل‌گیری حول خواست مشخص حقوقی، نه سیاسی زنان

است

دوم: استقلال از تشکل‌های سیاسی و احزاب
سوم: نداشتن سمت‌گیری به سوی قدرت است

این جنبش با گذشت چند ماه از آغاز آن، مرز جامعه خود را شکسته

و در رسانه ها بازتاب جهانی یافت.

چند عامل در جهانی کردن این حرکت دخیل بوده اند.

اول: حقانیت تاریخی خواست حقوق برابر زنان در ایران که مسئولان جمهوری اسلامی چشم خود را به روی آن بسته اند.

دوم: پشتکار تحسین برانگیز فعالان جوان این جنبش و تلاش متحد و بی وقفه همه دست اندرکاران کمپین یک میلیون امضاء در طول یک سال گذشته.

سوم: پدیده ی جهانی شدن و گسترش کاربرد وسایل ارتباط جمعی دیجیتالی مانند اینترنت در پخش اخبار و گزارش های مربوط به کمپین.

چهارم: نقش دولت در کاربرد شیوه های غیر اخلاقی و خشونت بار و نسنجیده در سرکوب حرکات مدنی و تجمعات زنان و پرونده سازی و تشکیل دادگاه های فرمایشی برای آنها.

همه ی این وقایع خشن، اندکی پس از رخداد آنها به سرعت برق در تمام کشورهای جهان بازتاب گسترده یافت و مظلومیت زنان را در ایران به نمایش گذاشت. میلیون ها نسخه از تصاویر برخورد های خشن پلیس که در روز همبستگی زنان در "میدان هفت تیر" به تجمع مسالمت آمیز زنان حمله کردند در سایت های اینترنتی پخش و باز پخش شد و بارها در تلویزیون های پر بیننده ای چون "سی ان ان" به نمایش درآمد. جمهوری اسلامی هیچ گاه تا به این حد، دچار خطا و اشتباه محاسبه نشده بود.

رشد رویکرد پراگماتیستی در جامعه از یکسو، و ناکامی در خواست های آرمان خواهانه و ایدئولوژیک جنبش های اجتماعی، از جمله جنبش زنان در ایران از دگر سو، سبب شد که نسل جوان زنان مسیر نوینی را پیش

بگیرد که با گذشته متفاوت است. به طوری که در حرکت نوین، جنبش نوپای زنان به جای تئوری پردازی و ذهنیت گرایی، در پی یافتن پاسخ عملی و ممکن برای پرسش اساسی "چگونه زنان باید از مشکلات خود بکاهند"، گام نهاده است. به عبارت دیگر، نسل جوان زنان آموخته است که خواست های حقوقی خود را نه از طریق مباحث روشنفکرانه در پشت درهای بسته و یا اتکا به تشکل های سیاسی، بلکه از کانال مشارکت عملی و در ارتباط و پیوند علنی و مدنی با مردم کوچه و خیابان پی بگیرد، و بیش از همه به خود متکی باشد. بنابراین، به درستی به سمت و سوی فلسفه عمل باوری (pragmatism)، یا فلسفه ابزار انگاری (instrumentalism) و درگیر شدن در پروژه های کاری کشیده شده است. "جنبش یک میلیون امضا" نماد برجسته ی این دگرگونی اجتماعی و فکری در ایران است.

این دگرگونی در عین حال از تحولات فرهنگی جامعه ایران، آگاهی بخش وسیعی از زنان نسبت به حقوق مستقل خود، سرخوردگی از تشکل های دولت ساخته زنان، پیوند نزدیک تر با آگاهی و تجارب جنبش های جهانی زنان ناشی از جهانی شدن، خبر می دهد. جنبش زنان با پشت سر نهادن تجربه پرهزینه ی انقلاب و کسب تجربه از اصلاحات عقیم شده دولتی، وارد مرحله کنونی، یعنی پراگماتیسم یا شناخت راه عملی رفع مشکلات و کسب حقوق خود شده است. همین واقعیت ها و ضرورت ها است که انکار و نفی خواست حقوقی و طبیعی زنان توسط دولت را ناممکن می سازد. نسل جوان، دنیا را با چشمانی واقعیت گرایانه و حق مدارانه می نگرد. او به درستی تکلیف را بدون داشتن حق اجحافی بر خود می شمارد. در راستای همین دگرگونی های چند جانبه، زنان از پیوند تجارب نظری و عملی خود و دیگران، مکانیزم و ابزاری ساخته اند که بتوانند مشکلات چند وجهی ای که دنیای نوین در برابر و بر شانه های آنها نهاده است را بر طرف کنند.

حرکت نوپای "جنبش یک میلیون امضا" برای تامین برابری حقوق زن و مرد، ابتکار بسیار خلاقانه ای است که "روش" کار آن می تواند سرمشق

جنبش‌های اجتماعی، مدنی، سندیکایی و دانشجویی ایران و حتی برون از ایران قرار بگیرد. ویژگی اصلی این کمپین، نخست شکل‌گیری حول خواست مشخص حقوقی، نه سیاسی زنان است؛ دوم، استقلال از تشکل‌های سیاسی و احزاب؛ و سوم، نداشتن سمت‌گیری به سوی قدرت است. همچنین این کارزار دسته‌جمعی، به درستی و آگاهانه به ضرورت تحول درونی بافت فرهنگی جامعه برای کسب حقوق بشر و حق برابر شهروندی زنان، تکیه کرده است.

این جنبش، چکیده‌فکری و تجربی چندین دهه فعالیت تشکل‌های زنان در ایران، و تجربه چندین ساله دست‌اندرکاران کمپین یک میلیون امضاء است. این حرکت بر یکی از اصولی‌ترین روش‌های تغییر اجتماعی و ارزش و هنجارسازی، یعنی تحول تدریجی و پروسه‌ای، از طریق ارتباط "چهره به چهره"، کنش و واکنش اجتماعی، (مؤثرترین شیوه آموزشی و فرهنگ‌سازی)، تکیه کرده است. این ابتکار مدنی، قانونی، علنی و غیر خشونت‌بار می‌تواند اثرات عمیق و گسترده‌ای در جامعه به وجود آورد و سرمشق بسیاری از جنبش‌های اجتماعی در کشورهای دیگر شود. این روش، با آموزش راه و رسم مدنی ارتباط فردی کم‌هزینه، می‌تواند در دراز مدت همبستگی اجتماعی و حتی ملی ایجاد کند. آموزش دهندگان نیز خود همواره در طی کردن "راه"، آموزش می‌بینند و تجربه خود را صیقل زده با توشه‌ای بیشتر از مرحله‌ای به مرحله دیگر گذر خواهند کرد. کنش‌گران جمع‌آوری امضا با اندک آموزش اولیه می‌توانند مستقلاً فردی و یا به صورت گروهی، پروژه جمع‌آوری امضا و برقراری ارتباط و ایجاد شبکه جدید و پل‌های ارتباطی با دیگران را بسازند و "خودآموزی" کنند. با جمع‌آوری امضا، در عین حال، کنش‌گران بخشی از ثمره کار خود را بی‌درنگ لمس کرده و از کار خود احساس رضایت می‌کنند.

این روش، نتایج کوتاه و بلندمدتی را در پی خواهد داشت. اگر چه نام این کارزار دسته‌جمعی فراهم آوردن یک میلیون امضا برای تامین برابری حقوق زن و مرد است، ولی جمع‌آوری امضا نتیجه فرعی و بخش

کوچکی از این حرکت گسترده و چند وجهی است. آموزش سراسری، فرهنگ سازی، برقراری ارتباط گسترده مدنی و شبکه ای زنان، می تواند از نتایج بلند مدت این حرکت باشد. رشد این شبکه می تواند تصاعدی، سراسری، رسته ای، زنجیره ای، و سیکلی پیش برود. کمپین قادر خواهد بود هزاران نفر را با هزینه مالی نسبتاً اندک و صرف وقت کم، درگیر کار و اهداف اصلاحی خود کند و جنبش بزرگی را به وجود آورد که هزاران نفر در آن فعالیت آرام و مستمر داشته باشند.

این حرکت دلیل ندارد که حتی اگر به هدف اسمی خود، یعنی کسب یک میلیون امضا رسید، و حتا دولت نیز با خواست آنها، یعنی برابری حقوق زن مرد، یا بخشی از آن موافقت کرد، متوقف شود. به نظر می رسد آن مقطع، تازه آغاز کار است. زیرا اولاً این فرایندی طولانی است، ثانیاً هدف اعلام شده کمپین، تنها یک میلیون امضا روی کاغذ نیست، زیرا در اساس، ارتباط بسیار ارزشمند هزاران کنش گر فعال حقوق زنان و حقوق بشری است که می تواند در روند تحولات بعدی جامعه نقش فعال و مؤثری ایفا کند و برای خدمت به نیازمندی های حقوقی و اجتماعی زنان، همچنان فعال بماند. زیرا حقوق به دست آمده ی زنان، اگر حاصل شود، مانند دمکراسی، نمی تواند خود محافظ خود باشد. آن گونه که جامعه مدنی محافظ اصلی دمکراسی است، تشکل مستقل زنان نیز تنها ابزار مدنی حفظ حقوق و ارزش های به دست آمده زنان خواهد بود.

در واقع این حرکت، استعداد و ظرفیت بزرگی برای اصلاحات وسیع تر و چند جانبه جامعه را دارد. ارتباط "چهره به چهره" مانع نشده است که دست اندرکاران کمپین از ارتباط های دیجیتالی خبررسانی، تبلیغی و ترویجی نیز استفاده نکنند. بی شک با روشن شدن ابعاد و نقش این کارزار دسته جمعی، در آینده کسانی به فراست خواهند افتاد که امکانات گسترده تر رسانه ای و همگانی را در خدمت اهداف این جریان قرار دهند. این کمپین باید بتواند چهره های خوش نام از گروه های مختلف فکری، هنری، فرهنگی و سیاسی جامعه، از جمله اصلاح طلبان را نیز به حمایت از

اهداف انسانی خود جلب کند. آن چنان که تجارب جوامع پیشرفته نشان داده است، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند پلکان پیشرفت و توسعه خود را بدون مشارکت فعال زنان طی کند. این مشارکت باید با فراهم شدن "حقوق برابر زنان با مردان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی" تأمین گردد. دولت ایران نمی‌تواند این واقعیت تاریخی را نادیده بگیرد. پس به رغم افت و خیزها، آینده، پشتوانه قدرتمند حرکت کنونی زنان خواهد بود.

زنان، قدرت و دانش

قدرت از رابطه انسان‌ها با یکدیگر حاصل می‌شود. رابطه‌ای که سرآخر گروهی را بر گروه دیگر برتری داده و مسلط می‌کند. یعنی هیچ فردی خود به خود قدرتمند، یا بی‌قدرت نیست. این رابطه میان مردان و زنان یکسویه و به سود گروه اول بوده است. قدرت به شکل‌های مختلف در جامعه ظاهر می‌شود و از منابع مختلفی سرچشمه می‌گیرد. نقش زیر دستی زنان از نداشتن قدرت در تولید دانش (از جمله قانون و ارزش‌های اجتماعی و اخلاق) است. عدم توانایی زنان در تولید دانش ناشی از نداشتن قدرت در کنترل تولید اقتصادی است. برعکس، وقت و انرژی و خلاقیت زنان صرف تولید اجتماعی بدون در آمد و قدرت، یعنی تولیدمثل، بزرگ کردن فرزندان، نگهداری از خانه، پخت و پز کردن، و تیمار داری همه افراد خانه از پیر و نوزاد می‌شود.

چیزی که ما به عنوان دانش، یا اخلاق مطلق و جهان‌شول، پذیرفته ایم، در واقع چیزی جز دانش قدرتمندان، و در آن میان، مردان قدرتمند نیست. پدیده‌های چون مذهب، اخلاق و ارزش‌های رایج در جامعه، چیزی جز این دانش نیست. زنان راهی جز بازسازی این دانش و سیاست‌های قالب‌گیری شده حاکم که تضمین‌کننده منافع مردان است، ندارند. گام اول برای زنان شناسایی ریشه‌های نابرابری خود با مردان است.

با قدرت گیری قشر سنتی در جامعه ی ایران، در عمل دو نهاد بسیار قدرتمند سیاست و دین با هم ادغام شده اند و موضع زنان را چندین برابر ضعیف تر کرده است. زیرا هم نهاد سیاست و هم نهاد دین در بست در اختیار مردان، و در جامعه ی ایران در اختیار مردان سنتی و مخالف برابری حقوق زنان با مردان، و یا به عبارت دیگر، معتقد به طبیعی و الهی بودن نابرابری حقوق زن و مرد است. این نظم ناعادلانه می تواند با کسب بیشتر قدرت زنان در عرصه تولید دانش تغییر کند. جنبش زنان باید اهمیت این ارزش مادی و فرایند ساخت آن را بیاموزد و بیاموزاند.

(۶)

بی توجهی به نقش جنبش‌های اجتماعی

جنبش اجتماعی اساساً قدرت در عمل است، در حالی که دولت، قدرت در قانون است. جنبش اجتماعی آگاه، به طور نسبی سازمان یافته و تلاش مشترکی است برای تغییر یا حفظ وضعیت جامعه یا بخش‌های از آن. معمولاً در برابر جنبش اجتماعی، جریان ضد جنبش نیز به وجود می‌آید. به همین دلیل ایجاد جنبش اجتماعی امر ساده‌ای نیست. به ویژه اگر خواست‌های تغییر با منافع گروه‌هایی که در قدرت دولتی هستند، در تقابل قرار بگیرد، و یا دولت خود را مقید به قانون نکند، این امر به مراتب دشوارتر و حتی به امری خطرناک بدل می‌شود. این در مواردی که جنبش اجتماعی خواست دگرگونی ساختاری و کلان داشته باشد، بیشتر صادق است. جنبش اجتماعی در پروسه (حرکت) شکل می‌گیرد و در پروسه عمل می‌کند، زیرا ساختار جامعه، در اختیار و مهار قدرت دولتی است. از بطن پروسه، یعنی مناسبات اجتماعی هدف مند میان مردم، سازمان ساخته می‌شود. زمانی که فرایند جنبش اجتماعی وسعت یافت تغییرات ساختاری نیز در پی خواهد داشت. برخلاف قدرت دولتی که نیاز به مدیر شایسته، کاردان و مطلع دارد، جنبش اجتماعی به رهبری شایسته، فرهمند که از پشتیبانی مردمی برخوردار باشد، نیاز دارد. رهبری که قادر باشد منابع ضروری برای جنبش را گرد هم آورد. پیروزی اصلاح طلبان نتیجه پروسه اصلاح طلبی، یعنی حرکت کنش و واکنشی مردم و یک همبستگی ارزشی بزرگ بود، نه نتیجه تشکیلات

ساختاری احزاب. به عبارت دیگر، این پیروزی برآیند یک جنبش اجتماعی نوپا بود که با قدرت گیری دولتی و قانونی اصلاح طلبان از حرکت باز ایستاد. این جنبش در پی تغییرات درون ساختاری بود، نه انقلابی. ابزار این خواست تجمع‌های قانونی خیابانی، اعتراضات و اعتصابات بود.

همان گونه که در بخش پیشین آمد کوتاهی عمدی یا سهوی اصلاح طلبان در پشتیبانی کردن از هسته‌های پراکنده‌ی جنبش زنان، و یکی پنداشتن تشکیلاتی مانند "مرکز امور مشارکت زنان" وابسته به دولت، و ان جی. او. های دولتی و نیمه دولتی با جنبش زنان، سرانجام به زیان اصلاح طلبان تمام شد، زیرا آنها آرای یکی از مهم ترین پایگاه‌های اجتماعی خود، یعنی زنان را از دست دادند. خطاهای مشابهی نیز در رابطه با دانشجویان، معلمان، کارگران و کارمندان انجام گرفت که در این بخش گوشه‌هایی از آن را توضیح می‌دهم. نکته‌ی دیگر اینکه خطاهایی که در زمینه‌ی سیاست راهبردی و کاربردی رخ داد، برخی ناشی از ندانم کاری اصلاح طلبان، و برخی دیگر ناشی از اعتقاد آنها برای ممانعت از رشد نیروهای مستقل و غیر خودی، و حفظ نظام بوده است که در هر دو حالت و در نهایت به زیان اصلاحات تمام شد.

نادیده گرفتن نقش تعیین کننده‌ی تشکیلات مستقل حزبی، مدنی، و سندیکایی، و سهم نکردن مردم در پیشبرد اهداف صنفی و اجتماعی خود، و برنامه‌های اصلاحی جامعه، سبب شد که مخالفان حکومتی با تکیه بر اهرم تشکیلات نظامی - امنیتی و قضایی مانع پیشرفت اصلاحات شوند. اتخاذ چنین سیاستی از طرف اصلاح طلبان به طور عمده با دو خواست، یکی ممانعت از دخالت مستقیم مردم سازمان یافته و گروه‌های غیر خودی در قدرت، و سهم شدن آنها در تصمیم گیری‌ها، و دوم، حل مشکلات جامعه میان ریش سفیدان، و چانه‌زنی در بالا بود، که البته این سیاست راه به جایی نبرد. در زیر به چند نمونه‌ی مشخص دیگر از جنبش‌های اجتماعی ضروری به عنوان اهرم فشار بر مخالفان اصلاحات، و شرکت سازمان یافته‌ی مردم در دمکراتیزه کردن جامعه، و سیاست اصلاح طلبان در قبال

آنها اشاره می‌کنم.

نبود تشکیلات مدنی، سیاسی و صنفی

اصلاحات با جمع شدن خود به خود مردم و گروه‌های مختلف حول یک پلتفرم سیاسی، و با خواست اصلاح نظام، و یا به دلیل خرد جمعی شناخت از موقعیتی استثنایی که حتی بسیاری از نیروهای سیاسی، و حاکمیت آن را نشناخته بودند، پیروز شد؛ و با مامشات، خطاهای پی در پی و پراکندن این نیروها توسط اصلاح طلبانی که به قدرت، شکست خورد.

اصلاح طلبان می‌بایست به ایجاد سازمان‌های حزبی، جامعه‌ی مدنی و سندیکاها، کاری مستقل، آن‌طور که وعده داده بودند، کمک می‌کردند.

امروز که اصلاح طلبان قدرت را از دست داده‌اند متوجه می‌شوند که در نبود تشکیلات حزبی و جنبش اجتماعی، قادر نیستند که حتی از رسانه‌ی گروهی صوتی و تصویری مستقلی برخوردار باشند. مردم پراکنده و بی سازمان در بهترین حالت در موقع انتخابات در صحنه حاضر می‌شوند تا از ترس بدتر به بد رأی بدهند. اعتراض‌های پی در پی مهدی کروبی در زمان انتخابات مبنی بر تقلب علیه او به جایی نرسید، زیرا جناح رقیب می‌دانست آن کسانی که به او رأی داده‌اند سازمان و تشکیلاتی ندارند که از او حمایت کنند. مردم پراکنده هیچ قدرتی ندارند. در حالی که برای پیشبرد اهداف اصلاحات و حتی منافع حزبی اصلاح طلبان، حضور همیشگی مردم، ارتباط تشکیلاتی و سازمان یافته با یکدیگر، و مراقبت روزانه از دستاوردها لازم بود، و هست. هیچ پیشرفتی حتی دموکراسی و جامعه‌ی مدنی جا افتاده در غرب بدون حضور آگاهانه مردم در حفظ و نگهداری آن پایدار نخواهند بود، زیرا همواره کسانی در صددند تا آنچه را به دست آمده است به سود خود وارونه کنند. این اصل در مورد شرایط ایران بسیار صادق بود. خاتمی خود پس از شکست اصلاح طلبان اذعان کرد که: "یکی از اشتباهات بزرگ

استراتژیک اصلاح طلبان تقریباً بریده شدن از جامعه و مسائل روزمره‌ی جامعه بوده است. در اثر این کوتاهی و بعد تبلیغات وسیعی که صورت گرفت مردم احساس کردند اصلاح طلب یعنی کسی که درد مردم را ندارد. "خاتمی اضافه می‌کند: "ما باید رابطه‌ای تعریف شده و سامان یافته با مردم برقرار کنیم". "اما این کار می‌بایست سال‌ها قبل و پیش از آنکه اصلاحات به شکست بیانجامد، رخ می‌داد.

نگارنده بیش از پنج سال پیش، یعنی در مرداد ماه ۱۳۷۹، در مقاله‌ای با عنوان "جریان اصلاح طلبی دوم خرداد در بن بست" به جدا افتادن دولت اصلاح طلب از مردم تأکید کرد و نوشت: "اصلاحات دوم خردادی دچار بن بست شده است که نیروی متحول و خواهان دگرگونی جامعه را منفعل می‌کند. علت اصلی این بن بست فقدان یک جنبش اجتماعی است." در همین مقاله دلیل اصلی عدم پیدایش جنبش اجتماعی برای اصلاحات را در تزلزل اصلاح طلبان حکومتی در شرکت دادن مردم در فرایند اصلاحات، و یکی دانستن دولت اصلاح طلب با جنبش اجتماعی اصلاح طلب دانستم. در حالی که این یگانگی از اساس بی پایه بود. دولت اصلاح طلب می‌بایست تسهیلات قانونی و لژستیکی شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی اصلاح طلبی را فراهم می‌کرد. خاتمی در مقام رئیس دولت نمی‌توانست رهبر جنبش اصلاح طلبی باشد، و نبود، "زیرا جنبش‌های اجتماعی معمولاً نه برای پشتیبانی از دولت، بلکه در برابر دولت و برای به چالش کشیدن سیاست‌های نادرست آن به وجود می‌آیند. همان گونه که اشاره کردم فرایندی که منجر به پیدایش دولت اصلاح طلب شد، یک جنبش اجتماعی بود، ولی با تشکیل دولت و مجلس اصلاحات این فرایند متوقف گردید. مردم به اشتباه توقع داشتند که خاتمی نقش رهبری جنبش اصلاح طلبی را ایفا کند. خاتمی و سایر رهبران اصلاح طلب نیز یا نمی‌دانستند که نقش آن‌ها تصویب و فراهم

۱۱۰- نک. خاتمی در دیدار با اعضای مجاهدین انقلاب: برای انقلاب احساس خطر میکنم، ایسنا، 11/10/84 <http://www.emrouz.info/archives/print/2006/01/003819.php>

۱۱۱- کاظم علمداری، "جریان اصلاح طلبی دوم خردادی‌ها در بن بست"، مهرگان، سال نهم،

آوردن تسهیلات برای جنبش اجتماعی بود و یا می‌دانستند و آگاهانه با کنترل جنبش اصلاحات از بالا بی‌آن که نقش رهبری جنبشی را ایفا کنند، که نمی‌توانستند، به سرگردانی مردم دامن می‌زدند. هم‌چنین در همان مقاله اضافه کردم که: "دلیل غلبه خط راست، چه در حملات خیابانی، و چه در دادگاه‌های نمایشی، غیبت مردم در عرصه‌ی اصلاحات است. تنها عاملی که خط راست را وادار به عقب‌نشینی می‌کند و اصول‌گرایان آنها را از مافیای قدرت جدا می‌سازد، حضور مردم است."^{۱۱۲} ولی در آن زمان اصلاح‌طلبان کمتر به این کمبودها توجه می‌کردند.

جنبش دانشجویی

نقش جریان‌ات دانشجویی در پیروزی اصلاح‌طلبان در خرداد ۱۳۷۶ و مجلس ششم بر کسی پوشیده نیست. دانشجویان به‌عنوان بخش آگاه جامعه و یکی از مراجع داوری و تصمیم‌گیری مردم، و به‌ویژه خانواده‌هایی که فرزندان دانشجو دارند بسیار پراهمیت بوده است. یک دانشجوی آگاه در شرایطی مناسب، مانند ۲ خرداد ۷۶ قادر بوده است که کل خانواده، یا محله و روستای خود را با خود همراه کند. اصلاح‌طلبان برای کسب قدرت، از این نیرو بهره بردند، ولی در ادامه‌ی حفظ قدرت، این نیرو را از خود راندند. مماشات مقامات، و فعل و انفعالاتی که در درون اصلاح‌طلبان رخ داد و آنها را از وعده‌های اولیه‌ی خود دور ساخت، سبب شد که جریان‌ات دانشجویی به‌ویژه "دفتر تحکیم و حدت" که در سازمان دهی نیروی جوان و سمت دهی گرایش سیاسی جامعه نقش ایفا می‌کرد از آنها فاصله بگیرد، و سرانجام به اپوزیسیون داخلی اصلاح‌طلبان بدل شود. در پی این فاصله و جدایی، اصلاح‌طلبان کوشیدند که نقش انتقادی دانشجویان را از طریق تبلیغات منفی، و تضعیف تشکیلاتی آنها خنثی نمایند، ولی این سیاست که حتی به انشعاب "دفتر تحکیم و حدت" انجامید،

در عمل علیه یکی از پایگاه‌های اصلی اصلاح‌طلبان بود که نتیجه‌ی منفی آن گریبان خودشان را نیز گرفت؛ یعنی پشتیبانی بخش دیگری از مدافعان اصلاحات را از دست دادند. از آن پس، اصلاح‌طلبان سعی کردند که نقش دانشجویان را در پیروزی خاتمی در سال ۷۶ کم‌رنگ‌نشان دهند. آنها به دینامیسم اجتماعی جریان دانشجویی و نقش کیفی و تماس دانشجویان با بدنه‌ی جامعه توجه نکردند، و آنها را صرفاً درصد کوچکی از کل جمعیت دانشجویی به شمار آوردند.

جریان دانشجویی در ایران در تمام دوره‌ها، تشکیلاتی بسیار پویا، و نمودار بارز، و به قولی آینده‌ی تمام‌نمایی از تحول درونی و ناپیدای جامعه‌ی سیاست‌زده‌ی ایران بوده است؛ یعنی اگر پیش از انقلاب جامعه زیر فشار دیکتاتوری شاه، آرام بود، نبض مخالفت و ضدیت جامعه با دیکتاتوری شاه در دانشگاه‌ها می‌زد. بدین معنا که اعتراضات صنفی و سیاسی دانشجویان خبر از ناآرامی درونی جامعه می‌داد. شیوه‌ی نگرش سیاسی و آرمان‌های جامعه نیز که به دلیل سانسور مطبوعات و نبود آزادی احزاب و جنبش‌های اجتماعی فرصت بروز نداشت در مواضع و خواست‌های جریان‌های دانشجویی جلوه‌گر می‌شد. پس از انقلاب نیز جامعه ایران آرام آرام از موضع پشتیبانی قاطع از جمهوری اسلامی به مخالفت با آن تغییر کرد. در زمان دولت اصلاحات فرصتی پیش آمد که این مخالفت‌ها در شکل جنبش دانشجویی سر باز کند، ولی نه جناح محافظه‌کار و نه جناح اصلاح‌طلب تاب تحمل آن را نداشتند، و با شیوه‌های متفاوت آن را از بین بردند. اصلاح‌طلبان واقف نبودند که با خاموش کردن جنبش دانشجویی در عمل به جناح مخالف خدمت می‌کنند. ما برای حمله به کوی دانشگاه تهران و تبریز و عبور بی سروصدای دولت اصلاح‌طلب از کنار آن و دادگاه‌های نمایشی برای اصلاحات هزینه‌های بزرگی داشت.

انقلاب و دانشگاه

از جمله اقدامات اولیه علیه دانشگاه برپایی انقلاب فرهنگی بود. یکی از هزینه‌های انقلاب فرهنگی تعطیل دو و نیم تا سه ساله‌ی مراکز علمی کشور بود که با انگیزه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک دینی شکل گرفت و ضربات بزرگی به جامعه‌ی علمی ایران وارد کرد. احمد شیرزاد نماینده سابق مجلس، و عضو پیشین دفتر تحکیم وحدت می‌نویسد: "در سال ۱۳۵۹ به دنبال گلایه‌ای که در پیام نوروزی امام را حل (ره) نسبت به وضع دانشگاه‌ها مطرح شده بود، حرکت گسترده‌ای در درون جنبش دانشجویی وقت شکل گرفت که در اینجا مجال تحلیل آن نیست. ما حاصل این تحرك، انقلاب فرهنگی بود که برخلاف نام کلی آن عمدتاً دانشگاه‌ها را در بر گرفت و پیامد آن این بود که دانشگاه‌ها قریب به ۲/۵ تا ۳ سال تعطیل شدند. شعارهایی که در آن زمان بر ضد دانشگاه‌ها و نظام علمی و تربیتی آنها سر داده می شد کم و بیش شبیه همین حرف‌هایی است که گهگاه آقای مصباح یزدی و وزیر محترم علوم [دولت احمدی نژاد] می‌زنند. در آن زمان فضا حتی در بدنه‌ی جنبش دانشجویی آن چنان بر ضد نظام دانشگاهی بود که در برخی جلسات دوستان داغ آن دوران می‌گفتند: «ما اصلاً باید بنیاد دانشگاه را عوض کنیم، باید دانشگاه را از نو تعریف کنیم. باید مقولاتی مثل درس، استاد، دانشجو و ... را از نو بسازیم و تعریف کنیم».^{۱۱۳}

با سرکوب‌های خشونت‌بار جنبش دانشجویی در سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب، و برپایی انقلاب فرهنگی، و در پی آن تصفیه‌های گسترده‌ی ایدئولوژیک و سیاسی در تمام سطوح دانشگاه، ظاهراً خیال حاکمیت از نقش این پایگاه آگاهی دهنده اجتماعی آسوده شد.^{۱۱۴} حوزه‌های علمیه‌ی

۱۱۳- احمد شیرزاد، بختکی جدید بر سر علوم انسانی، سپیداران، ژانویه‌ی ۲۰۰۶،
http://shirzad.ir/2006/01/post_5.html

۱۱۴- احمد شیرزاد می‌نویسد: «آنچه به عنوان ماجراهای انقلاب فرهنگی در سال ۵۹ مشهور است مجموعه‌ای است از رویدادهایی که ظرف چند روز با تعطیل کردن فعالیت‌های گروه‌های سیاسی در دانشگاه‌ها آغاز شد و نهایتاً به تعطیلی دانشگاه‌ها در خرداد ۵۹ منجر شد. سپس ستاد انقلاب فرهنگی تشکیل شد و تلاشی آغاز گشت که دانشگاهی از نو پی‌ریزند که متناسب

سنتی همیشه نسبت به نقش دانشگاه و روشنفکران ناخرسند بودند، زیرا دانشگاه را به عنوان مرجع دیگر مردم، و به ویژه نهاد دورکننده‌ی مردم از مراسم دینی و تفکر سنتی و اشاعه دهنده‌ی مدرنیت، رقیب خود می‌پنداشتند. پس از انقلاب و کسب قدرت سیاسی، زمان برای تصفیه حساب با این مرکز فراهم شد. بنابراین، انقلابی را که از دانشگاه آغاز شده بود و به سرنگونی دیکتاری شاه انجامید، به انقلابی علیه دانشگاه بدل کردند. احمد شیرزاد می‌نویسد: «به یاد دارم برخی دوستان که اکنون خود جزو شخصیت‌های دانشگاهی هستند در آن زمان در پاسخ به اعتراض ما می‌گفتند اصلاً دانشگاه‌های موجود خاکشان پرورنده‌ی روشنفکر بی‌دین و غرب زده است. ما باید دانشگاه‌ها را تعطیل کنیم و حتی پی و بنیان‌شان را از اساس تغییر دهیم.^{۱۱۵} آنها دانشگاه‌ها را تعطیل کردند، اما دریافتند که دانشگاه را نمی‌توان برای همیشه بست، زیرا علاوه بر نیاز جامعه به آن "برای مردم و خانواده‌ها این سؤال به مرور رخ می‌نمود که چرا و تا کی دانشگاه‌ها تعطیل هستند".^{۱۱۶}

روحانیت برای حفظ نفوذ بیشتر در دانشگاه و استفاده از اعتبار نام دانشگاه برای ترغیب مردم عادی به ادامه‌ی شرکت در نماز جمعه، و ممانعت از رشد نیروهای مدرن جامعه، برگزاری نماز جمعه در صحن

با فرهنگ انقلاب اسلامی باشد. در ابتدا تصفیه‌ها آغاز شد، چه در بین دانشجویان و چه در بین استادان. سپس اداره‌ی دانشگاه‌ها به جهاد دانشگاهی سپرده شد و تا مدتی شورای ریاست هر دانشگاه، کمیته‌ای سه نفره متشکل از یک استاد، یک دانشجو و یک کارمند بود! در زیر مجموعه‌ی ستاد انقلاب فرهنگی کمیته‌های متعددی تشکیل شد تا به بازنگری کلیه‌ی روندهای موجود در دانشگاه‌ها پردازند. این‌ها اقدام‌های سریع و انقلابی بود که می‌شد انجام داد. در ابتدا همه چیز زیر سؤال بود، از نحوه‌ی مدیریت دانشگاه گرفته تا نحوه‌ی گزینش دانشجو، آیین‌نامه‌های آموزشی، ضرورت رشته‌های تحصیلی، واحدهای درسی و متون درسی و به هر چه رنگ گذشته داشت به دیده‌ی شک نگاه می‌شد»

۱۱۵- بختکی جدید بر سر علوم انسانی، سپیداران، ژانویه ۲۰۰۶، احمد شیرزاد، http://shirzad.ir/2006/01/post_5.html

دانشگاه را همیشگی کرد و آن را به یکی دیگر از پایگاه‌های خود بدل ساخت و هنوز هم حاضر نیست که پس از گذشت ۲۸ سال و ساخت بزرگ‌ترین مصلاهی جهان در بهترین نقطه‌ی تهران، دانشگاه را به دانشگاهیان واگذار کند، زیرا به نقش دانشگاه در تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه واقف است. دانشگاه از آغاز پیدایش خود در تمام تحولات سیاسی جامعه‌ی ایران نقش، سهم و حضور داشته و پیشگام بوده است. با اقدامات مختلف از جمله برگزاری نماز جمعه، و ایجاد سازمان‌های دانشجویی وابسته به دولت، در کنار تشکلهای دولتی استادان و کارکنان دانشگاه، و ممانعت از شکل‌گیری و فعالیت تشکلهای مستقل دانشجویی، نقش دانشگاه به عنوان یک نهاد مدنی مقاومت در برابر دولت بسیار کاهش یافت، ولی نمود، زیرا این مرکز از دو ویژگی برجسته برخوردار است. نخست، دانشگاه مرکز علمی، یعنی فراگیری استدلال‌های عقلی، و مغایر با خرافات دینی است. دوم، دانشگاه پایگاه نسل جوان، متحرک و با ذهن پویا، مغرور و سرکش که هنوز از وابستگی‌های زندگی و شغلی به دور است، می‌باشد و به همین دلیل ریسک‌پذیر است. با امتیازهای دولتی از یک سو، و مجازات‌ها از دیگر سو، فقط بخشی از این جمعیت را می‌توان در خدمت گرفت و یا منفعل کرد. انگیزه‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیز نمی‌تواند خارج از دگرگونی‌های بطن و متن جامعه ادامه یابد و به‌طور طبیعی دستخوش تغییر خواهد شد.

تحول در دانشجویان حکومتی

در کنار تصفیه‌های ایدئولوژیک و سیاسی استادان، کارمندان و دانشجویان، برای ممانعت از رشد جنبش دانشجویی نیز می‌بایست تدابیری اندیشه می‌شد. پس از حذف قهری جنبش دانشجویی مستقل و چپ، حکومت جمهوری اسلامی با برپایی سازمان‌های دانشجویی دولت کوشید که این خلأ را پر کند و از آن به عنوان اهرمی برای پیشبرد اهداف

خود در دانشگاه‌ها استفاده نماید. بدین منظور، سازمان دانشجویی "دفتر تحکیم وحدت" (وحدت دانشگاه با روحانیت!) با اراده‌ی مستقیم آیت الله خمینی در سال ۱۳۵۸ ساخته شد.

حشمت‌الله طبرزدی عضو سابق دفتر تحکیم وحدت می‌نویسد: "این تشکیلات در سال ۱۳۵۸ در دیداری که گروهی از دانشجویان از جمله آقایان عباس عبدی، ابراهیم اصغرزاده با "آیت الله خمینی" داشتند، به توصیه‌ی ایشان به وجود آمد. حتی نام آن نیز توسط رهبر انتخاب شد. پس از آن و در طی ۲۵ سال، تنها گروهی که حق فعالیت رسمی در دانشگاه‌ها را داشت، دفتر تحکیم وحدت و انجمن‌های اسلامی عضو این دفتر بودند."^{۱۱۷} اما همان‌گونه که دانشگاه به الگوی دلخواه انقلابیون مذهبی و روحانیت متحد آن بدل نشد، دانشجویان مرتبط به دفتر تحکیم وحدت نیز ثابت باقی

۱۱۷-حشمت‌الله طبرزدی در ادامه می‌نویسد اگر چه گروهی از انجمن‌های اسلامی دانشجویان عضو این دفتر که من و چند تن دیگر آن انجمن‌ها را رهبری می‌کردیم در سال ۱۳۶۲ از دفتر تحکیم جدا شده و یک حرکت موازی به وجود آوردیم. اما اقتدار دفتر تحکیم همواره محفوظ ماند. برای اینکه اعضای آن در انجمن‌های اسلامی، از طریق حضور در جهاد دانشگاهی، مدیریت‌ها، دانشگاه تربیت مدرس و استفاده از انواع بورسیه‌ها، عملاً حمایت از دفتر تحکیم را به مثابه‌ی حفظ منافع اجتماعی و سیاسی خود دانسته و از دفتر تحکیم حمایت می‌کردند. ضمن اینکه خط امامی‌ها از طریق دفتر تحکیم و ایجاد شبکه‌ی گزینش دانشجوی و استاد به قدرت خوبی رسیدند. قدرتی که از طریق سرکوب دانشجویان و انحصار کردن آموزش، منافع زیادی عاید اعضای دفتر تحکیم وحدت نمود. اگر پرونده‌ی اعضای موثر دفتر تحکیم در دانشگاه‌ها و در ۲۵ سال گذشته، ارزیابی شود معلوم خواهد شد که بخش مهمی از افرادی که از بورس تحصیلی استفاده کرده یا از طریق دانشگاه تربیت مدرس و سایر «رانت‌های» تحصیلی به درجه‌ی استادی یا مدیریت‌های گوناگون رسیده‌اند، همین تحکیمی‌ها بوده‌اند. امتیازات آموزشی، منافع سیاسی و دستیابی به شئون اجتماعی که برای دانشجویان عادی غیر ممکن بود برای اعضای دفتر تحکیم به راحتی قابل وصول بوده است.

مهندس حشمت‌الله طبرزدی مدیر مسئول هفته‌نامه‌ی توقیف شده‌ی پیام دانشجوی، زندان اوین/

نماندند و در پی تحولات مختلف جامعه آنها نیز متحول شدند و از ابزار کار حکومتگران خارج گردیدند. جریان دفتر تحکیم وحدت در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ با اصلاح طلبان همراه شد و در پیروزی آنها نقش بارزی ایفا کرد. این جهت گیری که گامی بزرگ خلاف اهداف اولیه‌ی این تشکیلات بود مسیر تحول بیشتر آن را پایه گذاشت.

بر خلاف کنشگران اصلی اصلاحات که دلبستگی به قدرت و مزایای آن سبب گردید که از وعده‌های خود عدول کنند، جریانات دانشجویی از جمله دفتر تحکیم وحدت، به دور از این وابستگی‌ها، به روند رشد تکامل فکری خود ادامه داد و به سمت جنبش مستقل دانشجویی و سخنگویی جنبش مدنی ایران گام برداشت. همین جهت گیری و انتقاد از سیاست‌های محافظه کارانه‌ی اصلاح طلبان موجب گردید که اصلاح طلبان اقداماتی در جهت خنثی کردن آنها به عمل آورند به طوری که این جریان را به انشعاب کشاندند. دو طیف معروف به علامه و شیراز هر کدام در مسیری متفاوت حرکت کردند. اصلاح طلبان کوشیدند تا بخش رادیکال آن را که هسته‌ای با کیفیت برای ایجاد جنبش مستقل دانشجویی بود از بین ببرند. برای مثال، ضمن تقویت طیف شیراز، بخش متمایل به روحانیت مبارز، به تضعیف طیف علامه، بخش مستقل و متمایل به گروه کوچک تری از نمایندگان مجلس ششم، (موسوی خوئینی‌ها، فاطمه حقیقت جو، ...) پرداختند.

اقدامات مشابهی که در مورد دیگر جریانات جنبش اجتماعی، مانند زنان، و کانون نویسندگان صورت می گرفت، یعنی ممانعت غیر مستقیم از نشست و شکل گیری سازمانی آنها، در مورد دانشجویان نیز در سطح ضعیف تر کم کم اعمال می شد تا آنها نیز نتوانند صاحب تشکیلات مستقل و وسیع بشوند. برای نمونه، عدم صدور مجوز برای نشست دانشجویان در دانشگاه‌ها از جمله‌ی این اقدامات مخالف آنها بود. دفتر تحکیم وحدت در یکی از نامه‌های اعتراضی خود به خاتمی نوشته بود:

"مدتی است رؤسای دانشگاه‌ها با تأکید بر مخالفت وزارت اطلاعات با برگزاری برنامه‌های دفتر تحکیم وحدت از صدور مجوز برگزاری نشست

خودداری می‌کنند.^{۱۱۸} در راستای همین سیاست، علی شکوری راد، از اعضای بلندپایه‌ی حزب مشارکت، در مخالفت خود با دفتر تحکیم وحدت گفت: "به نظر من دفتر تحکیم وحدتی وجود ندارد. در حقیقت تنها یک مجموعه این نام را حمل می‌کند. دفتر تحکیم وحدت مورد نظر من مجموعه‌ای از سال ۵۸ تا ۷۷ است که به آن افتخار می‌کنم."^{۱۱۹} برخلاف نظر شکوری راد، روزنامه‌ی شرق در سال ۱۳۸۳ می‌نویسد: "دفتر تحکیم وحدت اما از باسابقه‌ترین تشکل‌های دانشجویی است که حتی از بسیاری احزاب سیاسی، فعال‌تر در صحنه‌ی سیاسی کشور رخ می‌نمایاند. نمی‌توان منکر شد که این تشکل دانشجویی به سبب سیال بودن بدنه‌ی آن بیشترین ارتباط را با اجتماع دارد."^{۱۲۰} واقعیت این است که اصلاح‌طلبان نه با تشکیلات دانشجویی، بلکه با تشکیلات دانشجویی مستقل از اراده‌ی آنها مخالف بودند. همان سیاستی که در مورد زنان نیز داشتند. این روش در عمل به زیان اصلاحات تمام شد.

در ادامه‌ی سیاست‌های انتقادی خود از دولت اصلاحات، و ناامید شدن از امکان تحول در درون ساختار کنونی نظام جمهوری اسلامی، چهار تن از رهبران دفتر تحکیم وحدت در هم‌رأیی با چند چهره دیگر، منتقد سیاست اصلاح‌طلبان، طرح فراخوان همه‌پرسی برای تشکیل مجلس مؤسسان را به عنوان اهرمی مناسب برای عبور از بن‌بست کنونی پیشنهاد کردند که مورد پشتیبانی نسبی بخش آگاه جامعه نیز قرار گرفت، اما اصلاح‌طلبان برای خنثی کردن آن، غافل از آنکه پایگاه اجتماعی خود را تضعیف می‌کنند، دست به تبلیغات تخریبی گسترده علیه آن زدند. در بخش‌های دیگر این نوشته به مسئله‌ی همه‌پرسی و نقش اصلاح‌طلبان اشاره

۱۱۸-دستور خاتمی برای برگزاری نشست تحکیم وحدت، ایران ما، پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۸۴، <http://iranema-online.com/private/files/000191.php>

۱۱۹-بلند پروازی‌های سیاسی، تحکیم وحدت را به زمین زد، سخنرانی تحلیلی- خبری شکوری راد <http://www.peiknet.com/1384/02bahman/11184/shakuri.htm>

۱۲۰- تحکیم و مشارکت، روزنامه شرق، سه شنبه، هفتم مهر ماه ۱۳۸۳ http://hadim.blogspot.com/2004_09_01_hadim_archive.html

خواهم کرد.

همان گونه که دفتر تحکیم وحدت در دو سال آخر عمر دولت اصلاحات به طیف اپوزیسیون اصلاح طلب نزدیک شد، خط و مشی گذشته‌ی خود را نیز مورد نقد و ارزیابی قرار داد. در یکی از آخرین بررسی‌های استراتژی خود در دوره‌ی جدید، یعنی پس از روی کار آمدن دولت احمدی نژاد نقش خود را این گونه تعریف می کند: "این جریان همانند دیده‌بانی که مشرف به صحنه است عمل می کند و از دستاوردهای جامعه‌ی مدنی محافظت می کند. دیده‌بان جامعه‌ی مدنی همانند دیده‌بان مشرف به صحنه نقش نظارت و نقد عملکردها، رویکردها و نگرش‌های فعالان عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی اعم از پوزیسیون و اپوزیسیون را برعهده دارد و برای حفظ و تقویت جامعه مدنی تلاش می کند."^{۱۲۱}

تاکتیک و استراتژی

استراتژی علم و هنر بکارگیری نیروهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و روانشناختی یک ملت یا گروه‌های اجتماعی برای کسب هدف یا اهداف مشخص و پذیرفته شده است. استراتژی، راه دراز مدت رسیدن به آنچه ما فکر می کنیم درست است را به ما نشان می دهد. استراتژی ابزار علمی (تحقیق شده) رسیدن به هدف، یا نقشه راه است. استراتژی و تاکتیک دو مفهوم مرتبط به هم اند که گاهی اشتباه به کار برده می شوند. ترجمه فارسی واژه‌های استراتژی و تاکتیک با فعل بردن همراه است (راهبرد و کاربرد)، یعنی هر دو همراه عمل مشخص است. استراتژی علم و هنر، تغییر و سازندگی سازمان یافته (سیستماتیک) و هدفمند است. بدون استراتژی، برنامه‌ی عمل هدفمند نخواهد بود. همانگونه که بدون عمل مشخص،

۱۲۱- مهدی امینی زاده، عبدالله مومنی، بررسی استراتژی آینده‌ی دفتر تحکیم وحدت و تحلیل عملکرد گذشته- بخش اول: دیده‌بانی جامعه، مدنی، گام دوم دوری از قدرت، سه شنبه ۱۰ آبان

استراتژی ایده مجری بیش نیست. پس این دو با هم معنی می یابند. یکی از دلایل اصلی سترونی جنبش دمکراتیک و اصلاح طلب در ایران ناروشنی رهروان سیاسی در زمینه اهداف استراتژیک، جا به جایی آن با تاکتیک، و برنامه های عملی و اجرایی مرتبط با آنها بوده است.

برخی به اشتباه میان تاکتیک، استراتژی و ابزار تغییر تفکیک نمی گذارند. تفاوت تاکتیک (کاربرد) و استراتژی (راهبرد) باید کاملاً روشن و در عمل از یکدیگر تفکیک شوند. تاکتیک طرح و عمل کوتاه مدت، یا گام های خرد در مسیر دست یابی به هدف دراز مدت استراتژی است. همان اندازه که استمرار و پی گیری اصول مدار در استراتژی مهم است، انعطاف و برنامه ریزی کوتاه مدت در تاکتیک ها نقش بر جسته دارند.

در تعیین تاکتیک سه عامل باید در نظر گرفته شود: وزن و نیروی جریانات مخالف، ایدئولوژی، و افکار عمومی.

در شرایطی که نیروهای دمکراسی خواه در اقلیت و جدا از مردم اند، اقدامات خود را باید بر اساس توانایی های خود بنانند، نه مردمی که هنوز پیوند و ارتباطی با آنها ندارند. صدور اعلامیه و حواله دادن به مردم که چنین کنید و چنان نکنید از یک خود شیفتگی گروهی و ندانم کاری ناشی می شود. در شرایطی که هنوز هیچ توافقی میان نخبگان و مردم وجود ندارد، تعیین تاکتیک ها با منظور کردن نیروی مردمی که در اساس ممکن است

مخالف نظام باشند، ولی پیوندی با تشکل های آنها ندارند، به خود زنی مردم تعبیر می شود. مثال روشن آن دعوت احزاب اصلاح طلب از مردم برای شرکت در دور دوم انتخابات شهر و روستا، و بی اعتنا ماندن مردم نسبت به این دعوت ها بود که رهبران سیاسی به جای بررسی علل بی تفاوتی مردم، آن را خود زدنی مردم تلقی کردند. و بر عکس، زمانی که مردم در انتخابات شرکت می کنند، آنها شرکت مردم را به حساب اعتبار خود می گذاردند. در حالیکه شرکت مردم از روی سنجش های "غریزی" برای منافع خود انجام می گرفت، نه به دلیل دستور العمل های احزاب سیاسی.

روش جنبش اعتراضی دانشجویان در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نمونه دیگری

از رعایت نکردن قواعد تاکتیک بود. دانشجویان به جای محاسبه روی نیروی خود، و اتخاذ تاکتیک‌های مناسب در حد توان و کشش خود و ضرورت عقب نشینی به موقع پس از تعرض یک یا دو روزه، خواستار آن بودند که حرکت آغاز شده را تا به حد نهایی، یعنی تغییر نظام ادامه دهند. آنها روی نیروی خودشان حساب نکرده بودند، بلکه به اشتباه پتانسیل کل نیروی مخالف ولایت فقیه در جامعه را در معادلات تعرضی خود در نظر گرفته بودند. حال آنکه بسیاری از نیروهای اصلاح طلب با روش و هدف آنها موافق نبودند، و برخی در برابر آنها ایستادند. بنابراین، به سرعت میان دانشجویان و سایر نیروهای اصلاح طلب شکاف ایجاد شد. از طرف دیگر از آنجائی که تشکل‌های معترض دانشجویی هیچ پیوندی با مردمی که مخالف نظام بودند، نداشتند نمی‌بایست از حساب آنها خرج می‌کردند. جنبش دانشجویی در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ تاکتیک را با استراتژی اشتباه گرفت. زیرا آنها استراتژی فکر شده‌ای نداشتند و قاعده تاکتیک را هم، که انعطاف پذیری، موقتی و کوتاه مدت بودن است، رعایت نکردند.

وجه دیگر تاکتیک، داشتن یک ایدئولوژی است که پایه ارزشی شیوه‌های مقابله را معین می‌کند. ایدئولوژی به یک معنا توجیه‌گر کردار انسان است، و در این رابطه، توجیه‌گر روش‌های تاکتیکی. در جنبش اصلاحی کاربرد شیوه‌های قهری، آنهم ادامه دار، نمی‌توانست و نمی‌باید به کار گرفته می‌شد. مغایرت داشتن شیوه مقابله از جمله خشونت و تخریب سبب خواهد شد که کسانی که با آگاهی اولیه از سرشت اصلاحی و غیر خشونت بار بودن مبارزه وارد عرصه شده‌اند، به سرعت پراکنده شوند. در جنبش دانشجویی ۱۸ تیر، این اشتباه نیز رخ داد. در واقع تاکتیک نباید ضد استراتژی باشد. نمادهای به کار برده شده در مبارزات باید تداوم ارزشی خود را حفظ کند و از محدوده خود خارج نشوند. روش‌های تاکتیکی باید بر اساس پذیرش افکار عمومی باشند، نه علیه آن. زیرا جنبش خواستار جلب افکار عمومی است، و اگر تاکتیک‌های آن مغایر با روحیه جامعه باشد، اثر معکوس خواهد گذاشت. بدون حمایت عمومی مردم، جنبش

اجتماعی قادر به رسیدن به اهداف خود نخواهد بود. کاربرد خشونت در تاکتیک‌ها باید با روحیه جامعه و جلب حمایت آنها هم خوانی داشته باشد. جامعه‌ای که به روش‌های تدریجی و اصلاحی تغییر می‌اندیشد، و از قهر و انقلاب فاصله گرفته است، ممکن است از کاربرد خشونت در تاکتیک‌ها احساس نگرانی کند و فاصله خود را با جنبش علنی تر و عمیق‌تر، و یا حتی با مخالفت همراه کند. در این صورت جنبش کاملاً از جامعه بیگانه خواهد شد. تاکتیک‌ها باید با تصویری که جنبش از خود در جامعه بر جای می‌گذارد هم خوانی داشته باشند.

جنبش معلمان

درباره‌ی بینش نادرست اصلاح‌طلبان به نیروی‌های متحد خود ماجرای مشابهی در اعتراض‌های معلمان رخ داد. جنبش معلمان در سال‌های ۷۹-۸۲ برای کسب حقوق برابر با کارمندان دست به حرکت‌های اعتراضی زد. اما برخلاف جنبش دانشجویی، مبارزات آنها بسیار سطحی، به دور از سازماندهی و در عین حال کاملاً صنفی و اقتصادی بود. این اعتراضات با ابعادی کوچک‌تر در سال‌های بعد ادامه یافته است.^{۱۲۲} محمد مالجو شکل اعتراضات معلمان را در سال ۸۰ تجمع-های خیابانی، در سال ۸۲ تحصن و اعتصاب، و در سال ۸۳ در قالب عریضه-نویسی به مقامات جمهوری اسلامی توصیف می‌کند. در اعتراضات خیابانی معلمان از پشتیبانی گروه‌های اجتماعی دیگر نیز برخوردار می‌شدند.^{۱۲۳} اصلاح‌طلبان به جای تقویت و بالابردن کیفیت آن و تبدیل آن به جنبش وسیع با هدف کسب حقوق معلمان و ایجاد پشتوانه‌ی وسیع برای خود و کمک به جنبش اصلاح‌طلبی، نسبت به آن بی‌اعتنا ماندند و راه را باز

۱۲۲- محمد مالجو، مطالبات اقتصادی طبقه‌ی متوسط در ایران: نمونه‌ی پژوهشی گروه شغلی

معلمان، فصلنامه‌ی فرهنگی و اجتماعی گفت‌وگو، شماره‌ی ۴۶، خرداد ۱۳۸۵.

۱۲۳- محمد مالجو، پیشین.

گذاشتند که نخست رهبری آن به دست افراد بی تجربه و سطحی بیفتند، و سپس با وعده های پوچ از یک سو و تهدید و تعقیب و دستگیری افراد فعال- تر و آگاه تر آنها توسط نیروهای امنیتی، آن را پراکندند. شیرزاد عبداللهی، یکی از فعالان اعتراض معلمی در سال ۸۰ در گزارش تحلیلی خود درباره ی جنبشی که به گفته ی او بر فضای فعالیت فرهنگیان اثرات منفی برجای گذاشت، و به آن منجر شد که خانه ی معلمان به طور کلی از صحنه کنار رود، و سازمان معلمان بعد از این وقایع زمین گیر شود، در سایت امروز (جبهه ی مشارکت) می نویسد:

"روز سه شنبه ۲ بهمن معلمان مناطق تهران، گروه گروه با مترو و اتوبوس و پای پیاده به میدان حر آمدند. تا نزدیک ظهر جمعیت، خیابان مقابل مجلس را پوشانده بود. جمعیتی بدون سازمان، بدون ستاد رهبری، بدون بلندگو، بدون سخنگو، اما پر از جوش و خروش و احساسات سرکوفته. از هر گوشه ی جمعیت شعاری برمی خاست. هر کس رهنمودی می داد. این يك گردهمایی بی سر بود. نمایندگان اصلاح طلب مجلس با تردید بر فراز پله ها ظاهر شدند. اما سخنان آنها در میان سرو صدای جمعیتی که برج بابل را تداومی می کرد، گم می شد. عده ای که جسورتر بودند از زردها گذشتند و وارد گفت و گوی رودررو با نمایندگان شدند. عده ای از پایین به سوی نمایندگان پول خرد پرتاب می کردند، عده ای علیه نمایندگان شعار می دادند. پژو پرشیا، فیش حقوقی، پشت به مجلس و .. گروه بزرگتری خواستار حضور کروی در جمع معلمان بودند، اما در عین حال علیه او شعار می دادند. ظهر که بوی غذا از آشپزخانه مجلس یا جای دیگری به مشام جمعیت خورد، عده ای شعار دادند: "چلو کباب حیا کن، ... را رها کن". لمپنیسم که آفت جنبش های اجتماعی این ملک است، فرهیختگی و تعقل را به عقب راند. سازمان معلمان و خانه ی معلمان از قافله جامانده بودند، دو روز پیش از اجماع معلمان در برابر مجلس، سه شکل فرهنگی در اطلاعیه های جداگانه ای اعلام کرده بودند:

"در تجمع غیرقانونی سه شنبه ۲ بهمن شرکت نمی کنیم". غیبت

تشکل‌ها راه را برای ماجراجویان هموارتر کرده بود. آن شب معلمانی که پای تلویزیون نشسته بودند، از دیدن کسانی که به عنوان نماینده‌ی معلمان به داخل مجلس رفته و با رئیس مجلس ملاقات کرده بودند، حیرت‌زده شدند، اما تعجبی نداشت، حرکت خودجوش، شعارهای خودجوش و رهبران خودجوش می‌طلبید. ویژگی حرکت‌های اعتراضی خیابانی در این تجمع به طور کامل نمایان شد:

"می‌توان ده‌ها هزار نفر را به خیابان کشاند. اما نمی‌توان جمعیت را کنترل کرد". بعد از این تجمع، عده‌ای از مسئولان تشکل‌های صنفی و فعالان این صنف به دادگاه انقلاب فراخوانده شدند. حیدر زندیه، رحمان شمس، قاسمی و نگارنده این یادداشت از جمله حاضران بودند. سران تشکل‌ها گفتند که بعد از تجمعات قانونی ۲۵ و ۲۸ دی ماه، رشته کار از دست آنها خارج شده است و معلمان از تشکل‌های خود عبور کرده‌اند.^{۱۳۴}

این ماجرا و رها کردن ده‌ها هزار معلمی که می‌توانستند در یک جنبش اجتماعی در مدارس و میان چندین میلیون دانش‌آموز نقش سازنده داشته باشند، نه تنها به جایی نرسید، بلکه عملاً دو جریان معلمی یعنی سازمان معلمان، و خانه‌ی معلمان را نیز با خود به نیستی کشاند. این همه از آن روی رخ داد که اصلاح‌طلبان یا شکل‌گیری گسترده‌ی سازمان مستقل معلمان را به سود خود نمی‌دانستند، و یا اگر خوش‌بینانه نگاه کنیم نسبت به اهمیت آن مطلع نبودند. در عین حال، دولت اصلاحات توان حل مشکلات صنفی آنها را نداشت. بنابراین، به جای ارتباط برای بقا و ارتقای آن، به نوعی از کنار آن گذشتند. بدین ترتیب، پایگاه اجتماعی دیگری از اصلاح‌طلبان سر خورد و نسبت به آن بی‌اعتنا گردید.

جنبش کارگری

برخلاف معلمان تشکیلات کارگری «خانه‌ی کارگر» و «شورای اسلامی کار» وابسته به حکومت، اهرم ممانعت کسب حقوق کارگران پس از انقلاب بوده‌اند و اصلاح‌طلبان نیز نقشی در آن نداشتند.

گذشته از دو سازمان مذکور، در مورد کارگران نیز، با تفاوت‌هایی، اصلاح‌طلبان کم و بیش سیاست مشابهی را دنبال کردند، و جنبش‌های صنفی و سندیکایی کارگران را به تشکیلات دولتی «خانه‌ی کارگر» واگذار نمودند، و خود هیچ اقدامی جدی برای سامان دادن اعتراضات گسترده‌ی کارگران و تقویت جنبش سندیکایی کارگری به عمل نیاوردند، و با اعتراض‌های پی‌درپی کارگران در نقاط مختلف کشور کاری نداشتند.

البته این بدان معنا نیست که اصلاح‌طلبان می‌بایست در صدد برپایی سندیکای کارگری باشند، بلکه می‌بایست به کارگرانی که به حضور تحمیلی «خانه‌ی کارگر» و «شورای اسلامی کار» اعتراض داشتند، مانند سندیکای کارگران شرکت واحد، کمک می‌کردند که بتوانند سندیکای مستقل و غیردولتی خود را به وجود آورند. زیرا خانه‌ی کارگر با ارتباط نزدیک خود با وزارت کار، و سیاست‌های ضد کارگری نمی‌توانست نماینده‌ی کارگران باشد، و نبود. با ارتباطی که با احزاب مخالف اصلاحات داشت نیز نمی‌توانست به اصلاحات کمک کند.

خانه‌ی کارگر، جریانی که بیشتر به هاشمی رفسنجانی نزدیک است، وزیرپوشش دفاع از کارگران اهرم انتقاد علیه دولت خاتمی نیز بوده است، و در جریان رقابت‌های سیاسی، علیرغم ادعای رهبران آن، همانند حزبی تمام عیار عمل کرده است، و با مشکلات واقعی کارگران کاری نداشته است.^{۱۲۵}

۱۲۵- ایرج مصداقی درباره‌ی پیدایش خانه‌ی کارگر می‌نویسد:

اصل و نسب تشکیلاتی «خانه‌ی کارگر جمهوری اسلامی» به شاخه‌ی کارگری «حزب جمهوری اسلامی» برمی‌گردد و تلاش این حزب برای قبضه‌ی قدرت و سرکوب نیروهای مترقی و انقلابی پس از پیروزی انقلاب. «علیرضا محجوب» و «علی ربیعی» سران اعتصاب شهرک اکباتان و جنرال موتورز پس از پیوستن به حزب جمهوری اسلامی، از سوی بهشتی رئیس و گرداننده‌ی

حسین باستانی می‌نویسد: "خانه‌ی کارگر، در انتخابات‌های مختلف به معرفی کاندیدا و فعالیت گسترده‌ی سیاسی پرداخته و دارای تمام ویژگی‌های یک حزب سیاسی کامل بوده است.^{۱۳۶} سکوت این جریان در برابر سرکوب و دستگیری‌های گسترده‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد، و تهدید علیرضا محجوب، نماینده‌ی حزب اسلامی کار در مجلس شورای اسلامی و دبیر کل خانه‌ی کارگر علیه کارکنان شرکت واحد، و منصور اصائلو رییس هیئت مدیره‌ی اتحادیه، نشان داد که خانه‌ی کارگر ارتباطی با مشکلات کارگران ندارد.^{۱۳۷} حسین باستانی در ارتباط با نقش سرکوب‌گرایانه‌ی خانه‌ی کارگر اضافه می‌کند: "خانه‌ی کارگر" که بیش از دو دهه است خود را تنها تشکل کارگری فراگیر کشور می‌داند، واکنشی در محکومیت ضرب و شتم گسترده و دستگیری چند صد تن از کارگران اتوبوسرانی نشان نداده است.^{۱۳۸} علیرضا محجوب که می‌کوشد خانه‌ی کارگر را تشکیلاتی غیر سیاسی بخواند، درباره‌ی رابطه‌ی حزب اسلامی کار با سیاست و رابطه‌ی آن با خانه‌ی کارگر می‌گوید: "قطعاً حزب اسلامی کار برای انتخابات خبرگان و شورای شهر برنامه‌هایی

این حزب، مأموریت راه‌اندازی و گسترش فعالیت شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی را به عهده گرفتند. پس از انجام این مأموریت در بهار ۵۸ این دو نفر با هدایت صدها نیروی حزب‌اللهی و شبه نظامی با حمله به «خانه‌ی کارگر» که در تسلط نیروهای چپ و مبارز بود آن را به اشغال خود درآوردند. این یورش مقدمه‌ای برای یورش و اشغال دفاتر سازمان‌های مترقی و پیشرو در مرداد ۵۸ و دانشگاه‌ها در اردیبهشت ۵۹ شد. خانه‌ی کارگر جمهوری اسلامی (بخش

پنجم)، دیدگاه‌ها، <http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=4180>

۱۲۶- حسین باستانی، "خانه‌ی کارگر" کجاست؟، روز آن لاین، ۱۱ بهمن ۱۳۸۴
<http://roozonline.com/02article/013824.shtml>

۱۲۷- در ایران در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ با منحل کردن همه‌ی تشکل‌های مستقل کاری توسط دولت و خانه‌ی کارگر و شوراها، در سال ۱۹۸۵ سندیکای شرکت واحد نیز از فعالیت بازماند.

برای اطلاعات بیشتر نک. info@workers-iran.org
<http://www.etehadbinalmelali.com/12-05-05.htm> نک.

دارد که خانه‌ی کارگر نیز همگام با آن قدم بر خواهد داشت.^{۱۲۹} با توجه به تصویری که علی‌قدیانی، عضو هیئت مدیره‌ی کار استان تهران می‌دهد، خانه‌ی کارگر یکی از ده‌ها گروه‌های کلاینتالیستی (حامی پروری) درون حاکمیت است که هم از بنیه‌ی مالی و هم از قدرت سیاسی برخوردار است. بنابراین، می‌تواند کسانی را پیرامون خود جمع کند. قدیانی در گفتگویی با خبرگزاری مهر می‌گوید: "زمانی که این حزب پوشالی به عنوان خانه‌ی کارگر پرچم کارگری را در دست گرفت همواره به دنبال سهم خواهی بود، چون بسیاری از کارخانجات نظیر کفش ملی، گروه صنعتی بلا، بافت آزادی در صنعت نساجی را به نام خودشان کردند و عنوان کردند که این کارخانجات جزو سهمیه‌ی حزب خانه‌ی کارگر هستند که این امر موجب از هم پاشیده شدن صنعت کشور طی این ۲۵ سال شد.^{۱۳۰} با وجود وابستگی مستقیم میان دو تشکیلات کارگری با جناح‌هایی از حکومت، و نفع آنها در ادامه وضعیت کنونی، تقویت و پشتیبانی سندیکای مستقل کارگران برای منافع کارگران و اصلاحات از اهمیت برخوردار بود، که اصلاح‌طلبان از آن غفلت کردند. اصلاح‌طلبان می‌توانستند هزاران کارگر را در سندیکاهای مستقل خود مورد پشتیبانی قرار دهند و منافع مشترکی را میان اصلاحات و کارگران به وجود آورند. پیروزی اصلاحات به شکل-گیری این‌گونه تشکل‌ها وابسته بود.

در تمام این موارد ایجاد جنبش مستقل، چه زنان، دانشجویان، معلمان و کارگران می‌توانست به سود اصلاح‌طلبان و اصلاحات مورد نظر آنها، یعنی خنثی کردن انحصار قدرت در دست محافظه‌کاران تمام شود. بزرگ‌ترین اهرم پیروزی و شرکت در قدرت احزاب مترقی و دمکرات در

۱۲۹-علیرضا محبوب، دبیر کل خانه‌ی کارگر در گفتگو با آریا: خانه‌ی کارگر وارد مسائل

سیاسی نمی‌شود، ۱۳۸۴/۱۷/۹

<http://www.aryanews.com/Detail.aspx?cid=4427&catid=28>

۱۳۰-غلامحسین کرباسچی در مصاحبه با روز آن لاین، "به دوم خرداد که فکر می‌کنم، حسرت

می‌خورم"، سه شنبه، ۲ خرداد ۱۳۸۵،

<http://www.roozonline.com/#contents>

برابر احزاب دست راستی در کشورهای جهان، پشتیبانی فعال جنبش‌های مدنی و اتحادیه‌های صنفی از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و کارمندان یقه سفید دولت است. اصلاح‌طلبان ایران به نقش این جنبش‌ها واقف نبودند، به همین دلیل کوششی برای ایجاد و پشتیبانی از آن به عمل نیاموردند. در بخش نهم خطاهای کاربردی و راهبردی اصلاح‌طلبان توضیح داده خواهد شد.

(۷)

خطاهای عمده در سیاست راهبردی و کاربردی

اگر ندانیم به کجا می‌رویم هر کجا که حوادث ما را ببرد مقصد است!

غلامحسین کرباسچی، یکی از مدیران اصلی انتخاباتی خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ در پاسخ به پرسش خبرنگاری که می‌پرسد: "بعد از اینکه ایشان انتخاب شدند وضعیت به چه شکل درآمد؟ آیا انتصاب‌های ایشان و عملکرد تیم‌شان و اطرافیان‌شان مورد تأیید شما و حزبتان بود؟" پاسخ می‌دهد: "به هر حال ما قبل از انتخابات هم با ایشان این بحث‌ها را داشتیم. من خودم به شخصه همیشه با ایشان این گرفتاری را داشتم که یک برنامه‌ی مشخص برای شعارهایی که طرح می‌کردند و یک روند برنامه‌ریزی شده برای یک کار چندساله در دستور کاری ایشان نبود. برنامه‌ریزی نداشتند، تحقیقات نداشتند، هدف مشخصی در میان نبود؛ و به همین دلیل در مقابل بسیاری از فشارهای تبلیغاتی که از طرف مقابل وارد شد نتوانستند بايستند. گرفتاری‌ها اینجوری بود دیگر."^{۱۳۱}

در بخش ۷ نوشتم که برای کسب اهداف، وپی گیری خواست‌های اصلاحات، جنبش‌های اجتماعی به‌عنوان ابزار کار ضروری بود، اما اصلاح‌طلبان از ایجاد و پشتیبانی آنها دانسته و یا نداشته غفلت ورزیدند.

۱۳۱-غلامحسین کرباسچی در مصاحبه با روز آن لاین، "به دوم خرداد که فکر می‌کنم، حسرت

می‌خورم"، سه شنبه، ۲ خرداد ۱۳۸۵،

در این بخش توضیح می‌دهم که اصلاح‌طلبان نقشه‌ی راه نیز نداشتند. اگر ندانیم به کجا می‌رویم، هر جا که حوادث ما را ببرد مقصد است. این گفته در مورد اصلاح‌طلبان صدق می‌کند. برای حرکت سیاسی، اقتصادی و بالطبع نظامی، به سوی هر مقصدی، صلح‌طلبانه و یا جنگ‌طلبانه، و حتی زندگی فردی به نقشه‌ی راه، شامل استراتژی و تاکتیک‌ها، نیاز است. برخلاف اصلاح‌طلبان، محافظه‌کاران برای به شکست کشاندن اصلاحات برنامه‌ی دقیقی را تنظیم کرده بودند، زیرا آنها می‌دانستند چه می‌خواهند و مقصدشان کجاست، و ابزار کارشان را نیز هر روز صیقل می‌زدند. آنها می‌دانستند که با حفظ استراتژی خود، به‌طور تاکتیکی، کجا و چه مقدار باید عقب‌نشینی کنند. مشکل اصلاح‌طلبان در این زمینه را می‌توان به دو عامل نسبت داد. نخست، روشن نبودن سیاست بینشی، و دوم ناهمگونی نیروهایی که در جبهه‌ی ۲ خرداد جمع شده بودند. جبهه‌ای که یک سر آن را افرادی چون شیخ صادق خلخالی و سر دیگر آن را کسانی چون محمدرضا خاتمی تشکیل می‌دادند. بسیاری از این نیروها منظورشان از اصلاحات چیزی فراتر از شرکت خود در قدرت نبود.

غرض از واژه‌ی راهبردی و کاربردی، سیاست‌های درازمدت و کوتاه‌مدت اصلاح‌طلبان است، اما به سختی می‌توان سیاست‌های درازمدت یا استراتژیک را در برنامه‌های اصلاح‌طلبان شناسایی و ارزیابی نمود. به عبارت دیگر مشکل بتوان گفت که اصولاً اصلاح‌طلبان طی هشت سال دوره‌ی اصلاحات، و یا پیش از آن استراتژی روشنی داشتند.

گفتگوی کوتاه زیر میان آرش بهمنی، خبرنگار روز آن‌لاین با سعید حجاریان، که به استراتژیست اصلاح‌طلبان شناخته شده است، گویای این مطلب است.

حجاریان در پاسخ اظهار نظر آرش بهمنی مبنی بر این که "من اصلاً شک دارم که اصلاح‌طلبان در این مدت استراتژی مشخصی داشتند، شاید هم هدفشان حفظ قدرت بود". پاسخ می‌دهد: "استراتژی که بود، ولی حفظ

قدرت نبود. اگر حفظ قدرت بود که الان مجلس و ریاست جمهوری هم دست ما بود. ... حجاریان در ادامه‌ی این گفت و شنود اضافه می‌کند: "من فکر می‌کنم استراتژی اصلی، همان شعار مشروطه بود. مشروطه خواهی در تمام این مدت، بزرگ‌ترین هدف ما بود. رسیدن به شعارهایی که در زمان مشروطه مطرح می‌شد، البته شکل مدرنیزه شده‌ی آنها، نظیر اجرای قانون، مساوی بودن همه در برابر قانون، عدالت و ..."^{۱۳۲} همان‌گونه که در این گفته تصریح شده است «مشروطه خواهی» هدف و یا خواست بود. استراتژی کسب آن باید مشخص می‌گردید.

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد در حوزه‌ی تعیین استراتژی، در بهترین حالت همان خواست‌های کلی بود که طی یک‌صد سال گذشته در ایران مطرح بوده است. فرض کنیم که "خواست مساوی بودن همه در برابر قانون" استراتژی اصلاح‌طلبان بود، یعنی در ایران وجود نداشت. حال این پرسش‌ها پیش می‌آید. آیا موانع نبود آن شناسایی شد که برای رفع آن تلاش شود؟ آیا ابزار ضروری کسب آن ساخته شد؟ آیا اقدامی نظری و عملی در این باره انجام گرفت؟ آیا برنامه‌ای تنظیم و منتشر شد؟ آیا نقش مردم و دولت در آن مورد بحث قرار گرفت. آیا کمیته و سازمانی برای تحقیق و پی‌گیری آن معین گردید؟ پاسخ این پرسش‌ها و بسیاری پرسش‌های دیگر از این دست منفی است. دلیل آن چه بود؟ در وهله‌ی نخست این خواست یا استراتژی مورد توافق اصلاح‌طلبان نبود، زیرا اجرای این خواست حداقل مشروط به دو تحول اساسی دیگر بود. نخست، کنار نهادن سیاست تقسیم جامعه میان "خودی و غیر خودی" و دوم، تلاش برای تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی. این قانون بر اساس منافع صنف فقها تنظیم و تصویب گردیده است و «مساوی بودن همه در برابر قانون» را به‌طور آشکار نفی می‌کند. برای نمونه، قانون اساسی جمهوری اسلامی برای فقها حق ویژه قایل است. مجلس خبرگان، و شش عضو فقیه شورای نگهبان، و رهبری،

۱۳۲- قدرت مطلقه به کسی اجازه‌ی خود مکایی نمی‌دهد. ۱۷ دی ۱۳۸۴، آرش بهمنی، گفتگوی

مقام های تعیین کننده‌ی تمام قدرت در ایران هستند. پس به‌طور قانونی قدرت در انحصار فقهاست. استراتژی مورد نظر آقای حجابیان زمانی معنی پیدا می‌کرد که هم سیاست تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی کنار گذاشته می‌شد و هم قانون اساسی که حق ویژه‌ی صنف فقها را تضمین کرده است، تغییر می‌یافت و در پس آن اهرم حفظ این حق ویژه، یعنی دستگاه نظامی، امنیتی و قضایی. اصلاح طلبان نه تنها اقدامی در جهت حذف امتیازهای فقها انجام ندادند، بلکه خود نیز در تقویت اهرم حفظ امتیازهای ویژه روحانیت، یعنی انتخابات مجلس خبرگان، که به شدت مورد تصفیه‌ی شورای نگهبان قرار گرفته بود و در انحصار فقها و البته مردان بود شرکت کردند، و همگان را نیز به شرکت فعالانه در این انتخابات دعوت نمودند. تغییر قانونی این تبعیض تنها با تغییر قانون اساسی ممکن بود که کوچک‌ترین نشانه‌ای از این خواست‌ها در دوره‌ی هشت ساله از طرف اصلاحات مطرح نشد. برعکس، اصلاح طلبان به‌طور آشکار با این خواست مخالفت کردند و کسانی را که پی‌گیر این اصل شدند، مورد نکوهش و اتهام قرار دادند. برای نمونه شکوری راد، نماینده‌ی اصلاح طلب مجلس ششم می‌گوید: "شعار عبور از خاتمی و اصلاح قانون اساسی بدترین شعارهایی بود که از دفتر تحکیم وحدت شنیده شد"^{۱۳۳}، و خاتمی حتی خواست تغییر قانون اساسی را خیانت شمرد. علیرضا علوی تبار، یکی از اندیشمندان اصلاح طلبان درباره‌ی ضرورت تغییر و یا حتی نقد تغییر قانون اساسی می‌گوید: "قانون اساسی ما به هر حال حاصل زحمات بسیار است و نسل ما برای حفظ همین حکومت بهترین دوران زندگی خود را در سنگر گذراند و از این سیستم دفاع کرد. به همین خاطر نقد آن مخصوصاً به شکل بنیادی دشوار می‌شود"^{۱۳۴}. هیچ کدام از این دلایل توجیهی برای

۱۳۳-خبرگزاری دانشجویان ایران - تهران سرویس: سیاسی، علی شکوری راد:

دفتر تحکیم وحدت امروز شورای صنفی سیاسی شده است. ۱۰/۱۷/۱۳۸۴،
http://kanoun-e-bayan.blogspot.com/2006_01_01_kanoun-e-bayan_archive.html

۱۳۴-علیرضا علوی تبار، فداکاری و حماقت، جمعه ۱۲ اسفند ۸۴، نقل از سایت:
<http://harfha.com/archives/000587.php>

حفظ قوانینی که منشأ تبعیض‌های فراوان و زیرپا نهادن حقوق مردم است، نمی‌شود، زیرا این سند قانونی مسیر ایران را به کج‌راه می‌برد. نسل جوان تحصیلکرده‌ی ایرانی باید بتواند در پناه قانون اساسی دموکراتیک و نوین، آینده‌ای روشن برای خود ببیند تا دست به مهاجرت نزند. برای به دست آوردن قانون مشروطیت، که در مواردی بسیار متریقی‌تر از قانون اساسی جمهوری اسلامی است، نسل‌های گذشته کم‌زحمت نکشیده بودند. جمهوری اسلامی آن را تغییر داد، و مهم‌تر آنکه، در سال ۱۳۶۸ کسانی بار دیگر قانون اساسی جمهوری اسلامی را به زیان این مملکت، و اکثریت مردم تغییر دادند. با توجه به این تجارب اصلاح‌طلبان نمی‌بایست نسبت به خواست تغییر قانونی اساسی مخالفت می‌ورزیدند، زیرا نتیجه‌ای که از آن حاصل شد این بود که اصلاح‌طلبان برخلاف ادعای خود به رأی مردم اعتقادی ندارند. آن‌ها به خوبی آگاه‌اند که اکثریت مردم با رژیم جمهوری اسلامی مسئله دارند و خواهان تغییرات اساسی هستند.

خطاهای کاربردی

با توجه به نبود استراتژی روشن، خطاهای اصلاح‌طلبان بیشتر به سیاست کاربردی و کوتاه‌مدت و یا تاکتیک‌ها برمی‌گردد که در زیر به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌کنم. نتیجه‌ی خطاهای راهبردی و کاربردی اصلاح‌طلبان در دوره‌ی هشت ساله، وضعیعت کنونی، یعنی حاکم شدن کامل دولت سایه است. شرایطی که حتی فردی مانند مهدی کروبی، یکی از چهره‌های اصلی حکومت جمهوری اسلامی از آغاز تا به کنون، قادر نبوده است یک شبکه تلویزیونی ماهواره‌ای برپا کند. زیرا خود او با برپایی شبکه تلویزیونی توسط دیگران مخالف بوده است. در توجیه مخالفت با کروبی، عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما در تماسی با وی اظهار داشت: "در بیت رهبری از این تلویزیون شما نگران هستند. شما با

این کار مؤمنان را می‌رنجانید." ۱۳۵ کروی بی‌حکومتی که به زور متکی است و سیاست‌های خود را در لفافه‌ی دینی می‌پوشاند آشناست، زیرا او خود تا به امروز در آن شرکت کرده است. بنابراین، مصلحت را در تسلیم شدن به اراده‌ی بیت رهبری دید.

چانه‌زنی در بالا، فشار از پایین

شاید شناخته شده‌ترین سیاستی که اصلاح‌طلبان قصد کاربرد آن را داشتند، و نام استراتژی بر آن نهاده بودند، روش متداول سندیکایی در جوامع دمکراتیک، یعنی "چانه‌زنی در بالا، فشار از پایین" بود. این سیاست در صورتی کاربرد داشت که تشکیلات جنبش‌های اجتماعی مدافع اصلاحات وجود داشتند، تا با به صحنه آوردن مردم، یعنی فشار از پایین، نیروهای مخالف اصلاحات را در بالا وادار به مذاکره و چانه‌زنی حول خواست‌های اصلاحات کنند. روشی که سندیکاها و جنبش‌های اجتماعی در تمام دنیای مدرن به کار می‌برند، و چیز جدیدی نیست و نمی‌توان بر آن نام استراتژی انحصاری اصلاحات نهاد. اما کاربرد این استراتژی نیز نیاز به ابزاری دارد که اصلاح‌طلبان نه از آن برخوردار بودند و نه اقدامی در جهت کسب آن به عمل آوردند.

در این کشورها رهبران سندیکاها کارفرما را تهدید به اعتصاب اعضای خود می‌کنند، و یا به‌طور عملی اعتصاب (فشار از پایین) را شروع می‌کنند و کارفرما را وادار می‌کنند که با رهبران سندیکا برای خواست مشخصی مذاکره کند. کارفرما می‌داند که طرف مقابل آنها تنها چند فردی که در مقابل آنها نشسته‌اند، نیستند، بلکه هزاران عضو اتحادیه یا جنبشی هستند که می‌توانند در عرصه‌ی جامعه برای آنها دشواری مالی، سیاسی و غیره به وجود آورند.

در ایران، نخست، این روش کسب امتیاز نمی‌توانست به استراتژی

یک جریان سیاسی که خود دو قوه‌ی حکومتی را در دست داشت تبدیل شود. این استراتژی یک جنبش اجتماعی یا سندیکایی است، نه دولت و مجلس.

دوم، اصلاح طلبان ابزار آن را که تشکیلات و سیع حزبی یا سندیکایی و یا جنبش‌های توده‌ای و مدنی باشد، در اختیار نداشتند. بنابراین، به دلیل نبود تشکیلات و سازماندهی و فشار از پایین، خواست چانه‌زنی در بالا بی‌پشتوانه بود.

نیروهای مخالف اصلاحات به چه دلیل می‌بایست به چانه‌زنی و مذاکره تن می‌دادند؟ از چه نگران بودند؟ آیا آنها تهدید می‌شدند؟ و در صورت مذاکره نکردن و امتیاز ندادن میلیون‌ها مردم به خیابان‌ها می‌آمدند، دانشجویان و دانش‌آموزان مدارس را تعطیل می‌کردند، و یا کارمندان از رفتن به ادارات خودداری می‌کردند، کارگران تولید را می‌خوابانند، و بازاریان مغازه‌هایشان را می‌بستند؟^{۱۳۶}

۱۳۶- در مواردی حتی زمانی که دانشجویان پس از ماجرای کوی دانشگاه تهران و احکام دادگاه علیه آنها اقدام به برگزاری آکسیون تحصن (روزه‌ی سیاسی) یا اعتصاب غذا در جلوی مجلس کردند، کروی، رئیس مجلس و چند تن از نمایندگان با وعده مذاکره در بالا و حل مشکل از طریق گفت‌وگو و دیدار، دانشجویان را متقاعد کردند که به تحصن خود پایان دهند. حتماً اگر این ممانعت صادقانه انجام گرفته باشد برای دانشجویان هیچ دستاوردی نداشت و برای اصلاح طلبان سرافکنده‌گی، تحقیر و بی‌اعتباری به بار آورد، زیرا از مذاکره و گفت‌وگوی آنها در بالا، اگر انجام شده باشد، نتیجه‌ای حاصل نشد و دانشجویان محکوم و مجرمان تبرئه شدند. به‌طور خلاصه، استراتژی درست فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا، در صورت تفکیک بند جامعه (فشار) از بند دولتی آن (چانه‌زنی) می‌توانست اهرم بسیار تعیین کننده‌ای در پیشبرد اهداف اصلاحات باشد. اما متأسفانه به دلیل نگرانی برخی از اصلاح طلبان از رشد جنبش مستقل اجتماعی و عدم توانایی برای مهار و کنترل آن توسط دولت، با شکست روبرو شد. در همین نمونه‌ی اعتصاب غذایی دانشجویان، اگر اصلاح طلبان خواهان کسب حقوق دانشجویان از طریق مذاکره و چانه‌زنی در بالا بودند، می‌بایست به جای تعطیل آن، دانشجویان را حمایت و تشویق می‌کردند که تا پایان مذاکرات در بالا به فشار خود از پایین ادامه می‌دادند.

بنابراین، روش متداول کسب امتیاز در دنیای مدرن، در ایران در شرایطی که نیروی خواهان چانه‌زنی، اهرم فشار از پایین را در اختیار ندارد، و در ایجاد آن هم شک و تردید دارد، و نمی‌خواهد از نفوذ خود استفاده کند مصداق پیدا نمی‌کند.^{۱۳۷} خاتمی توان و نفوذ کافی برای انجام این‌گونه پروژه را داشت، ولی آن را به سود نظام نمی‌دانست. برای او حفظ کیان نظام نسبت به اصلاحات تقدم داشت، و او قادر نبود این دو را با یکدیگر ادغام کند. البته شاید بدان دلیل که ساختار نظام جمهوری اسلامی طوری بنا شده است که اصلاح‌پذیر نیست، و یا اصلاحات باعث فروپاشی آن می‌شود. اگر خاتمی این واقعیت را می‌دانست راهی جز کناره‌گیری نداشت.

استراتژی یا سیاست راهبردی باید مسیر طولانی کسب اهداف مشخصی را دنبال کند. این مسیر باید با تاکتیک‌ها و یا سیاست‌های کاربردی مناسب، ممکن، و کوتاه‌مدت تکمیل شود. این‌گونه سیاست‌های درازمدت و کوتاه‌مدت با هدف مشخص در برنامه‌ی اصلاح‌طلبان دیده نمی‌شد.

بنیان‌گذار دیدگاه خودی و غیر خودی

مطابق استنباط نظری که از سعید حجاریان در بالا نقل شد، استراتژی اصلاح‌طلبان به نوعی فراهم کردن حقوق برابر شهروندی بود. ولی آیا این خواست با پذیرفتن عملی تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی توسط اصلاح‌طلبان ممکن بود؟ یکی از بزرگ‌ترین خطاهای سیاستی و بینشی اصلاح‌طلبان تقسیم

۱۳۷- در پی ناکامی استراتژی اول، اصلاح‌طلبان با توسل به مفاهیم دو پهلو و بی‌معنی مانند "آرامش فعال"، و "لبخند به اصلاحات" توسط دانشجویان تحکیم وحدت در برابر دست و پا شکستن‌ها و چشم‌کور کردن دانشجویان در کوی دانشگاه توسط عناصر موسوم به حزب الله، سردرگمی خود را بیشتر از پیش نشان دادند.

تبعیض گرایانه‌ی شهروندان به دو گروه خودی و غیر خودی بود. بازتاب این دیدگاه استراتژیک در زمینه‌های مختلف عامل اصلی بی‌برنامگی و سرگردانی آنها نیز شد، زیرا آنها میان ماندن با غیر خودی‌هایی که به آرا و پشتیبانی آنها نیاز داشتند و مدافع اصلاحات بودند، و متحدان خودی و رقبای حکومتی خود که مخالف اصلاحات بودند، سرگردان ماندند. ایراد آنها به محافظه‌کاران مبنی بر رعایت نکردن حقوق مردم به خودشان نیز برمی‌گشت. برای اصلاح‌طلبان جلب آرای غیر خودی‌ها تنها امکان برگشت به قدرت بوده و هست، ولی چگونه می‌توان با این دوگانگی غیر خودی خواندن مدافعان اصلاحات، و محروم کردن آنها از حقوق برابر شهروندی، آرای آنها را نیز جلب کرد؟ همین دوگانگی نشان می‌دهد که مشکل اصلاح‌طلبان با مشکل همه‌ی مردم یکی نبوده و نیست.

مشکل مردم تبعیض قانونی و غیرقانونی، تجاوز به حقوق مدنی و سیاسی آنها و ممانعت از شرکت برابر تمام شهروندان در امور مملکتی، در کنار مشکلات عمیق اقتصادی است. مشکل اصلاح‌طلبان اما به طور عمده چگونگی سهم شدن مجدد در قدرت و کسب امتیازهای بیشتر است. سهم مردم در دوره‌ی اصلاحات این بود که حقوق مدنی‌شان کمتر مورد تجاوز حکومت قرار می‌گرفت. زورگویی و فشار و سرکوب مردم در ایران آن قدر نهادینه و گسترده شده بود که کم شدن آن برای مردم امتیاز محسوب می‌شد، و این تغییر به‌عنوان دستاورد اصلاح‌طلبان بارها و بارها بازگو شده است. در واقع، ضایع شدن حق مردم در ایران به‌عنوان یک اصل، پذیرفته شده است و کاهش آن امتیاز محسوب می‌شود. رهبرانی که قادر باشند میزان ضایع شدن حقوق مردم را کاهش دهند محبوبیت پیدا می‌کنند، اما حقوق برابر شهروندی مردم هیچگاه به رسمیت شناخته نشد، و دولت اصلاح‌طلب تلاشی جدی در این مورد انجام نداد. هر دو جناح حاکمیت جمهوری اسلامی حذف "ایرانیان غیر خودی" را از دایره‌ی قدرت یک اصل تمام شده، و پذیرفته شده دانسته‌اند و می‌دانند. تلاش هر دو جناح علیرغم اختلاف شدید با یکدیگر بر سر قدرت و امتیازها، ممانعت

از قدرت گیری، یا حتی سهمین شدن غیر خودی‌ها در حکومت بوده است. علی افشاری از رهبران پیشین دفتر تحکیم وحدت در پاسخ بابک مهدیزاده، خبرنگار تارنمای "روز آن لاین" که می پرسد: «چرا سازمان مجاهدین انقلاب و جبهه‌ی مشارکت تمایل به همکاری با ملی-مذهبی‌ها و تحکیمی‌ها ندارند؟» می گوید: "سازمان مجاهدین انقلاب بر اساس مسائل ایدئولوژیک و مسائل تاریخی چنین رفتاری دارد. این‌ها از قبل هم چنین نظری داشتند. آنها بنیان گذار دیدگاه خودی و غیر خودی هستند و در نشریه‌ی عصر ما در سال ۷۳ پیرامون آن تئوری پردازی کردند و مقالات متعددی در ارگان آنها منتشر شد. مجاهدین انقلاب همان گونه که آقای بهزاد نبوی در تقسیم‌بندی‌ای که در گذشته ارائه کرده، گروه‌های ملی-مذهبی و نهضت آزادی را غیر خودی اعلام می کند و ترجیح می دهد که با نیروهای کار کند که در منازعات سال ۶۰ در جبهه‌ی نیروهای خط امام قرار داشتند و طبیعی است که به این سمت نمی آیند. اعضای جبهه‌ی مشارکت هم یکدست نیستند و گرایشات مختلفی در آن وجود دارد ولی گرایش غالب هم به دلیل همان رویکرد محافظه کارانه و غلبه‌ی دیدگاه خودی و غیر خودی، تمایل به پیوستن به جبهه‌ی دموکراسی خواهی ندارد. ضمن اینکه این دو گروه به دلیل مسائل ایدئولوژیک، به لحاظ حفظ منافع و موقعیت خودشان، تأکید و اصرار خاصی بر فعالیت در چارچوب همین قانون و ساختار قدرت دارند».^{۱۳۸}

فاصله‌ی اجتماعی، نه طبقاتی

پذیرفتن شعار تقسیم جامعه میان خودی و غیر خودی، اصلاح طلبان را در خدمت اهداف مخرب محافظه کاران قرار داد. این مطلب را با نظریه

۱۳۸- بابک مهدیزاده جبهه‌ی دموکراسی خواهی و نقد جنبش دانشجویی در گفت و گو با علی افشاری، جبهه‌ی مشارکت و مجاهدین انقلاب صادق نبودند، روز آن لاین، ۳۱ شهریور ۱۳۸۴

جامعه‌شناسی "فاصله‌ی اجتماعی" رابرت پارک در زیرنویس توضیح می‌دهم. تقسیم جامعه‌ی ایران میان خودی و غیر خودی، مانند نظام برده داری، و یا آپارتاید نژادی، در افریقا به نهادینه شدن "فاصله‌ی اجتماعی" بدل می‌شود که در ایران پوشش دینی بدان زده‌اند. همان طوری که در بخش ۹ اشاره کردم شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" که نقطه‌ی مقابل نظریه خودی و غیر خودی است، می‌توانست به یک استراتژی تمام عیار و همه جانبه بدل شود، اما طراحان شعار چگونگی دست‌یابی به آن را به سه علت توضیح ندادند. نخست، این شعار با نظریه‌ی تقسیم جامعه میان خودی و غیر خودی در تضاد قرار می‌گرفت و آنها به دومی بیشتر علاقه داشتند. دوم، این شعار اصلاح‌طلبان را از درون دو پاره می‌کرد و می‌کند، زیرا همه اصلاح‌طلبان به این شعار اعتقاد ندارند. برخی از آنها همانند اکثریت فقها اسلامی بودن را امتیازی می‌دانند که باید در همین جامعه خیر و برکت آن را ببرند. سوم، اجرای این خواست مستلزم باز کردن دریچه‌ی نوعی همکاری با تمام نیروهای سیاسی، حتی سلطنت‌طلبان است، که اصلاح‌طلبان ظرفیت شکستن این تابو را نداشته‌اند و ندارند. روشن است همکاری به معنای تشکیل سازمان واحد نیست، بلکه به معنای رسمیت دادن به شرکت آنها در رقابت‌های سیاسی و حزبی، و تأمین پوشش‌های قانونی برابر برای همگان و مقابله با هر نوع تبعیض است. بنابراین، شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" اصلاح‌طلبان با این‌اگرها به مانند شعار معروف داستان قلعه‌ی حیوانات جورج اورول، که می‌گوید "همه برابرند، ولی بعضی‌ها بیشتر برابرند" به نفی خود منتهی می‌شود.

شباهت نظام سیاسی ایران با آپارتاید

رابرت پارک (۱۸۶۳-۱۹۳۹)، جامعه‌شناس آمریکایی درباره مفهوم فاصله‌ی اجتماعی و پی‌آمد آن در جامعه توضیح جالب توجهی دارد که حد فاصل میان تعصب، و تقابل دو نیروی اجتماعی را روشن می‌کند. او

این نظریه را درباره‌ی فاصله اجتماعی میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان آمریکایی به کار می‌برد.

برده‌داری و در پی لغو آن تبعیض نژادی و اجتماعی پدیده‌ی متضادی بود که در بطن دمکراسی برای دو قرن در کشور آمریکا ادامه یافت. بارزترین این تبعیض‌ها علیه سیاهان به کار گرفته می‌شد. در این کشور هم سیاهان و هم سفیدپوستان، مهاجر بودند، اما برتری سفیدپوستان در اروپا و عقب ماندگی سیاه‌پوستان در آفریقا به این قاره نیز کشانده شد و سیستم برده‌داری را قانونی کرد. رابرت پارک می‌نویسد تا زمانی که سیاهان فاصله‌ی اجتماعی خود را با سفیدپوستان می‌پذیرفتند و آن را رعایت می‌کردند هیچ برخورد مهم خصمانه‌ای میان آنها روی نمی‌داد. حتی برده‌ی سیاه پوست، با برده‌دار سفید بدون مشکل در یک خانه زندگی می‌کردند، البته اولی در نقش خدمتکار، و دومی در نقش ارباب. فرزندان برده‌دار سفید پوست توسط برده‌ی سیاه پوست نگهداری می‌شد بی‌آنکه مشکلی به وجود آید. مشکل از آنجا آغاز شد که سیاهان خواستار حقوق برابر با سفیدپوستان شدند. یعنی خواستار حذف فاصله‌ی اجتماعی میان خود و سفیدپوستان گردیدند. توجه داشته باشیم، منظور حذف فاصله‌ی اجتماعی و نه فاصله‌ی طبقاتی است. از این مقطع تعصب سفیدپوستان نسبت به سیاهان، که آنها را از نژادی کهنتر می‌دانست، به تضاد، دشمنی و درگیری بدل شد، که بسیار شبیه به رابطه‌ی ارباب و رعیت در ایران است؛ تا زمانی که رعیت حد و مرز خود را می‌شناخت و آن را رعایت می‌کرد، رابطه‌ی ارباب با او بسیار عادی و شاید محبت‌آمیز نیز بود. جنگ و جدل از زمانی آغاز می‌شد که رعیت این حد و مرز را می‌شکست.^{۱۳۹} حتی پس از لغو برده‌داری تا زمانی که سیاهان فاصله‌ی اجتماعی خود را با سفیدپوستان رعایت می‌کردند و برای مثال در اتوبوس صندلی خود را به مسافر

۱۳۹- داستان یا اسطوره‌ی حماسی و شورانگیز کوراوغلی نمونه‌ی برجسته‌ای از این هماهنگی و تقابل است. به آن، به ویژه به اپرای بی‌نظیر آن، ساخته‌ی حاجی بیکف، و اجرای بسیار شگفت‌انگیز هنرمندان آذربایجانی در باکو مراجعه کنید.

سفیدپوست واگذار می کردند و یا وارد رستوران سفیدپوستان نمی شدند، مشکل جدی به وجود نمی آمد. جنبش برابری نژادی از آنجا پایه گرفت که زن سیاه پوستی به نام روزا پارک از واگذار کردن صندلی خود به مسافر سفیدپوست سر باز زد، یعنی او خواستار حذف فاصله‌ی اجتماعی خود با سفیدپوستان شد. این جرعه ای بود بر انبار خشمی که جامعه آمریکا راهی برای پایان دادن آن جز پذیرفتن قانونی حذف فاصله اجتماعی نداشت. سرکوب خونین سیاهان در آمریکا از زمان غیر قانونی شدن برده داری شدت یافت. تشکل نژاد پرست و خشونت گر معروف به "کو کاس کلان" درست پس از لغو برده داری، و در واکنش منفی به آن، در سال ۱۸۶۵ شکل گرفت.

در مقطعی سیاهان خواهان دگرگونی و برهم زدن فاصله‌ی اجتماعی نهادینه شده میان خود و سفیدپوستان شدند؛ یعنی آنها خواستار به رسمیت شناخته شدن حقوق اجتماعی برابر، یا حقوق شهروندی گردیدند. از این مقطع تعصب به تقابل بدل شد و سرکوب سیاهان بالا گرفت. نتیجه‌ی این تقابل البته با دو جنگ دیگر در هم آمیخت و زمانی که منافع بخشی از سفیدپوستان (خودی‌ها) در آمریکا، با حذف تبعیض علیه سیاه پوستان (غیر خودی‌ها) همراه شد، تکلیف تبعیض نژادی و اجتماعی را در آمریکا به سود سیاه پوستان یکسره کرد. این دو جنگ یکی جنگ داخلی آمریکا در سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ میان مدافعان نظام زمین داری و اقتصاد کشاورزی در جنوب، و مدافعان اقتصاد صنعتی در شمال بود که با لغو برده داری و آزادسازی نیروی کار سیاهان در جنوب و پیوستن آنها به بخش صنعت در شمال خاتمه یافت. برده داری این گونه در آمریکا از میان رفت، اما هنوز فاصله‌ی اجتماعی میان سیاه پوستان و سفیدپوستان باقی بود. جنگ جهانی اول و دوم ضرورت حذف فاصله‌ی اجتماعی را به سفیدپوستان آموخت. سیاه پوستان پا به پای سفیدپوستان در این دو جنگ شرکت کردند. نقش غیر قابل انکاری که سربازان سیاه پوست در جنگ ایفا کردند، زمینه‌ای شد تا جنبش مدنی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی در آمریکا با خواست برابری و

رفع تبعیض کامل از سیاهان شکل بگیرد. پیروزی این جنبش، علیرغم ترور رهبر اصلی آن، مارتین لوتر کینگ، نه تنها تبعیض علیه سیاه پوستان را پایان بخشید، بلکه سبب گردید که دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری لیندن جانسون (۱۹۶۳) قانونی وضع کند که به موجب آن برای جبران خسارت‌های گذشته «سیاست عمل ایجابی» و رشد توان سیاه پوستان و سایر اقلیت‌ها از جمله زنان سهمیه‌ای در حوزه‌ی تحصیلات عالی، کار و فعالیت‌های اقتصادی خارج از رقابت‌های همگانی در نظر بگیرد. این امتیازات سبب رشد طبقه‌ی متوسطه سیاه پوستان و کسب امتیازهای سیاسی و مالی برای اقلیت‌ها از جمله زنان شد. همانگونه که جنبش زنان در مقابله با تبعیض علیه سیاهان نقش فعالی ایفا نمود. این تجربه‌ی تاریخی در مورد ایران کنونی بسیار صادق است.

از جبهه‌ی ۲ خرداد تا «جبهه‌ی سوته دلان»

اگرچه طرح تشکیل جبهه از طرف برخی اصلاح طلبان پس از شکست آنها در انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم پیش کشیده شد، و این نوشته که به‌طور عمده دلایل شکست اصلاح طلبان را پیش از این مقطع توضیح می‌دهد، ممکن است ربط مستقیمی میان این دو دیده نشود. از آنجایی که بینش تشکیل جبهه‌ی ارتباط مستقیم با شکل‌گیری جبهه سرهم بندی شده‌ی ۲ خرداد دارد، در اینجا به‌طور کوتاه به هر دوی آنها می‌پردازم.

جبهه‌ی ۲ خرداد تجمع بسیار ناهمگونی بود که به دلیل نفوذ گروه‌های سنتی و عقب مانده‌تر مانند روحانیون مبارز در آن، نسل جوان‌تر، آگاه‌تر و دمکرات‌تر اصلاح طلبان درون این جبهه قربانی شدند. سید محمد خاتمی در ۲ خرداد ۷۶ بدون پشتوانه‌ی حزبی پیروز شد. در پناه این پیروزی گروه‌های مختلف خود را سازمان دادند، اما در زمان انتخابات مجلس ششم وضع به گونه‌ای دیگر بود و صف بندی‌های حزبی شکل گرفته بودند.

حزب مشارکت به دلیل ترکیب خود و هماهنگی بیشتر با جامعه و طبقه‌ی متوسط مدرن، بیشترین آرا را کسب کرد، اما واگذار کردن ریاست مجلس به مهدی کروبی از طرف این حزب نشان از بی‌تجربگی سیاسی و نداشتن دید استراتژیک آنها می‌داد. حزب مشارکت علیرغم دارا بودن اکثریت نسبی آرای نمایندگان در مجلس ششم، نمی‌بایست این پست را به کروبی واگذار می‌کرد و خود و مجلس را زیر سایه‌ی او قرار می‌داد. چیزی نگذشت که حزب مشارکت و همسویان آنها لطمات این سیاست را تجربه کردند. اولین آنها ماجرای پس گرفتن لایحه مطبوعات بود که کروبی در آن نقش مهمی ایفا کرد. حرکتی که پایه بسیاری از رخدادهای منفی بعدی را در جامعه‌ی سیاسی ایران نهاد. مشارکت با سپردن ریاست مجلس به کروبی خود را از یک بلوک مستقل و قدرتمند در درون مجلس، که می‌توانست با پشتوانه‌ی مردم و ایجاد حزبی اصولی نمایندگان دیگری را با خود همراه کند، محروم کرد. در تمام مدت ۴ سال عمر مجلس ششم جبهه‌ی مشارکت نتوانست آنچه را که از دست داده بود پس بگیرد و خود به ناچار تابع سیاست‌های سازش کارانه کروبی و همراه او شد. تجربه‌ی شکست خورده‌ی جبهه ۲ خرداد را نمی‌توان الگوی تجمع دیگری پس از شکست در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری قرار داد.

پس از شکست در انتخابات دوره‌ی نهم، اصلاح‌طلبان به فکر ایجاد تشکیلات جبهه‌ای دیگر برآمدند. آنچه از طرح جبهه توسط اصلاح‌طلبان مطرح می‌شود جمع بزرگ‌تری از خودی‌هاست که حداکثر ممکن است افرادی از جریان موسوم به ملی-مذهبی‌ها را در بر بگیرد، بی‌آنکه نقش و سهمی در قدرت برای آنها منظور بدانند. البته می‌توان پیش‌بینی کرد که این طرح راه به جایی نمی‌برد، زیرا این طرح ادامه‌ی تعدیل یافته‌ی سیاستی است که اصلاح‌طلبان را با شکست روبرو کرد. ایرانیان غیر خودی نیز همانند گذشته در این جبهه جایی نداشتند. معتدل‌ترین و منطقی‌ترین افراد اصلاح‌طلب، یعنی سعید حجاریان، دامنه‌ی این جبهه را از نهضت آزادی تا حزب مؤتلفه‌ی اسلامی می‌داند؛ یعنی اصلاح‌طلبان آماده‌اند با جریاناتی

که هشت سال با اصلاحات مقابله کرد، یعنی مؤتلفه، ائتلاف کنند، ولی اصلاح طلبان غیر خودی که با آرا و حمایت آن‌ها به پیروزی رسیده بودند را نمی‌پذیرند. این هشدار باش بزرگی برای اصلاح طلبان غیر خودی محسوب می‌شد تا جایگاه خود را در طیف اصلاح طلبان دقیق‌تر بشناسند. اصلاح طلبان مدافع "تئوری بقا" بیش از آنکه به اصلاح نظام بیندیشند، به بقای نظام متعهد بوده‌اند و هستند. پیشنهاد جبهه‌ای "از نهضت آزادی تا مؤتلفه" برای بقای حکومت است. چون آنها معتقدند که "امروز کیان حاکمیت در معرض خطر قرار دارد و برای دفع این خطر باید با یکدیگر متحد شد."^{۱۴۰} پیشنهاد دهندگان طرح جبهه بر آنند که بار دیگر با اجماع خود بتوانند آرای ایرانیان غیر خودی را نیز جلب کنند و رقیب حکومتی خود را وادارند که آنها را در قدرت سهیم کند. احتمالاً آنها از پیش کشیدن این طرح شرایط ۲ خرداد ۷۶ را مورد نظر دارند، ولی آن شرایط دیگر بر نخواهد گشت. شکاف درون اصلاح طلبان بر سر ماندن در دوره‌ی گذار، برگشت به عقب و یا حرکت به سوی جلو بسیار زیاد است. از این گذشته، آنها این بار با رقیب هوشیارتری که صاحب نیروی نظامی-امنیتی است روبرو هستند که به‌طور سازمان یافته و اندامی در پی حذف ابدی آنها است.

بنابراین طرح جبهه، چه اصلاح طلبان غیر خودی در آن باشند و چه نباشند، به دلایل مختلف پایه‌ی عینی و ذهنی ندارد. مهدی کروبی در مصاحبه‌ای با ایسنا این واقعیت را بازتاب داده است. کروبی بدرستی مخالفت خود را با سرهم‌بندی کردن یک جبهه از اصلاح طلبان اعلام داشت. کروبی در این مصاحبه تشکیل چنین جبهه‌ای را "جبهه سوت‌ه دلان" نامیده، و خود را از آن کنار کشیده است.^{۱۴۱} اقدام برای برپایی جبهه‌ی دمکراسی

۱۴۰- اجماع برای بقا، نک کنید به مصاحبه‌ی آرش غفوری با احمد پورزنجان، نماینده‌ی مجلس

ششم در سایت

Iran Paparazzi

<http://www.iranpaparazzi.net/Site.aspx?ParTree=AZBZ&LnkIdn=491>

۱۴۱- ۱۰-۱۷-۲۰۰۵، نک. مشروح سخنان کروبی در نشست با اصلاح طلبان، ایسنا

خواهی و یا اعتماد ملی، شرطی درباره‌ی رعایت حقوق برابر شهروندان ندارد. گویا آنچه برای اصلاح‌طلبان کمتر مطرح است مشکل جامعه است، و آنها صرفاً به مشکل خود، یعنی برگشت به قدرت می‌اندیشند. مرامنامه‌ی حزب اعتماد ملی به ابتکار آقای کروبی اصل تبعیض شهروندان در قانون اساسی را عیناً تکرار کرده است، و تبعیض را به روا (مجاز) و ناروا تقسیم کرده است، و سخنی از حقوق برابر شهروندان، از جمله زنان نکرده است. مطابق این مرامنامه گویی زن در جامعه‌ی ایران نقشی و حقوقی ندارد، و بالطبع در حزب آنها زن سهم و نقشی نخواهد داشت.^{۱۴۲} مرامنامه‌ی حزب اعتماد ملی نمودار روشنی از سقوط بینشی جامعه‌ی ایران در دوره‌ی حکومت جمهوری اسلامی می‌دهد.

در دوره‌ی اصلاحات نیز اعتراض کنشگران اصلی اصلاح‌طلب، مانند مهدی کروبی زمانی بلند شد که حق او ضایع شد، ولی او نسبت به ضایع شدن حقوق میلیون‌ها شهروند دیگر طی ۲۸ سال گذشته معترض نبوده است، و نیست. کروبی حتی در جریان انتخابات مجلس هفتم که کاندیداتوری ۸۰ نماینده‌ی مجلس ششم شامل تصفیه‌ی شورای نگهبان قرار گرفته بودند، به معترضان نپیوست، زیرا او مشکلی در تصویب صلاحیت خود نداشت. حسین مرعشی، عضو شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی در این باره می‌گوید: «به آقای کروبی گفتم کاندیدا نشوید؛ الان که شدید، تأیید صلاحیت بهزاد نبودی و محمد رضا خاتمی را بگیرید».^{۱۴۳} که البته کروبی قدرت گرفتن تأیید صلاحیت نبوی و خاتمی را نداشت، ولی قدرت کاندیدا نکردن خود را در اعتراض به این شیوه‌ی ضد دموکراتیک شورای نگهبان داشت، ولی چنین نکرد. اصلاح‌طلبان چه آن زمان که در قدرت بودند و چه پس از آن که از قدرت حذف شدند به ساختار غیردموکراتیک

<http://www.isna.ir/Main/NewsView.aspx?ID=News-599304>

۱۴۲- نک. مرامنامه‌ی حزب اعتماد ملی،

<http://www.etemademelli.ir/about/maram.php>

۱۴۳- حسین مرعشی، به مردم بگویم عضو کدام جناح؟ ایران امروز، ۳/۱۰/۲۰۰۶،

<http://www.Iran-emrooz.net/index.php?/news2/print/7404/>

قدرت و قانون اساسی معترض نبودند. به عبارت دیگر، آنها بیشتر در پی حل مشکل خود بوده‌اند، تا مشکل جامعه. مرعشی در پاسخ مهدی کروبی که چرا او کاندیدای نمایندگی مجلس هفتم نمی‌شود می‌گوید: "به آقای کروبی که خیلی به ایشان احترام می‌گذارم، گفتم که از دیدگاه مردم نظام به دو بخش تقسیم شده است؛ از یک منظر عده‌ای دزد و مفسد اقتصادی‌اند و از یک منظر هم عده‌ای تمامیت خواه‌اند و اقتدارگرا. من در انتخابات به مردم بگویم جز کدام گروه‌هم؟ در همان جلسه عرض کردم، شما به چه دلیلی می‌خواهید کاندیدا شوید در حالی که ریاست مجلس را از رفقای مشارکتی گرفتید و بعد هم از رسانه‌ی ملی اعلام کردند شما ۳۰ میلیون تومان گرفتید و این‌گونه مزد خدمات شما را دادند."^{۱۴۴} البته مهدی کروبی در انتخابات مجلس هفتم انتخاب نشد. زیرا مردمی که در انتخابات مجلس ششم به او رأی داده بودند در تجربه او را مخالف اصلاحات ارزیابی می‌کردند. شکست کروبی در انتخابات مجلس هفتم نشان داد که مشکل اصلاح‌طلبان تنها عبور از غربال شورای نگهبان نیست، با فاصله گرفتن از اصلاحات، آن‌ها آرای مردم را از دست می‌دهند.

حکومت، میراثی ابدی

خطای راهبردی دیگر اصلاح‌طلبان کوتاهی در عملی کردن شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" بود. این شعار ظرفیت یک استراتژی کامل را در خود دارد و می‌توانست پایه‌ی طرحی جامع شود که همه سیاست‌های کوتاه‌مدت و درازمدت اصلاح‌طلبان را در تمام زمینه‌های حقوقی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، دینی، قومی و جنسی فراهم آورد. از ویژگی دیگر این شعار تفکیک اصلاح‌طلبان پی‌گیر از غیر پی‌گیر، یا انحصارگرا بود، زیرا مقایسه‌ی نظرات برخی از کنشگران اصلی اصلاح‌طلب در زمینه‌ی حل مشکلات ساختاری جامعه، چه سیاسی، و حقوقی، تفاوت

بنیادین با نگرش محافظه کاران نداشت و ندارد. اساس فرض هر دو گروه آن است که حکومت در ایران میراث ابدی کسانی است که از انقلاب تا به امروز در قدرت بوده‌اند، یا چون مردم مسلمان‌اند، پس حکومت هم باید اسلامی باشد، رهبران اصلی آن باید روحانیت باشند، و باید بکوشند که مبادا کسان دیگری جز گروه در قدرت، در حکومت سهمی داشته باشند. همین تفکر "چون مردم مسلمان‌اند پس حکومت باید اسلامی باشد" پایه‌ی انحصارگری و سرکوب‌های خونینی است که در ایران تجربه شده است، زیرا هر گروه خود را نماینده‌ی انتخاب نشده‌ی مردم مسلمان، و اسلام خود را راستین می‌داند.

اصلاح طلبان بر این که شورای نگهبان مخالفان را در انتخاب تصفیه می‌کند، اعتراضی نمی‌کردند. اعتراض آنها به تصفیه خودشان بوده است. رهبران اصلاح طلبان این اصل را پذیرفته شده و پایان یافته تلقی کرده و می‌کنند، به طوری که سیاست‌های خود را بر همین اساس تنظیم می‌نمودند. بینش حاکم بر اصلاح طلبان نیز این است که چگونه قدرت میان محافظه کاران و اصلاح طلبان تقسیم شود، اما جناح رقیب، به ویژه دولت کنونی این زبان را نمی‌فهمد. آنچه در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم رخ داد، یعنی جا به جایی دولت اصلاح طلب با دولت ضد اصلاحات و سپس تصفیه‌ی سراسری کادرهای اداری معتقد به اصلاحات با کادرهای نظامی - امنیتی مرتبط با دولت مردان جدید، نتیجه‌ی همین سیاست است. اصلاح طلبان نتوانستند بدنه جامعه را در قدرت سهم کنند. پس خود نیز قدرت را از دست می‌دهند. زیرا قدرت یابی آنها منوط به رعایت حداقل حقوق شهروندی مردم است.

(۸)

جدایی از پایگاه اجتماعی اصلاحات

همان گونه که پیشتر ذکر شد، اصلاح طلبان فاقد استراتژی مشخصی بودند و این امر باعث می شد که آنها از رسیدن به هدف محروم بمانند. اشتباه دیگر اصلاح طلبان بی توجهی به نقش پایگاه اجتماعی خود بود. آنها با هواداران خود به مانند رقبای سیاسی خود، و یا حتی در مواردی با آنها به مانند دشمنان خود رفتار کردند، نه تنها آنها را در قدرت و تصمیم گیری سهمین نکردند، بلکه از خود راندند. در این بخش گوشه‌هایی از این موارد را توضیح می‌دهم.

هواداران اصلاح طلبان را طیفی از طبقات میانی جامعه با گرایش به شیوه‌ی زندگی مدرن، و آنهایی که از انحصار سیاسی سنت‌گرایان بیشتر رنج برده‌اند، جوانان، زنان، روشنفکران، کارمندان و دانشگاهیان و به طور کلی گروه‌های تحصیل کرده‌تر جامعه تشکیل می‌داده‌اند.

در حالی که محافظه‌کاران اتکای اصلی خود را بر طبقات تحتانی جامعه و گروه‌های حاشیه‌ای، روستائیان و سنت‌گرایان متعصب با تحصیلات کمتر قرار داده‌اند.

استراتژی محافظه‌کاران برای حفظ این پایگاه اجتماعی ۱۵ درصدی ثابت قدم خود، ضمن تحریک آنها علیه گروه‌های بالا، ایدئولوژی مذهبی و پوشش مالی حداقل معیشت زندگی بخشی از آنهاست که به‌طور عمده از بودجه دولت تأمین می‌شود. این وابستگی منفی و ناسالم برای جامعه، نه

تنها با معیار دینی نکوهیده نیست، بلکه پسندیده نیز نیست. به همین دلیل مهدی کروبسی و محمود احمدی نژاد، به جای وعده‌ی تولید کار و رفاه اجتماعی، و ایجاد شرایط زندگی شرافتمندانه، سیاست انتخاباتی خود را با وعده‌ی پول دادن و جلب ۴۰ درصد مردمی قرار دادند که زیر خط فقر زندگی می‌کنند، ولی لزوماً زیر پوشش مالی "کمیته‌ی امداد امام"، و دیگر بنیادهای خیریه‌ی دینی پایگاه‌های اجتماعی محافظه‌کاران قرار ندارند. بخش بزرگی از این جمعیت به امید زندگی خالی از دغدغه و تنش، در ۲ خرداد ۱۳۷۶ به اصلاح‌طلبان امید بست. اما سرخورده شد و اندک اندک از آنها فاصله گرفت.

تجربه‌ی شکست شوراهای شهر و روستا

نخستین اخطار جدی توده‌ای به اصلاح‌طلبان، شکست تحقیرآمیز آنها در انتخابات شوراهای شهر و روستا بود. این آغاز یک عقب‌گرد در دوره اصلاحات به شمار می‌رفت. آغازی که قدرت‌گیری راست‌تندرو را هموار کرد. اصلاح‌طلبان پیام روشن، و واکنش طبیعی مردم در برابر عملکرد چهارساله‌ی خود را درنیافتند. این اولین اخطار جدی و اجتماعی به ندانم‌کاری‌ها و کج‌روی‌های اصلاح‌طلبان بود. اصلاح‌طلبان و "ملی-مذهبی"‌ها به جای تحلیل درست جامعه شناختی از این واکنش، و شنیدن زنگ خطر و اقدام جدی برای جبران آن، با برچسب "خودزنی مردم" از کنار آن گذشتند.^{۱۴۵} در واقع، آنها اشتباهات خود را ندیدند و به جای آن مردم را

۱۴۵- احمد سیف‌الاسلام، گفت‌وگو با دکتر ابراهیم یزدی «مردم هم در این انتخابات شورا متأسفانه خودزنی کردند و اشتباه بزرگی کردند. همین که ما با وجود محکومیت‌های سنگین یعنی ۱۱۰ سال محکومیت برای ۳۰ نفر از اعضای ما، داشتن حکم انحلال و مصادره‌ی اموال و ۴۸ جلسه‌ی بازجویی از دبیرکل که هنوز هم تمام نشده، با وجود همه‌ی اینها در انتخابات شرکت کردیم که اولاً بگوییم یک جریان زنده هستیم و به مردم اثبات کنیم که جانزده‌ایم و ناامید نشده‌ایم و منفعل هم نشده‌ایم. ما همه‌ی این سختی‌ها و بازداشت‌ها را امتحان الهی می‌دانیم.»

متهم کردند. این برخورد خود مرکزینانه ناشی از ارزیابی غلط اصلاح طلبان از دلایل شرکت مردم در انتخابات گذشته به سود آنها بود. مردم برای خلاصی از سیاست سرکوب گرایانه‌ی محافظه کاران به اصلاح طلبان رأی داده بودند، اما ظاهراً آنها آن را به حساب محبوبیت خود گذاشته بودند. این حرکت نشان داد که گذشته از فقدان استراتژی مشخص اصلاح طلبان درک و تحلیل روشنی از وضعیت جامعه و ساختار قدرت ندارند. اصلاح طلبان می‌بایست با تحلیل و ارزیابی واقعی از چرایی شرکت مردم در انتخابات پیشین و رأی آنها، و اینکه چه عاملی سبب شد تا تغییر بزرگی در رفتار سیاسی مردم رخ دهد و معنی این تغییر و پی آمدهای آن چه خواهد بود، برنامه و استراتژی خود را تنظیم می‌کردند. جدالی که در شورای شهر و شهرداری تهران در دوره‌ی زمامداری اصلاح طلبان رخ داد به مردم آموخت که آنها نه به دنبال حل مشکلات مردم، بلکه حل مشکلات خود هستند. آنها مشکلات مردم را لمس نمی‌کردند، زیرا در دنیای دیگری که ساخته‌ی ارزش‌ها و فرهنگ نظام جمهوری اسلامی بود سیر می‌کردند. دنیایی که به‌طور رسمی نیمی از جمعیت ایران را به شهروندان درجه‌ی ۲ و زیردستان رأی‌دهنده‌ی بدون حق انتخاب بدل ساخته بود. با این واکنش و شرکت نکردن مردم در انتخابات، گروه احمدی‌نژاد با آرای یک رقمی وارد عرصه‌ی دیگری از قدرت حکومتی شد.^{۱۴۶}

به‌طور خلاصه، این شکست از چند مشکل سرچشمه می‌گرفت:

http://www.interview-ebrahim_yazdi_nehzat_azadi.۱۸/۰۴/۲۰۰۳/vsang.com/mag
html

۱۴۶- یزدی: خیر، «در انتخابات شورای شهر تهران، کمتر از ۱۱ درصد واجد شرایط در انتخابات شرکت کردند. آرای سازمان داده شده‌ی یک جریان خاص توانست از این فرصت استفاده کند و با سابقه‌ترین کاندیدایش، دکتر شیبانی، با حدود ۲/۵ درصد آرای واجدین شرایط، به شورا راه پیدا کند. اگر مردم به جای ۱۱ درصد، بیست درصد شرکت می‌کردند، کسان دیگری انتخاب می‌شدند.» ابراهیم یزدی: واقعیت‌ها خود را به دولت جدید تحمیل می‌کنند، پایگاه خبری میزان، چهارشنبه ۹ شهریور. <http://www.mizannews.com/archives.۰۰۰۵۶۹/html>

- ۱- عدم شناخت از پایگاه اجتماعی خود و خواست آنها،
- ۲- عدم شناخت ضرورت تقویت سایر جریانات اصلاح طلب برون از حاکمیت،
- ۳- بینش انحصارگرایانه‌ی اصلاح طلبان که صحنه‌ی سیاست را بدون رقیب مدافع اصلاحات می‌خواستند.

واکنش منفی و کوچک شماری جایزه‌ی صلح نوبل پس از اعلام خبر برنده شدن شیرین عبادی توسط سید محمد خاتمی گویای تنگ‌نظری، و نگرانی از مطرح شدن چهره‌های اصلاح طلب غیر خودی بود. شیرین عبادی از نزدیک‌ترین چهره‌های حقوقی به اصلاح طلبان به حساب می‌آمد که می‌بایست به‌طور جدی مورد استقبال آنها قرار می‌گرفت. خاتمی پیام کمیته‌ی جایزه‌ی صلح نوبل را در نیافت. انتخاب شیرین عبادی به معنای تقویت مسلمانان مخالف خشونت، و اصلاح طلبان در برابر مدافعان خشونت‌گر مسلمان بود. این نشانه‌ی پشتیبانی جهانی از راه و روش خاتمی در برابر مخالفان او بود. ولی تنگ‌نظری اجازه نداد که این پیام شنیده و تقویت شود.

تاکتیک استعفای اصلاح طلبان

زمانی که اصلاح طلبان به بن بست رسیدند، یعنی در اوایل تشکیل مجلس ششم، بهترین بدیل برای اصلاح طلبان تهدید به استعفا و خروج دسته جمعی از دولت و مجلس بود.^{۱۴۷} بهترین فرصت در آغاز کار مجلس ششم،

۱۴۷ در مورد ضرورت استعفای اصلاح طلبان، عباس عبدی در گفتگوی خود با رضا خجسته رحیمی نیز بر آن تأکید کرده است. نک. عباس عبدی، گفت‌وگو. نگارنده نیز نسبت به ضرورت استعفای جمعی اصلاح طلبان، به‌عنوان اهرم فشار برای رفع موانع اصلاحات نوشته و گفته بودم. برای نمونه نک. "چرا خاتمی باید استعفا دهد"، کاظم علمداری، سایت ایران امروز، iran-emrooz.com)) سه‌شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۲.

ممانعت محافظه کاران از تصویب لایحه‌ی اصلاح قانون مطبوعات بود. اصلاح طلبان با توجه به شرایط آن زمان می‌توانستند در برابر آن ایستادگی کنند، زیرا وسیع‌ترین گروه‌های جامعه را در پشت خود داشتند. برخورد قاطع اصلاح طلبان به دستور رهبر برای کنار نهادن لایحه مطبوعات درجه محبوبیت آن‌ها را در جامعه بالا می‌برد و محافظه کاران را بیشتر منزوی می‌کرد، و از آن پس کمتر به خود اجازه می‌دادند در برابر اصلاحات بایستند. اما داود سلیمانپور می‌گوید:

"ما در زمان قانون مطبوعات نمی‌توانستیم این کار را بکنیم چون صفر کیلومتر بودیم. در بقیه زمان‌ها هم مشکلاتی داشتیم. از جمله اینکه بین خودمان در جبهه‌ی دوم خرداد هماهنگ نبودیم."^{۱۴۸} باید گفت، این اولین نتیجه اشتباه انتخاب کروی به ریاست مجلس بود.

در آن زمان این حرکت می‌بایست نقش قدرتی را بازی می‌کرد که اصلاح طلبان را سازمان و هویت می‌داد و محافظه کاران نیز راهی جز پذیرفتن خواست‌های منطقی و قانونی اصلاح طلبان نداشتند، زیرا آنها حضور دولت خاتمی را برای کسب مشروعیت نظام چه در داخل و چه خارج و فرصت یابی برای بازسازی خود ضروری می‌دانستند. خاتمی در آن مقطع هنوز از برنامه‌های اصلاحی خود عقب نشینی نکرده بود و می‌توانست با مجلس همراه شود. مردم نیز می‌بایست احساس قدرت می‌کردند. با عقب نشینی نمایندگان، روحیه‌ی مردم نیز تضعیف می‌شد. افزون بر آن، در صورتی که اصلاح طلبان مجبور به استعفای جمعی می‌شدند، از اعتبار بزرگ و درازمدتی در میان مردم برخوردار می‌شدند که سرمایه‌ای معنوی و سیاسی می‌شد تا در آینده‌ی مناسب آن را به کار گیرند؛ که البته به آنجا نمی‌رسید و محافظه کاران عقب نشینی می‌کردند، زیرا آنها در آن زمان در موضع ضعف بودند. تمام این اقدامات منوط به آن بود که اصلاح طلبان حضور مردم را در صحنه‌ی سیاست می‌پذیرفتند، ولی بی‌عملی و تسلیم

۱۴۸- داوود سلیمانی در گفت‌وگو با روز، «تحصن، مقاومت در مقابل کشتار سیاسی»، آرش

آنها در برابر زورگویی جناح مقابل، و تحلیل بردن نیروی خود در عرصه‌ی قدرت و جامعه، برعکس برای آنها بی‌اعتباری و بی‌اعتمادی به وجود آورد. آنها زمانی تهدید به استعفا کردند که دیگر نه رمقی برای مجلس اصلاحات مانده بود، و نه زمانی و اعتباری. در اصطلاح عامیانه «آنها نفت ریخته را نذر امامزاده کردند». استعفای پراکنده‌ی تنی چند از نمایندگان مجلس هم در ماه‌های آخر دیگر کارساز نبود و نوش دارو بعد از مرگ سهراب بود. در آن زمان دیگر قادر نبودند خاتمی را که به راست گرویده بود با خود همراه سازند. نقش خاتمی در این میان بسیار تعیین کننده بود، زیرا خط راست به شدت روی سیاست‌های سازشکارانه‌ی او حساب باز کرده بود و برنامه‌ریزی می‌کرد و سرانجام موفق شد.

تحصن نمایندگان مجلس و شکاف عمیق اصلاح‌طلبان

بخشی از اصلاح‌طلبان، پس از عدم موفقیت در تحصن مجلس، انتخابات مجلس هفتم را، بر اساس تحلیل خود از وضعیت سیاسی روز، تحریم کرده بودند، و در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری "حزب مشارکت و سازمان مجاهدین در زمان انتخابات تا پای تحریم انتخابات نیز پیش رفتند".^{۱۴۹} این امر نمایانگر ناچاری جریان‌ات سیاسی در برابر زورگویی‌های شورای نگهبان بود، ولی وقتی بخشی از منتقدان اصلاح‌طلبان به همان دلیل، انتخابات را تحریم کردند مورد شماتت دیگر اصلاح‌طلبان قرار گرفتند.

در ماجرای تحصن مجلس، اصلاح‌طلبان از درون شکاف عمیقی برداشتند.^{۱۵۰} داوود سلیمانی می‌نویسد: "در مسئله‌ای مثل تحصن و

۱۴۹- روزنامه‌ی شرق در گفت‌وگویی با علی شکوری‌راد از اعضای بلند پایه‌ی حزب مشارکت،

سه شنبه، هفتم مهر ماه ۱۳۸۳

http://hadim.blogspot.com/2004_09_01_hadim_archive.html

۱۵۰- روز ۱۲ بهمن ماه، ۱۳۰ نماینده‌ی متحصن مجلس ششم بعد از ۲۶ روز تحصن در مجلس، به

این گونه مسائل است که باید تئوری‌ها به عمل تبدیل شوند. تحصن باعث شد اختلافات ما ملموس تر شود، اما نه اینکه از قبل اختلافی نبود. چرا بود. به هر حال خیلی‌ها بودند که صحبت‌هایی می‌کردند، ولی به آن‌ها عمل نمی‌کردند. این را باید یا به حساب ضعف آنان یا تحلیل آنها گذاشت. هماهنگی ما فقط در آمال و آرزوهاست، در عمل همه حاضر به ریسک نیستند».^{۱۵۱} همین شکاف درون اصلاح‌طلبان سبب شد که آنها در انتخابات در وهی نهم ریاست جمهوری نیز نتوانند به جای سه نامزد، یک نامزد معرفی کنند. شکاف میان اصلاح‌طلبان آن چنان عمیق بود که حتی کروبی اعلام کرده بود که اگر انتخابات به دور دوم برسد از معین پشتیبانی نخواهد کرد. کروبی از گروه خود، یعنی مجمع روحانیون مبارز نیز فاصله گرفت. ظاهراً آنها با کاندیداتوری او موافق نبودند، و او با جدا شدن از آنها خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرد. این مسائل نشان می‌دهد که تقسیم‌صوری جامعه به طرفداران اصلاحات و مخالفان اصلاحات تا چه اندازه بی‌اساس است. همانند محافظه‌کاران، اصلاح‌طلبان نیز طیف وسیعی را تشکیل می‌دهند. به طوری که اصلاحات مورد نظر کروبی با اصلاحات مورد نظر معین یکسان نبود و نیست.

بز بلاگردان شکست اصلاح‌طلبان

اصلاح‌طلبان اگر به جای سه نامزد یک نامزد معرفی کرده بودند، علیرغم تحریم برخی گروه‌ها، برنده‌ی انتخابات بودند، ولی زمینه‌ی اختلاف میان اصلاح‌طلبان بسیار جدی بود. اگر عامل شکست اصلاح‌طلبان را "تحریمی‌ها" بدانیم دچار ساده‌اندیشی شده‌ایم. پس از شکست اصلاح‌طلبان بسیاری به سرزنش و حتی بدگویی تحریم‌کنندگان به عنوان عامل

تحصن خود پایان دادند.

۱۵۱- داوود سلیمانی در گفتگو با روز، تحصن، مقاومت در مقابل کشتار سیاسی، آرش بهمنی،

شکست اصلاحات پرداختند. برای درک درست دلایل شکست اصلاحات، و اصلاح طلبان در انتخابات نهم ریاست جمهوری، در نظر گرفتن صرفاً مراحل پایانی کافی نیست. این شکست در فرایندی ۸ ساله شکل گرفت و در پایان توان ادامه و کشش نیز نداشت. باید این واقعیت‌ها را شناخت. پیش از انتخابات جریان اصلاحات رو به زوال می‌رفت و ترک‌های چندوجهی برداشته بود، ولی ساده‌اندیشان ظاهراً دیواری کوتاه‌تر از دیوار «تحریمی‌ها» نیافتند. بنابراین، "تحریمی‌ها" به بز بلاگردان شکست اصلاحات تبدیل شدند تا بر تمام خطای‌هایی که طی ۸ سال اصلاح طلبان مرتکب شده بودند سرپوش گذاشته شود. عواملی خارج از اراده و نقش تحریم کنندگان انتخابات وجود داشت که اگر اصلاح طلبان صاحب استراتژی و برنامه درازمدت و حساب شده‌ای بودند می‌توانستند با مهار آنها بر تمام این مشکلات فایق آیند. اگر اصلاح طلبان استراتژی روشنی داشتند، و پیش آمدن بدیل‌های ممکن را در فرایند انتخابات گنجانده بودند، می‌توانستند حتی در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم، با محاسبه‌ای دقیق‌تر، همان‌گونه که عباس عبدی گفته بود، رفسنجانی را قانع کنند که شانس او در انتخابات بسیار ضعیف است و به سود کروی از دور خارج شود، ولی نبود استراتژی روشن در سیاست انتخاباتی اصلاح طلبان، و جدال و کشمکش داخلی ناشی از ندانم کاری، سبب شد که آنها شتاب زده از مردم بخواهند که در دور دوم به هاشمی رفسنجانی رأی دهند و تتمه‌ی سرمایه سیاسی خود را در خدمت کسی قرار دهند که در میان مردم دیگر اعتباری نداشت و بسیاری با بی‌ رغبتی کامل به او رأی دادند. اگرچه، حتی این سیاست نیز اصلاحات را نجات نمی‌داد، بلکه آن را به دامچاله‌ی دیگری می‌انداخت. دامچاله‌ای که اصلاح طلبان در مقطع انتخابات مجلس ششم از آن پرهیز کردند، اما هرگز نتوانستند به راه درستی گام بگذارند. در انتخابات مجلس ششم، اصلاح طلبان در عمل مانع ورود رفسنجانی به مجلس شدند.

هم‌چنین، آنها هیچ تحلیلی از ارتباط سیاست خود در دوره‌ی

هشت ساله و بالا آمدن کاندیدایی که کسی او را جدی نگرفته بود، به دست نداده‌اند. آنها باید بپذیرند که احمدی نژاد برآیند شکست سیاست‌های اصلاح‌طلبان بود. همان‌گونه که خاتمی در ۲ خرداد ۷۶ ثمره‌ی جدا افتادن نظام جمهوری اسلامی از مردم، و شکست ولایت مطلقه فقیه بود. نظامی که اعتماد مردم از آن سلب شده است، امروز راهی جز تحمیل نظامی خود بر جامعه ندارد. این نتیجه اشتباهات اصلاح‌طلبان بود.

شلیک به پای خود

پس از برخورد نادرست اصلاح‌طلبان به مردمی که در انتخابات شهر و روستا شرکت نکردند، و عدم ارائه‌ی تحلیل و ارزیابی درست، ظاهراً نوبت به گروه‌های دیگری از مدافعان اصلاحات رسید. از دیگر اشتباهات تاکتیکی اصلاح‌طلبان که آن‌هم از نگرانی رشد بدیل‌های رقیب، و خواست مشارکت ندادن غیر خودی‌ها در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌پردازی ناشی می‌شد، برخورد‌های نسنجیده و گاهی خصمانه با جریان‌هایی مانند تحکیم و حدت، و مدافعان فراخوان همه‌پرسی برای تغییر قانون اساسی بود. حمله به این گروه‌ها توسط اصلاح‌طلبان دولتی شلیک به پای خود محسوب می‌شد. آنها بیش از محافظه‌کاران به فراخوان همه‌پرسی واکنش منفی نشان دادند، و به جای تحلیل درست از این رخداد و برخورد اصولی، و وارد شدن به یک بحث اقناعی، به تخریب و تخطئه‌ی آنها پرداختند. واکنش تند اصلاح‌طلبان به این واقعه در عین حال نشانگر نگرانی آنها از رشد نیروی دیگری در طیف اصلاح‌طلبان بود. آنها از نقش دانشجویان و جوانان در پیروزی اصلاح‌طلبان باخبر بودند، ولی به دلیل ناتوانی، و برخورد دوگانه‌ی اصلاح‌طلبان حکومتی با موانع توسعه‌ی دمکراتیک در جمهوری اسلامی، این نیروهای منتقد در جامعه اندک‌اندک پایه‌ی مستقل پیدا کردند. اصلاح‌طلبان با برخورد خصمانه با این گروه‌ها

که پایگاه اجتماعی آنها محسوب می‌شدند، به شکاف درونی طیف اصلاحات بیشتر دامن زدند و گروه‌های دیگری را به سمت جبهه مخالف سوق دادند.

طرح همه‌پرسی

طرفداران فراخوان همه‌پرسی از جمله نیروهای تعیین‌کننده‌ی تحریم انتخابات ریاست جمهوری در دوره‌ی نهم بودند که از موضع رادیکال‌تر خواست تغییر قانون اساسی، و نقد اشتباهات پی‌درپی اصلاح‌طلبان حکومتی که صرفاً به حفظ قدرت به هر قیمت می‌اندیشیدند، فاصله گرفتند. انتقادات این گروه‌ها تقریباً مشابه انتقاداتی بود که برخی از کنشگران اصلاحات پس از شکست انتخابات ریاست جمهوری طرح کرده‌اند.^{۱۵۲} نتایج انتخابات نشان داد که آرای تحریم‌کنندگان می‌توانست در سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم نقش مهم و شاید تعیین‌کننده‌ای داشته باشد، اما بر روند رو به زوال اصلاحات تأثیری نداشت. اصلاحات گام‌های شکست خود را بسیار پیش‌تر از انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم برداشته بود. یکی از تندپیچ‌های این افول، چگونگی برخورد حزن‌انگیز دولت خاتمی با انتخابات مجلس هفتم، و صحنه گذاشتن بر تمام ماجرای حساب‌شده‌ی شورای نگهبان برای حذف اصلاح‌طلبان بود. خاتمی در برابر اجحاف و زورگویی شورای نگهبان و تصفیه ۸۰ تن از نمایندگان مجلس به خوارترین وضع عقب‌نشست و آن را انتخابات سالم ارزیابی کرد.

همان‌گونه که اشاره شد پس از انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم نیز برخی اصلاح‌طلبان به جای تحلیل اصولی از شکست نامزد اصلاح‌طلبان، سرزنش‌های خود را متوجه گروه تحریم‌کننده کردند. این نگرش نشان می‌داد که اصلاح‌طلبان روی پشتیبانی بی‌قید و شرط و یک

۱۵۲- برای نمونه نگاه کنید به سخنان محمدرضا خاتمی، عباس عبدی، ابراهیم یزدی در بخش ۲، و سخنان علیرضا علوی تبار در بخش ۱ و محمدرضا تاجیک در این بخش.

جانبه‌ی مدافعان اصلاحات حساب دائمی باز کرده بودند و استفاده از حق رأی ندادن برخی، آنها را به واکنش منفی و خصمانه کشانده بود. شاید آنها متوجه نبودند که خود نیز در مقطعی همه پرسى و تحریم انتخابات را به عنوان راه حل در نظر گرفته بودند. سلیمانی پور نماینده‌ی مجلس ششم می گوید:

"حتی بحث فراندوم هم در مجلس مطرح شد ولی ما هماهنگ نبودیم."^{۱۵۳} بنابراین، با توجه به این واقعیت که خود آنها نیز به بدیل همه پرسى اندیشیده بودند، نمی بایست فراندوم و مدافعان آن را تخطئه می کردند. شاید روش اصولی نقد زمانی و شرایط آن بود تا نفی آن، اما به نظر می رسد که نفی فراندوم بیشتر به آن دلیل بود که رهبری آن در کنترل اصلاح طلبان نبود. آنها در عین حال نگران بودند که ممکن است اپوزیسیون از کانال خواست فراندوم به سامانی برسد، و فرمان اصلاحات و سرانجام حفظ نظام از دست آنها خارج شود.

موافقان و مخالفان همه پرسى جریان یکدستی نبودند. طیفی از سلطنت طلبان میانه رو تا چپ‌های سکولار طرفدار اصلاحات، موافق فراندوم بودند. و مخالفان نیز طیفی از اصلاح طلبان درون و بیرون نظام تا برخی چپ‌های ضد سلطنت، و سلطنت طلبان افراطی رو بالاخره تندروهای چپ و راست معتقد به براندازی نظام بودند. ولی خواست فراندوم هم به عنوان یک تاکتیک تابع شرایط زمان خود بود و امری همیشگی و پایدار نبوده است.

سهم تحریم کنندگان در شکست و پیروزی انتخابات

جلایی پور، یکی از سخن گویان اصلاح طلبان حکومتی در مورد

۱۵۳- داوود سلیمانی در گفت و گو با روز، «تحصن، مقاومت در مقابل کشتار سیاسی»، آرش بهمنی، ۱۳ بهمن ۱۳۸۴. نک.

برنده شدن محافظه کاران در انتخابات دوره‌ی نهم می‌گوید:
 "اگر دو میلیون نفر از تحریمی‌ها به اصلاح‌طلبان رأی داده بودند،
 این بساط شکل نمی‌گرفت."^{۱۵۴}

یعنی احمدی‌نژاد برنده نمی‌شد. نخست آنکه این بساط بر سر رأی
 ندادن به معین شکل نگرفت. این بساط شش سال طول کشید که شکل
 بگیرد. یک سال قبل از انتخابات سعید حجاریان، یکی از معماران اصلی
 اصلاحات، نوشت که «اصلاحات مرد، زنده باد اصلاحات!». او اصلاحات
 دیگری را طالب شد.

ولی اصلاح‌طلبان صدای او و بسیاری دیگر از دلسوزان اصلاحات
 که حتی چند سال پیشتر بن بست و شکست را هشدار داده بودند نشنیدند.
 به عبارت دیگر، شکست اصلاحات در یک پروسه رخ داد، نه بطور ناگهانی
 در مقطع انتخابات ۳ تیر ۱۳۸۴. همانگونه که پیروزی اصلاح‌طلبان نتیجه
 یک فرایند چندین ساله بود. دوم، دو میلیون نفر برابر با ۵۰ درصد آرای کسب
 شده توسط دکتر معین، یعنی ۴ میلیون، در انتخابات دوره‌ی نهم بود. اگر
 در واقع سهم تحریمی‌ها در انتخاب معین برابر با ۵۰ درصد آرای دکتر معین
 بود، نباید پرسید که آیا اصلاح‌طلبان آماده بودند که در صورت پیروزی
 و انتخاب شدن، ۵۰ درصد، و یا حتی ۲۰ درصد از اعضای دولت را به این
 طیف، یعنی اصلاح‌طلبان برون حاکمیت، اختصاص بدهند؟ اگر پاسخ
 اصلاح‌طلبان منفی است، که احتمالاً چنین است، پس چرا توقع داشتند که
 "تحریمی‌ها" از حق رأی ندادن خود به سود نامزد اصلاح‌طلبانی که برای آنها
 حقی قایل نبودند، بگذرند؟ این کافی نیست که گفته شود اگر اصلاح‌طلبان
 به قدرت می‌رسیدند، مخالفان کمتر سرکوب می‌شدند. این ادعا در یک
 مرحله می‌تواند درست باشد، ولی برای همیشه درست و کارساز نیست.
 سهم نیروهای سیاسی در قدرت و سیاست‌گذاری می‌بایست به رسمیت
 شناخته شود. اصلاح‌طلبان این اصل را به رسمیت نمی‌شناختند و ظاهراً

۱۵۴- تحلیل جلالی‌پور از طیف‌های سیاسی پس از انتخابات یکشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۴ - ۱۱

عادت کرده بودند که از مردم به عنوان خدومه قدرت و امتیازهای خود استفاده کنند. این دیدگاه نادرست و ضد دمکراتیک می‌بایست در مقطعی متوقف می‌شد. البته اصلاح‌طلبانی که به این اصل و دمکراسی اعتقادی جدی ندارند در پاسخ خواهند گفت: "آیا با شکست اصلاح‌طلبان و قدرت‌گیری تندروها وضع بهتر شد؟" اینگونه پاسخ‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها درک درستی از این دمکراسی نداشته و سیاستی است که از آغاز در جمهوری اسلامی اعمال شده است و در آغاز حقوق اقلیت را زیر پا نهادند و در ادامه مستحکم کردن قدرت خود حقوق اکثریت مردم را. در حالی که در دمکراسی حقوق اقلیت هر چه کوچک‌تر باید رعایت شود. سهمی برای مردم در کنترل سرنوشت خود قایل نیستند.

اصلاح‌طلبان باید توضیح می‌دادند که "تحریمی‌ها" در ازای شرکت فعال در انتخابات چه چیز نصیب‌شان می‌شد. بسیاری از مدافعان اصلاحات در برون مرز در دوره‌ی هشت ساله حتی حق ورود بدون خطر را به ایران پیدا نکردند. آنها می‌بایست به چه دل‌خوش کنند که بدون پرسش به اصلاح‌طلبانی که می‌خواستند همان رویه گذشته را ادامه دهند، رأی دهند. حزب سبز در آلمان با حدود ۸ درصد آرا، در کابینه‌ی ائتلافی ۱۴ نفره‌ی سوسیال‌دمکرات‌ها، سه وزیر و از جمله پست مهمی چون وزارت خارجه و معاونت‌صدر اعظم را در دست داشت. اصلاح‌طلبان اگر به دمکراسی اعتقاد داشتند، می‌باید از این نمونه‌های دولت ائتلافی می‌آموختند.

جلایی‌پور درباره‌ی نقش زنان در انتخابات نیز گفته است: "فمینیست‌ها می‌گفتند که ما جنبش زنان داریم در حالی که اگر ما جنبش زنان داشتیم، چرا معین از چهارده میلیون رأی زنان رأی‌چندانی نیامورد؟" ۱۵۵ شاید اصلاح‌طلبان باید از خود پرسند که چه کردند که زنانی که در سه انتخابات ریاست جمهوری و مجلس نقش برجسته‌ای به سود اصلاح‌طلبان داشتند، این بار خود را کنار کشیدند. نمی‌توان منکر این نقش شد. از این گذشته، نگرش سنتی اصلاح‌طلبان از جنبش فمینیستی، ابزاری

است، و چیزی جز شرکت زنان در انتخابات به سود آنها نمی‌شناسد. اصلاح‌طلبان باید بیندیشند که آیا آنها در دوره‌ی ۸ ساله‌ی قدرت خود، گامی جدی در راه رفع مشکلات زنان و حقوق آنها برداشتند؟ یا با توجه به نقش چشم‌گیر زنان در انتخابات‌های پیشین، آیا فمینیست‌ها را در قدرت سهیم کردند؟ گروه‌هایی از زنان ایران در دوره‌ی اصلاحات بارها تلاش کردند که با تجمع‌های علنی در مناطق عمومی مانند پارک لاله، و یا دانشگاه تهران، زنان را گردهم آورند و جنبش زنان را به وجود آورند، اما هر بار مورد ضرب و شتم مهاجمان قرار گرفتند. دولت اصلاحات برای محافظت از آنها اقدامی به عمل نیاورد. به نظر نمی‌رسد اصلاح‌طلبان هیچگاه به این گونه پرسش‌ها اندیشیده باشند. همه‌ی اینها نشان می‌دهد که اصلاح‌طلبان حکومتی، از بینش مشارکتی، ائتلافی، همکاری متقابل، و دمکراتیک برخوردار نبوده‌اند و به دنبال آرای بی‌هزینه و غیرمشروط زنان بوده‌اند.

در دنیای سیاست نیز مانند دنیای اقتصاد، و مناسبات اجتماعی، معادله‌ی "بده و بستان" حاکم است. اصلاح‌طلبان باید از این پس برای جلب آرای فمینیست‌ها، سکولارها، "تحریمی‌ها"، و غیر خودی‌ها هزینه‌هایی، یا سهمی نیز در نظر بگیرند. حکومت اصلاحات به سبک و روش سابق دیگر ممکن نیست. پدیده تحریم انتخابات، و انتخاب غیر منتظره‌ی احمدی‌نژاد، به همگان آموزش‌های جدیدی خواهد داد. از این پس، در صورت پیروزی، تمام نیروهای اصلاح‌طلب به جای پشتیبانی بی‌قید و شرط از جریان‌های خاص باید نقش و سهم خود را پیشاپیش مشخص کنند. وعده‌های انتخاباتی در صورتی عملی خواهد شد که گروه‌های ذی‌نفع در قدرت سهیم باشند. اصلاح‌طلبان نیز باید دریافته باشند که اگر بخواهند با سبک و سیاق سابق عمل کنند احتمال تحریم و شکست آنها بیش از پیش وجود دارد. شانس پیروزی آنها در صورت ایجاد هماهنگی گسترده با همه‌ی نیروهای اصلاح‌طلب، چه خودی و چه غیر خودی، بالامی‌رود. این روش افزون بر بالابردن شانس پیروزی، از اصول اولیه‌ی مردم‌سالاری نیز

هست که آنها نیز مدعی اجرای آنند. اصلاح طلبان برای جلب رضایت پایگاه اجتماعی سکولار خود می بایست، حتی به طور نمادین، افرادی را از طیف "غیر خودی‌ها" در قدرت سیاسی سهیم می کردند. برعکس، تمام تلاش آنها این بود که کادر دولت و زیرمجموعه‌ی آن با رضایت کامل محافظه کاران، یعنی مخالفان اصلاحات تعیین شود.

فرصت سوزی

در دنیای سیاست در شرایطی فرصت‌هایی فراهم می شود که در ترسیم آینده‌ی یک جریان، و یا حتی یک ملت بسیار تعیین کننده است. در دوره‌ی هشت ساله شرایط مساعدی فراهم آمد که اصلاح طلبان می توانستند گامی بزرگ و غیر قابل برگشت در مسیر رشد خود و اصلاح جامعه، و امیدهای تاریخی یک ملت بردارند، ولی در نبود برنامه‌ی روشن و درازمدت و مدیریت حزبی صالح و قاطع، و اراده‌ی جدی برای تحول جامعه این فرصت‌ها به سادگی از دست رفت. فرصت‌هایی که دیگر تکرار نمی شوند.

در اینجا تنها به چند نمونه‌ی آن اشاره می کنم. زمانی که خاتمی با آرای ۷۸ درصد برنده‌ی انتخابات شد، و محافظه کاران میزان واقعی پشتیبانی اندک خود را دیدند، عمر سیاست انحصاری خود را تقریباً پایان یافته تلقی می کردند و امید زیادی برای برگشت به قدرت انحصاری نداشتند. آنچه آنها را به نتیجه‌ی خلاف آن تصور رساند، ناتوانی اصلاح طلبان در بهره برداری از فرصت به دست آمده بود. اصلاح طلبان، پیروزی در هر انتخابات را می توانستند با راه‌پیمایی بزرگ و سراسری و دیگر برنامه‌های توده‌ای جشن بگیرند، و این حرکت را به مناسبت‌های مختلف تکرار بکنند. در این برنامه‌ها، ضمن درگیر شدن مردم در سرنوشت اصلاحات، و رشد آگاهی نسبت به خواست و نقش خود، زمینه‌هایی برای سازمان‌یابی خودجوش،

و برنامه‌ریزی شده‌ی گروه‌های مدافع اصلاحات، به ویژه جوانان و زنان در شکل و چارچوب جامعه‌ی مدنی به وجود می‌آمد. این سکوه‌های پرش به آینده برای مقابله با فرهنگ مسمومی که ایران را دربر گرفته است، ضرورت توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی این کشور است. در آن زمان و آن شرایط نیروهای محافظه‌کار دارای توانی نبودند که بتوانند مانع این حرکت مردم شوند و از این گذشته، این‌گونه مانورهای مردمی، علنی و قانونی در جبهه‌ی اصلاحات روحیه‌ساز و در جبهه‌ی مخالف روحیه‌شکن بود. از این تحول به جای جریان‌ات خشونت طلب و افراطی، راست منطقی‌تر و اصول‌گراتری باقی می‌ماند.

فرصت‌سوزی مهم دیگر و آن‌هم در سطح جهانی رد کردن تلاش دولت آمریکا برای آغاز عادی‌سازی روابط میان دو کشور در زمان بیل کلینتون بود. رئیس‌جمهور آمریکا در یک اقدام بی‌سابقه کوشید در سازمان ملل با محمد خاتمی ملاقات کند، ولی خاتمی اراده‌ای برای این ملاقات که می‌توانست چهره‌ی ایران را در جهان تغییر دهد و هم‌چنین پشتوانه‌ای دیگر برای پیشرفت طرح اصلاحات در ایران به وجود آورد، نشان نداد.^{۱۵۶} تصمیم خاتمی می‌تواند دو دلیل داشته باشد. نخست، نگرانی از واکنش منفی جناح محافظه‌کار در ایران، و دوم گرایش‌های ضد آمریکایی برخی اصلاح‌طلبان. محافظه‌کاران نمی‌خواهند ایران از این جزیره‌ی تنگی که در کنترل انحصاری خود گرفته‌اند بیرون رود، و مدام می‌کوشند که تنش سیاسی با غرب حفظ شود. اصلاح‌طلبان نمی‌توانستند بدون مقابله‌ی

۱۵۶- «سیدمحمد خاتمی رئیس‌جمهوری سابق ایران در گفت‌وگو با روزنامه‌ی الحیات در پاسخ به این پرسش که آیا در دوران ریاست جمهوری خود پیشنهادی برای دیدار با رئیس‌جمهوری آمریکا دریافت کرده یا نه گفت: چنین چیزی به‌طور رسمی از من خواسته نشد اما سیاستی که بیل کلینتون رئیس‌جمهوری پیشین آمریکا و من در پیش گرفته بودیم فضا را برای حل این مسئله مناسب کرده بود اما به دلایل مختلف از این فرصت استفاده نشد و پس از روی کار آمدن نومحافظه‌کاران اوضاع بدتر شد.» سیدمحمد خاتمی، «روزنامه الحیات»، سیدمحمد خاتمی:

«دوران من و کلینتون فرصتی بود که استفاده نشد» نقل از: سایت روز

<http://www.emrouz.info/archives/print/2006/06/031008.php>

جدی با این فرهنگ مسموم، نقشی اساسی در مسیر توسعه‌ی ایران بازی کنند. خاتمی علیرغم طرح "گفتگوی تمدن‌ها" حتی حاضر نشد در سفر خود به سازمان ملل با سران کشورهای جهان عکس بگیرد. این بی‌توجهی که در عین حال از فرهنگ عقب مانده‌ای ریشه می‌گیرد از جدیت طرح ایده‌ی گفتگوی تمدن‌ها به شدت کاست و نشان داد که این طرح از حد یک شعار و ژست دیپلماتیک فراتر نمی‌رود.^{۱۵۷} با از دست دادن آن فرصت، و پایان دوره‌ی ریاست جمهوری بیل کلینتون، ایران با سیاست خصمانه‌ی آمریکا در دوره‌ی جورج دبلیو بوش روبرو شد. سیاست نسنجیده‌ای که به فرسایش بیشتر نیروهای اصلاح‌طلب و روابط عادی میان دو کشور می‌انجامید. قربانی تمام این ماجراجویی‌ها از هر دوسو مردم ایران‌اند.

ایرانیان برون‌مرز

ایرانیان برون‌مرز به‌طور وسیع پشتیبان تحولات اصلاحی در ایران بودند. آنها به دلیل داشتن ویژگی "گروه برگزیده" دارای توان کارشناسی، مدیریتی، تکنولوژیک، علمی و مالی بوده و هستند که می‌توانستند در خدمت پیشبرد اصلاحات قرار دهند، اما اصلاح‌طلبان نسبت به این نیروهای موثر بی‌اعتنا ماندند. آنها نتوانستند تابوی ایجاد شده درباره‌ی ایرانیان برون‌مرز را بشکنند و همه‌ی آنها را در یک گروه نگنجانند. دولت خاتمی علی‌رغم ایجاد "شورای هماهنگی ایرانیان برون‌مرز" در عمل کاری نکرد. از این گذشته، اصلاح‌طلبان می‌توانستند با استفاده از نیروی اصلاح‌طلبی که در برون‌مرز وجود دارد امکانات تلویزیون‌های ماهواره‌ای را فراهم کنند که به‌طور مستقیم در اختیار اهداف آنها، طرح اصلاحات و توسعه‌ی ایران قرار بگیرد. امکانات ماهواره در دنیای امروز

۱۵۷- من در کتاب خود، طرح گفت‌وگوی تمدن‌ها را روی دیگر سکه‌ی نظریه‌ی برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون ارزیابی کرده‌ام. نک. کاظم علمداری، "بحران جهانی و نقدی بر نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها و گفت‌وگوی تمدن‌ها" تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۲، صص ۲۲۲-۲۶۲

غیر قابل اجتناب است. اصلاح طلبان جدا از چند روزنامه‌ای که به طور دائم مورد هجوم دستگاه قضایی ایران قرار می‌گرفت، امکانات تبلیغاتی همه‌گیری نداشتند و به فکر ایجاد آن نیز نبودند. امکانات اصلی رسانه‌ای، از جمله رادیو و تلویزیون دولتی همواره در کنترل محافظه کاران قرار داشت. پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم، مصطفی تاج‌زاده، یکی از سیاست‌پردازان اصلاح طلبان گفته است: "من معتقدم ما اگر چهار سال پیش ماهواره می‌ساختیم جلوی بستن روزنامه‌ها را می‌گرفتیم. کوتاهی کردیم. چرا؟ دلایلش مفصل است."^{۱۵۸} به نظر من دلیل اصلی این بی‌توجهی بینشی، شرکت ندادن دیگران در طرح اصلاحات (غیر خودی‌ها)، و در بها ندادن به ضرورت و سایل ارتباط جمعی برای بسیج و سازماندهی پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان و اهمیت ندادن به نیروهای سیاسی اصلاح طلب دیگر در داخل و خارج بود. این بینش هنوز اصلاح‌نشده است.

چرا محافظه‌کاران از توان سازماندهی برخوردارند؟

محافظه‌کاران بر خلاف اصلاح طلبان، از همبستگی گروهی بالایی برخوردارند. دلیل آن نخست سنتی بودن، دوم بنیاد گرا بودن، و سوم دسترسی به منابع و امکانات مالی و سازماندهی بالای آنهاست، که گروه‌های دیگر از جمله اصلاح طلبان فاقد آنند. خط راست، به نظام ارزشی سنتی و قید و بندهای محافظه‌کارانه‌ی اجتماعی و فرهنگی معتقد است و متعصب‌ترین بخش‌های جامعه را بسیج می‌کند. بر خلاف اصلاح طلبان و مدافعان جامعه‌ی مدرن، این گروه کمتر به حزب سیاسی نیاز دارد. پوپولیسم و توده‌گرایی و تحریک احساسات مردم متعصب ابزار تعیین‌کننده‌تری برای این جریان است. این ارزش‌های محافظه‌کارانه، هنوز توان سازمان‌گری و سازمان‌پذیری قوی دارد. هم‌چنین، آنها به دلیل

۱۵۸- مصطفی تاج‌زاده، سایت روز، یکشنبه ۶ شهریور ۱۳۸۴،

سلطه بر اهرم قدرت و ثروت و دستگاه دین، می‌توانند بر قشر و طبقه‌ی از نظر مالی نیازمندتر و از نظر فرهنگی سنتی‌تر، و از نظر اجتماعی حاشیه‌نشین‌تر جامعه مسلط باشند. از ویژگی‌های برجسته‌ی این طبقه، برخلاف طبقه‌ی متوسط و گروه‌های آموزش‌دیده و خودمرجع، (عمده‌ی پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان) فرمان‌برداری از آئوریت‌های سیاسی و مذهبی است. توجیه رفتار این طبقه، تنها نفع‌گرایی و پراگماتیستی نیست، بلکه ارزشی و اجتماعی نیز هست. اما این تنها بخشی از جامعه است. وضعیت بخش‌های دیگر با این گروه همسان نیست. برای توضیح چگونگی کسب آرای گروه‌های دیگر در انتخابات اخیر ریاست جمهوری، باید به ساختار قدرت سیاسی و نیروهای کنترل‌کننده‌ی آن در ایران نگاه کرد. هیچ عاملی روشن‌تر از سرشت ساختار قدرت، نتایج نهایی انتخابات مجلس هفتم و ریاست جمهوری دوره‌ی نهم را توضیح نمی‌دهد. سابقه‌ی کاری، شیوه‌ی زندگی، نبود فاصله میان گفتار و کردار محمود احمدی‌نژاد و شعارهای او علیه فقر، فساد و تبعیض، که شعار علیه نظام محسوب می‌شد، قشرها و گروه‌هایی از مردم را نیز که با او هم‌خوانی سیاسی و عقیدتی ندارند، بسیج کرد. تحلیل‌های طبقاتی و شبه‌طبقاتی و روان‌شناختی از نتایج انتخابات، همه ثانوی‌اند؛ زیرا نخست باید نقش تعیین‌کننده‌ی اهرم‌های اصلی قدرت و فرآیند غیردموکراتیک و شیوه‌ی سؤال‌برانگیز اجرای انتخابات را در محاسبات خود به حساب آورد.^{۱۵۹}

(۹)

نقش خاتمی

این بخش به نقش سید محمد خاتمی، رئیس جمهور پیشین، در گذشته و آینده اشاره خواهد کرد. شکست اصلاح طلبان به عنوان عمده ترین عامل سرخوردگی مردم، در کنار گسترش مناسبات پراگماتیستی، جامعه را به سوی انفعال مصلحتی مردم سوق می دهد. رهبران نظام بی آنکه به پیامد این وضعیت بیندیشند، به نظر می رسد احساس رضایت می کنند. خاتمی نیز به پیامدهای روگردانی از وعده های خود نیندیشیده بود. اینجانب در مقاله "چرا خاتمی باید استعفا دهد؟"، در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۸۲، نوشتم:

"اگر به روحیه و اعتماد مردم خیانت شود، مرمت آن باز سال ها به درازا خواهد کشید و جناح انحصار طلب به سادگی می تواند بر انفعال و یأس مردم سوار شود و بکه تازی کند."^{۱۶۰}

وضعیت کنونی محصول شکست سیاست های خاتمی است. اگرچه، او ممکن است وضعیت کنونی را شکست اصلاحات نداند، زیرا در آن صورت باید مسئولیت این ضربه ی تاریخی را به مردم بپذیرد. اصلاح طلبان بیش از آنچه لازم بود سرنوشت اصلاحات را با شخص خاتمی گره زده بودند. به طوری که در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، علیرغم میل باطنی خاتمی او را وادار کردند که کاندیداتوری ریاست جمهوری را

۱۶۰- کاظم علمداری، چرا خاتمی باید استعفا دهد؟ سایت ایران فردا، سه شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۲.

دولت جدید بیش از هر چیز در جهت ایجاد چنین وضعیتی حرکت می کند.

پذیرد. این استراتژی نه به دلیل توانایی و نقش سازنده و تعیین کننده‌ی خاتمی در ادامه‌ی اصلاحات، بلکه به دلیل عدم توانایی اصلاح طلبان برای ارائه‌ی کاندیدای دیگر بود. اصلاح طلبان به ضرورت حزب و کاندیدای حزبی پی نبرده بودند و سرنوشت یک تحول تاریخی بی نظیر را به تصمیم گیری فرد کم اراده‌ای که او نیز عادت نکرده بود با گروه و تصمیمات گروه کار کند، گره زدند. بدین ترتیب، هر قدر خاتمی از خواست‌های اصلاحات فاصله گرفت، حرکت اصلاحی نیز بدان سو کشیده شد. زمانی که نمایندگان اصلاح طلب مجلس اراده کردند که از سنگر اصلاحات دفاع کنند، رمق و اعتباری برای این کار در آنها نمانده بود، زیرا آنها تمام اعتبار اصلاحات را در حساب خاتمی سپرده بودند، و او آن را به حساب حفظ نظام هزینه کرد. خاتمی بیش از آنکه به فکر اصلاحات سیاسی باشد، به-طور و سواس آمیزی به ظواهر خود توجه داشت. در عین حال او با این ظواهر می خواست نشان دهد که آخوند مدرنی است.

قضاوت تاریخی

پرونده‌ی ریاست جمهوری خاتمی با برگ‌های مثبت و پر از امید به آینده گشوده شد، ولی با فصل‌هایی خاکستری، دوپهلو ادامه، و سرانجام منفی بسته شد. قضاوت منصفانه‌ی تاریخ درباره‌ی او به سرنوشت ایران در سال‌های آینده نیز بستگی پیدا می کند. یعنی اینکه دولت احمدی نژاد، ایران را به کدام سو بکشاند. احتمال درگیری ایران و آمریکا یکی از آنهاست. نقش منفعلانه‌ی خاتمی در بازسازی روابط ایران و آمریکا، زمانی که شرایط آن فراهم شده بود، و تبعیت از سیاست‌های محافظه کاران، در آنچه امروز می گذرد، و ایران را به لبه‌ی پرتگاه رسانده است، دخیل بوده است. خاتمی به قدرت و مسئولیت بسیار مهمی که مردم به او سپرده بودند، پی نبرد، و زمانی که با بن بست روبرو شد اعلام نکرد که از عهده‌ی آن بر نمی آید. او می توانست با تأیید و تقویت شخص دیگری که اعتقاد راسخ به اصلاحات

داشت و اهل عمل نیز بود، صندلی ریاست جمهوری را، زمانی که هنوز مردم از اصلاح طلبان ناامید نشده بودند خالی کند، ولی انگیزه های شخصی مانع از این تصمیم تاریخ ساز خاتمی شد. او همان گونه که خود گفته است تدارکچی حکومت محافظه کاران بود، تا شخص دوم قدرت در ایران.

تا کنون نام خاتمی در تاریخ دو گانه ثبت شده است، زیرا او همان اندازه که گروه های سرکوب گر جمهوری اسلامی را از زندگی مردم دورتر کرد، با اشتباهات و سازشکاری های خود، فرصت برگشت تمام عیار آنها را نیز به قدرت رسمی فراهم آورد؛ یعنی آنچه امروز بر ایران حاکم است نمی توان از سیاست ۸ ساله ی خاتمی جدا کرد. دکتر جهانگیر آموزگار در مقاله ی خود با عنوان "میراث خاتمی: امیدهای سرکوفته"، می نویسد احتمال اینکه آینده نسبت به دوره ی بحرانی هشت ساله ی خاتمی با دیدی مثبت تر و مهربانانه تر از آنچه امروز به آن نگریسته می شود، بنگرد، بیشتر است.^{۱۶۱} به نظر می رسد خاتمی مایل است برگردد تا فصل هایی از پرونده ی خود را اصلاح کند. اینکه آیا او قادر خواهد بود به این هدف دست یابد بستگی بدان دارد که قدرت کنونی اجازه ی بازگشت او را بدهد. "راست سنتی" از خاتمی استقبال خواهد کرد، ولی جناح موسوم به راست رادیکال (دولت کنونی) هرگز تن به این کار نخواهد داد. راست سنتی نیاز به شخصیتی بی ضرر و تابع مانند خاتمی دارد تا حین رفع و رجوع مشکلات مملکتی در چارچوب اصول فقهی، فرمان بردار آنها نیز باشد. خاتمی حتی اگر روزی بتواند به قدرت برگردد سیاستی جز آنکه در دوره ی هشت ساله انجام داد پی نخواهد گرفت.

کدام اسلام؟

خاتمی در آغاز مشکلات ساختار سنتی نظام جمهوری اسلامی را جدی نگرفت. اساس فلسفه ی خوش بینانه ی او پل زدن میان سنت

161- Jahangir Amuzegar, Khatami's Legacy: Dashed Hopes, Middle East Journal, Vol. 60, No. 1, Winter 2006.

و مدرنیته بود. او تفاوت ترکیب سنت با عناصری از دنیای مدرن در حوزه‌ی ذهنی و فکری، و ترکیب آنها در حوزه‌ی عمل، یعنی با قدرت حکومتی محافظه‌کاران سنتی را نشناخته بود. او در نظر نگرفت که اگر کسانی با افکار کهنه به ابزار سرکوب مدرن دست یابند، تولید وحشت خواهند کرد. آن چنان که نمونه‌ی رادیکال آن در افغانستان تجربه شد. طالبان می‌خواست دنیای سنتی گذشته را با استفاده از سلاح‌های مدرن احیا کند. همچنان که دیدیم متحد آنها القاعده از پیشرفته‌ترین هواپیمای مسافربری عصر جدید به‌عنوان سلاح مخربی استفاده کرد و همراه با سرنشینان آنها به‌نماد پیشرفت معماری جهان در نیویورک کوبید. این جریان اگر بتواند، در نابودی بشریت نیز کوتاه نخواهد آمد. آنها همه نوع تکنولوژی پیشرفته‌ی دنیای غرب را بسیار دوست دارند، ولی از اندیشه و فرهنگ مدرن نفرت دارند.

خاتمی با ایده‌آلهایی زیبا، ولی بی‌پشتوانه و تجربه‌نشده در رؤیای اعتباربخشی به اسلام و ایران، و نه تنها اثبات ادعای سازگاری اسلام با دموکراسی، جامعه‌ی آزاد و مدرن، بلکه ادعای بلندپروازانه‌ی رفع کمبودهایی که غرب با آن مواجه است، وارد صحنه شد. در یک عبارت، او بسیار خوش خیال بود. او برخلاف محافظه‌کاران سنتی پیشرفت غرب و نیاز بشریت به آن را نفی نمی‌کرد، اما برداشت درستی از چگونگی و فرایند ساخت تمدن مدرن نداشت. او می‌خواست تا بهترین دستاوردهای تمدن مدرن را با اعتقادات دینی خود، که آن را نیز بهترین می‌دانست، درآمیزد، اما در نظر نگرفت که هرگونه پیشرفتی، عواقب ناگوار خود را نیز با خود خواهد آورد، و دنیای گذشته نیز بدون دستاوردهای کنونی پر از عواقب ناخواسته بوده است.^{۱۶۲} اسلام نیز مانند هر دین دیگری هم وحدت‌بخش و هم تضاد آفرین است. تضاد و کشمکش خونین درون و برون اسلام از زمان پیامبر تا به امروز که سنی‌ها و شیعیان مساجد یگدیگر را همراه مردم عادی

۱۶۲- برای جوه مثبت و منفی مدرنیته نک. آنتونی گییدنز،

نماز گزار منفجر می کنند، ادامه داشته است. تمام این فجایع نیز به نام یک خدا انجام می گیرد. خاتمی چشم خود را بر این واقعیت‌ها بسته بود و قصد بهسازی تمدن مدرن را با بهره‌گیری از اسلام، یعنی سنت‌های گذشته، داشت. او در نظر نمی‌گرفت که حتی علمای اسلام شیعه‌ی اثنی‌عشری در ایران دین یکدیگر را قبول نداشته‌اند و ندارند. حال چگونه می‌توان با اسلام (با کدام اسلام!) مشکلات غرب را نیز برطرف کرد.

فلسفه‌ی التقاطی خاتمی

خاتمی فلسفه‌ای بینابین میان دو پدیده‌ی متضاد سنت و مدرنیته را در کتاب "بیم موج" خود به تصویر کشیده است. او چهار سال پیش از آنکه به ریاست جمهوری انتخاب شود، نوشته بود: "... امروز تمدن غالب، تمدن غربی است و گزاف نیست اگر آنچه را که در گوشه و کنار عالم می‌گذرد، ذیل تمدن غرب بحساب آوریم."^{۱۶۳} بدین صورت، او حکومت گران جمهوری اسلامی را به آشتی با تمدن غرب دعوت کرد، و این بسیار مفید بود. در این کتاب او کوشیده است که در عالم ذهنی، پیوندی میان اسلام و دستاوردهای دنیای مدرن به وجود بیاورد، و در برابر خدا محوری بودن دین، و انسان‌محوری بودن دنیای مدرن، واژه‌ی "انسان‌خدایی" را به کار گیرد. او در تعریف این پدیده‌ی ترکیبی و التقاطی گفته است: "آفریده‌ای که کشف و پرورش آن نیاز مبرم امروز و همیشه است."^{۱۶۴} او در همین باره، ضمن نقد روشنفکران غیر دینی، خطاب به متحجران دینی نوشت: "آنچه تو می‌گویی و می‌خواهی دوران گذشت و تمام شد و تفکری که پشتوانه تمدن اسلامی بود با رفتن آن تمدن به پایان رسیده و اگر تمام نشده بود، آن تمدن پا برجا بود و اگر آن اندیشه پویا و جوابگوی مسائل و مطالب انسان بود دوام داشت. تحجر بزرگ‌ترین مانع

۱۶۳- سید محمد خاتمی، بیم موج، تهران: سیمای جوان، ۱۹۷۲، ص ۱۷۱.

۱۶۴- سید محمد خاتمی، پیشین، ص ۲۰۵.

استقرار نظامی است که باید الگوی زندگی برای بشر امروز و فردا باشد و بر منطقی نیرومند و قانع کننده تر از منطق مکتب‌ها و نظام‌های رقیبان تکیه کند. "او اضافه کرد: "تأثیر جریان تحجر بر جامعه‌ی ما که هویت دینی دارد بسیار زیاد و حساس است و از تأثیر منفی جریان روشنفکری بی‌دین بر جامعه بیشتر است. بخصوص که متحجران نوعاً افراد ظاهرالصلاح و مقدس مآب و خیلی از آنان هم واقعاً اشخاص خوب هستند و نیت خیر دارند و احساس تکلیف شرعی آنان را به اقدام و امی دارد ولی از حیث تفکر و ذهن هیچ ربطی به اسلام ناب و انقلاب اسلامی و زمان حال و آینده ندارند." ۱۶۵ خاتمی علیرغم این برداشت از تمدن اسلامی، یعنی تمدنی که دوران آن گذشته است، باز کوشید که آن را با دمکراسی، محصول جامعه‌ی مدرن بیامیزد. با این توضیح، خاتمی کوشید که تفسیر فلسفی نوینی از اسلام مورد نظر خود ارائه دهد که با تمدن دنیای مدرن سازگاری داشته باشد. خاتمی این واقعیت را نادیده گرفت که "جریان متحجر" و خشونت‌گرای اسلامی نیز خود را نماینده‌ی اسلام راستین می‌داند و سرکوب و خشونت را توجیه فلسفی می‌کند؛ ۱۶۶ یعنی هر گروهی، از بن‌لادن و طالبان تا مجاهدین و متحجرین در ایران و جهان، تاملی - مذهبی‌های ایران مدعی نمایندگی اسلام راستین هستند، ولی اسلام در انحصار گروه خاصی نیست. اسلام آن است که روزانه توسط مسلمانان اجرا می‌شود. هم آن زن عرب یا افغانی پوشیده در لباده و مقنعه، و هم آن زن بنگلادشی که بخشی از بدنش پوشیده نیست، مسلمان‌اند. دین آن پدیده‌ای است که در زندگی مردم معتقد به آن حضور دارد، نه آنچه ادعا می‌شود. این واقعیت برداشتی جامعه‌شناختی از همه‌ی ادیان است، نه تنها از اسلام. به عبارت دیگر دین ارزش‌های نظری و برداشت‌های عملی از آن است.

اما خاتمی در نوشته‌ی فلسفی خود درست خلاف آنچه تجربه‌ی

۱۶۵- سید محمد خاتمی، پیشین، ص ۲۰۱.

۱۶۶- برای مطالعه زمینه‌های توجیه فلسفی خشونت در جمهوری اسلامی نگاه کنید به داریوش

آشوری زیر عنوان: اسطوره‌ی باز دیدی از احمد فردید و نظریه‌ی غرب‌زدگی فلسفه در میان ما:
http://ashouri.malakut.org/archives/2004/04/post_8.shtml

غرب نشان داده بود، یعنی ضرورت جدایی دین از دولت، ادغام این دو را توجیه می کرد. وی در دنیای واقعیت ناچار شد که ایده‌های التقاطی خود را به سود قدرت و نظام حاکم، نه مردم، و دین دولتی که اداره کنندگان آن از قضا همان "متحجران" هستند، یکسویه کند. قدرت هم عامل تعیین کننده‌ی مناسبات میان انسان‌ها، و هم عامل فاسد کننده‌ی انسان است. خاتمی خود تابع قدرت بزرگتری شد و این واقعیت را در نظر نگرفت که این "جریان متحجر" تمام ارگان‌های اصلی قدرت را در جمهوری اسلامی در دست دارد و برای منافع خود حاضر است به هر اقدامی دست بزند. ما برای قتل‌های زنجیری نمونه‌ی آن است که خاتمی خود آن را بر ملا کرد. اکبر ناطق نوری، رئیس مجلس پنجم و کاندیدای شکست خورده‌ی انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی هفتم، که ظاهراً به ملایم بودن شناخته می شود، برای حفظ نظام پیشنهاد کاربرد خشن‌ترین روش‌ها را داده بود، آن هم علیه کسانی که خود مسلمان‌اند، و در ساخت و پیدایش انقلاب اسلامی نقشی مهم‌تر از او داشته‌اند. آنها اعضای شورای انقلاب بودند، و اولین کابینه‌ی جمهوری اسلامی توسط آنها به وجود آمد. ناطق نوری سران نهضت آزادی را مخل حکومت انحصاری محافظه‌کاران می‌داند و می‌نویسد: "در جریان حوادث ۱۸ تیر کوی دانشگاه بنده در جلسه سران قوه به رهبری گفتم که نهضت آزادی و این نیروها در پشت پرده‌ی این جریان هستند و اگر ما بخواهیم این آشوب و شورش را بخوابانیم به نظر من باید سران این‌ها را دستگیر کرده، عده‌ای که در صحنه آشوب کردند را هم به سرعت محاکمه کنیم. حتی اگر لازم باشد آن‌ها را سینه‌ی دیوار بگذاریم."^{۱۶۷} این واقعیت روحانیت در قدرت و نظامی که خاتمی خود را مکلف به حفظ آن می‌دانست، است.

تئوکراسی و دمکراسی

تلاش خاتمی برای آشتی دادن مناسبات سنتی و مدرن، جدید نبود. این گونه تلاش‌ها در غرب و در کشورهای مسلمان از طرف دیگران به کار گرفته شده بود، و هر بار که با ناکامی روبرو می‌گردید، با چهره‌ای جدید و تعدیل یافته، و تفسیری نوین تر وارد عرصه رقابت و تضاد میان سنت و مدرنیته می‌شد.^{۱۶۸} خاتمی با فلسفه‌ی خود پدیده‌ی متضاد "دمکراسی دینی" را سرپل پیوند دین و دنیای مدرن می‌دانست، اما همین فلسفه‌ی التقاطی ریاست جمهوری او را زمین گیر کرد. جهانگیر آموزگار می‌نویسد:

"با غلبه فلسفه ساده‌انگارانه و بی‌روح، خاتمی مأموریت خود را وصل کننده تئوکراسی اسلامی و مردم‌سالاری تصور کرد. این برداشت نادرست و مسیحا‌گرایانه بی‌محتوا، سرانجام ریاست جمهوری او را به زائده فرودست رهبر و دستگاه روحانیت محافظه کار تبدیل کرد. وضعیتی که او مجبور شد کمی قبل از پایان دوره‌ی هشت ساله‌ی خود آن را بپذیرد."^{۱۶۹}

خاتمی ضرورت جدایی قلمرو دین از دیگر نهادهای اجتماعی را در نیافت. ادغام دین و دولت و یا دقیق‌تر، اقتصاد دولتی ایران، این مشکل را عمیق‌تر کرد. کلیسای کاتولیک در غرب پس از یک قرن مقاومت در برابر ضرورت جدایی دین از دولت و اقتصاد سیاسی (جامعه‌ی مدنی) در دوره مدرن، سرانجام آن را پذیرفت، بی‌آنکه قدرت و نفوذ کلیسا در جامعه از بین برود. مدرنیته دین را نفی نکرده است و نمی‌کند. آمریکا یکی از مذهبی‌ترین جوامع مدرن جهان است. در ایران محافظه‌کاران با ادغام دین و سایر نهادهای اجتماعی از جمله نهاد سیاست، حقوق، اقتصاد و خانواده ابزار

۱۶۸- برای مطالعه‌ی این گونه تلاش‌ها می‌توانید از جمله به کتاب حمید عنایت، «اندیشه سیاسی در اسلام معاصر»، ترجمه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران انتشارات خوارزمی (چاپ‌های متعدد)، و یا احمد امین، «پیشگامان مسلمان تجددگرایی در عصر جدید»، ترجمه‌ی حسن یوسفی اشکوری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶ مراجعه کنید.

ممانعت از تحول دمکراتیک جامعه شده اند. خاتمی به این مهم پی برده بود و در کتاب «بیم موج» از آنها به عنوان کسانی که دروه شان به سر آمده، یاد کرده است، ولی در عمل نقش و نفوذ متحجران دینی را که در تمام ساختار سیاسی و حقوقی و اجرایی نظام جا خوش کرده بودند و حرکت و سیاست-شان را با منافع اقتصادی گروه های خشونت گرای دیگر پیوند زده بودند اندک شمرده بود و در معادلات تقابل قدرت نادیده گرفته بود. به همین دلیل ایده های او در مقابله با نیروی واقعی قدرت، اندک اندک رنگ باخت، و سرانجام تسلیم همین جریان متحجر مورد اشاره ی خود شد.^{۱۷۰}

خاتمی درنیافت که مردم سالاری هیچ سازگاری ای با دستگاه انحصاری روحانیت سنتی ندارد، و برای به دورنگه داشتن دولت و دین از کشمکش، و سلامت هر دو، راهی جز جدا نگه داشتن این دو نهاد قدرت از هم نیست. ادغام دین و دولت سبب می شود که دولت بیش از حالت عادی خشونت گر شود و دین از موضع نهاد حمایت از مردم به مقابله با مردم روی آورد و خشونت بار شود. این واقعیت را اگر برخی از فقها پنهان می کنند تا در پناه آن به انحصار قدرت خویش ادامه دهند، مصباح یزدی بی پرده از این واقعیت نام می برد، و چون موقعیت روحانیت را در خطر می بیند، آشکارا اعلام می کند که دمکراسی با اسلام هم خوانی ندارد. او برای مردم نقشی قائل نیست و آن را پنهان نمی کند. او کنترل مردم را تنها با کاربرد خشونت ممکن می داند و آن را پنهان نمی کند. خاتمی روشن نکرد که با این پدیده چه باید کرد؟

سه اصل خاتمی

ساختار سیستم جمهوری اسلامی با مناسبات حکومتی دمکراتیک

۱۷۰- او به دنبال اقتصاد دولتی، دین دولتی، عزاداری دولتی، رسانه های گروهی دولتی، جامعه ی مدنی دولتی را نیز اضافه کرد. پس از خیرغنی سازی اورانیوم، احمدی نژاد "شادی دولتی" را نیز بر آنها افزوده است. دولت تصمیم گرفته است مردم شاد باشند و شادی کنند!

و آنچه خاتمی در ذهن خود پرورش داده بود انطباق نداشت، و ندارد. خاتمی و بسیاری دیگر از کنشگران اصلاحات نسبت به این امر آگاهی کافی نداشتند. خاتمی آنگاه که بر این امر واقف شد دریافت که هرگونه تغییر ساختاری برای نظامی که اعتماد و پشتوانه مردم را از دست داده است، خطرناک است. او از شرکت فعال و مستقیم مردم نیز در پیشبرد اصلاح نظام ترس داشت. محافظه کاران هم مدام او را از "گورباچف شدن"، می-ترساندند. بنابراین، او که در آغاز با خواست و شعار اصلاح نظام آمده بود، شعار و خواست خود را به سیاست حفظ نظام تغییر داد، و مورد اعتماد و رضایت محافظه کاران قرار گرفت. روزنامه‌ی کیهان در گزارشی از دیدار خاتمی و حداد عادل، رئیس مجلس هفتم و از زبان او نوشت: "بعضی-ها از من گله می‌کنند که از اصول اصلاحات خارج شدم اما به آنها می-گویم که شما از اصول خارج شدید و من هم چنان به استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی پایبندم و برای مسیرم اصولی دارم و مهم ترین اصل برای من حفظ نظام است و برای پی‌گیری این مسائل تا جایی پیش می‌روم که اصل نظام به خطر نیفتد. اصلاحات باید در چارچوب قانون اساسی باشد و الآن بر این نکته تأکید دارم"^{۱۷۱} نخست، همان‌طور که محمدرضا خاتمی اشاره کرده است، مردم به ایشان رأی دادند که این وضعیت را تغییر دهد، نه آنکه آن را حفظ کند.^{۱۷۲} به احمدی نژاد هم به همین امید رأی داده اند. دوم، وعده-های خاتمی آن چنان که در پلاتفرم انتخاباتی اش چاپ شده است این سه اصل آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی نبود.^{۱۷۳} سوم، با تعریف و برداشت خاتمی از استقلال که آن هم مربوط به گذشته است، جمهوری اسلامی

۱۷۱- در جلسه‌ی علنی دیروز نمایندگان مجلس به خاتمی لوح تقدیر دادند روزنامه‌ی کیهان،

چهارشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۴، نک.

<http://www.kayhannews.ir/840512/14.HTM#other1400>

۱۷۲- محمدرضا خاتمی در مناظره‌ی چهار نفره- کرباسچی، دکتر یزدی، دکتر خاتمی، محمد

قوچانی. نک.

<http://www.peiknet.com/1384/08mordad/page/monazerc03.htm>

۱۷۳- فردای بهتر برای ایران اسلامی، ویژه‌نامه‌ی «سلام»، فروردین ۱۳۷۶.

بدون او هم کاملاً مستقل بود. به طور مثال اگر علی اکبر ناطق نوری، رقیب انتخاباتی خاتمی در دوره‌ی هفتم انتخاب شده بود همین استقلال مورد نظر خاتمی وجود داشت. پس او چیزی را نمی‌خواست به دست آورد، و کسی هم استقلال ایران را به خطر نینداخته بود. اصل دوم مورد نظر ایشان، جمهوری اسلامی است که آن هم بدون خاتمی، و از ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ وجود داشته است. بیش از هشتاد نماینده‌ی مجلس ششم که صلاحیت آنها توسط شورای نگهبان رد شد و خاتمی آن را پذیرفت، مخالفتی با این اصول نداشتند. بنابراین، تنها قضیه‌ی آزادی می‌ماند که در جمهوری اسلامی چه در دوره‌ی ریاست جمهوری ایشان (کمتر) و چه پیش از آن (بیشتر) رعایت نمی‌شد. مردم در تمام این دوران حتی در حریم خصوصی خود، یعنی خانه‌هایشان هم (طبیعی‌ترین حق) آزاد نبودند، و مدام مورد هجوم مأموران انتظامی و سپاه قرار می‌گرفتند. ارائه‌ی لایحه‌ی شکست خورده‌ی خاتمی برای حفظ حریم خصوصی مردم شاهد این مدعا است. این لایحه آن قدر در مجلس ماند که در دوره‌ی احمدی‌نژاد از مجلس پس گرفته، و بایگانی شد.^{۱۷۴} دخالت در زندگی خصوصی دیگران یکی از ویژگی‌های جوامع سنتی است که بنیادگرایان دینی در قدرت ابزار دولتی را نیز در خدمت این گونه سنت‌های عقب‌مانده گرفته‌اند.

بداخلاقی انتخاباتی

اگرچه شدت سرکوب در دوره‌ی خاتمی کاهش یافت، ولی گروه‌های فشار به فعالیت‌های خود ادامه دادند. تجاوز به حریم دانشگاه، و رسانه‌ها نیز با دستور بالاترین مقامات نظام، در ابعادی محدودتر، ادامه یافت، و تعدادی از روزنامه‌نگاران منتقد با بهانه‌های مختلف به زندان‌های درازمدت محکوم شدند. آزادی انتخابات به شیوه‌ی سابق

۱۷۴-خبرگزاری طاها، لایحه‌ی حمایت از حریم خصوصی افراد از سوی مجلس شورای اسلامی

رد شد، ۸۵/۱/۱۹

برگشت و بدترین انتخابات که مورد اعتراض شدید مقامات بالای حکومتی نیز قرار گرفت، (انتخابات مجلس هفتم و ریاست جمهوری دوره ی نهم) از جانب خاتمی تأیید شد. مهدی کروبی و هاشمی رفسنجانی که در انتخابات مجلس هفتم نفع داشتند آن را تأیید کردند، و انتخابات ریاست جمهوری را که مغلوب حریف امنیتی- نظامی خود شدند "تقلب سازمان یافته" خواندند، و خاتمی آن را "بداخلاقی انتخاباتی" نامید.^{۱۷۵} این بخشی از ویژگی های نظامی بود که خاتمی اصرار بر حفظ آن داشت. واقعیت این است که خاتمی در شکل و نام نظام درجا زد. محمد دادفر، نماینده ی اصلاح طلب در مجلس ششم می گوید: "خاتمی و کروبی به بهانه ی حفظ نظام و خط قرمزهای خیالی از شفاف گویی پرهیز کردند و حداقل به افشای موانع پیش روی حرکت اصلاحی پرداختند،...».

انقلاب در دوره ی اصلاحات

خاتمی با توجه به ویژگی شخصیتی خود توانست پیش از انتخابات ۲ خرداد ۷۶ در گردهم آیی نیروهایی که به اصلاح طلب معروف شدند نقشی محوری ایفا کند. او مخرج مشترک خواسته های گروه های رانده شده از قدرت توسط محافظه کاران با نقش فعال هاشمی رفسنجانی بود. رفسنجانی که نتوانست در پایان دور دوم ریاست جمهوری اش، با تغییر قانون اساسی، برای سومین بار به ریاست جمهوری برسد، علیه روحانیت مبارز که او خود عضو ارشد آن بود، و ناطق نوری در رأس آن قرار داشت، به جمع مخالفان آنها، یعنی اصلاح طلبان پیوست.

ویژگی شخصیتی خاتمی می توانست از یکسو نیروهای مخالف محافظه کاران را متحد کند، و از دیگر سو چهره ی عبوس و خشن و سرکوب گر جمهوری اسلامی را در داخل و خارج از ایران تلطیف نماید،

۱۷۵- مهرداد شبانی، «جامعه ی استبدادزده»، روز آن لاین، ۲۹ شهریور ۱۳۸۴ (چاپ: شنبه، ۲۶ فروردین، ۱۳۸۵).

و میلیون‌ها نفر نیروی جوان را که با ارزش‌های رایج و حاکم نظام بیگانه و در تضاد بودند با امید تغییر به صحنه‌ی انتخابات بکشاند، اما او شخصیتی همه‌جانبه برای نقش اصلی خود به‌عنوان رئیس‌جمهور دوران گذار از مرحله‌ی انقلاب به اصلاحات نبود. او به سادگی می‌توانست مرعوب خشونت گران‌خط راست و گذشته‌گرایان گردد، و چنین نیز شد. افزون بر آن، او ضمن دفاع از اصلاحات هم‌زمان طبل انقلاب را هم می‌نواخت. به عبارت دیگر، خاتمی میان انقلاب و اصلاحات سرگردان ماند و نتوانست بر اصل گذار به اصلاحات و عادی‌سازی جامعه تکیه کند. محافظه‌کاران برای آنکه انحصار قدرت را در دست داشته باشند علاقه‌ای به رها کردن مباحث انقلاب (گفتمان و ادبیات انقلابی، رهبر انقلاب، دادگاه انقلاب، ...) نداشته‌اند، و ندارند. انقلاب با قهر و بی‌قانونی همراه است و محافظه‌کاران این هر دو را برای ادامه‌ی قدرت خود لازم داشته‌اند و دارند. این وضعیت، حتی ۲۸ سال پس از انقلاب مانع رشد عادی جامعه است. خاتمی می‌بایست این بن‌بست را بشکند. در حالی که در دوره‌ی اول ریاست جمهوری‌اش بر پیشبرد اصلاحات اصرار می‌ورزید، در دور دوم، تلاش خود را بر حفظ حکومت قشر روحانی، نظام و انقلاب اسلامی نهاد. به عبارت دیگر، در دوره‌ی اول او به‌طور نسبی در جبهه‌ی موافقان اصلاحات، و در دور دوم بیشتر هم‌سوی مخالفان اصلاحات عمل کرد. افزون بر خود خاتمی، افراد کابینه‌ی او و بسیاری از نمایندگان مجلس ششم نیز در پیش‌برد اصلاحات جدی نبودند. همچنان که عباس‌عبدی می‌گوید بسیاری از اعضای کابینه‌ی خاتمی و نمایندگان مجلس ششم را به سختی می‌توان اصلاح طلب نامید.^{۱۷۶} اغلب آنها نه اصلاح طلب، بلکه منفعت طلب بودند. به همین دلیل، اصلاحات در درون دولت و مجلس ریشه‌نگرفت، و امروز دولت جدید می‌کوشد تا سفره‌ی نیمه پهن شده‌ی اصلاحات را جمع کند و انقلاب را ادامه دهد.

۱۷۶- برای نمونه نک. عباس‌عبدی، گفت‌وگوی رضا خجسته‌رحیمی با عباس‌عبدی: "اخراج از

حاکمیت به جای خروج از حاکمیت"، عباس‌عبدی،

<http://raha.gooya.name/politics/archives/035328.php>

رفسنجانی اصلاح طلب یا محافظه‌کار؟

اتصال رفسنجانی به اصلاح‌طلبان نیز از آغاز مصلحتی و موقتی بود. در انتخابات مجلس ششم زمانی که تلاش رفسنجانی این بار برای تسخیر مجدد مجلس به نتیجه‌ای نرسید، باز بیشتر از اصلاح‌طلبان فاصله گرفت. در این انتخابات اصلاح‌طلبان در برابر او قرار گرفتند. رفسنجانی بار دیگر به سراغ محافظه‌کاران رفت، ولی قادر نشد با حمایت محافظه‌کارانی که بسیار منزوی شده بودند آرای لازم را بدست آورد. با روشن شدن کم و کیف نمایندگان مجلس ششم، او فضا را برای آنکه در رأس مجلس قرار بگیرد مساعد ندانست، و علیرغم کوشش شورای نگهبان برای وارد کردنش به مجلس، خود کنار نشست.^{۱۷۷} در تمام دوره‌ی اصلاحات رفسنجانی مخل پیشرفت اصلاحات بود. شورای نگهبان هم‌چنین با حذف علیرضا رجائی، کاندیدای ملی-مذهبی‌ها، از فهرست انتخاب شدگان، غلامعلی حداد عادل را وارد مجلس ششم کرد. اصلاح‌طلبان جدی از همین زمان می‌توانستند به سیاست محافظه‌کاران که جا کردن افراد خود در دو قوه‌ی قانون‌گذاری و اجرایی بود، پی ببرند، و قاطعانه در برابر آن ایستادگی کنند، ولی لازمه‌ی این امر درگیر کردن مردم در اهرم‌های قدرت و تصمیم‌گیری بود. اصلاح‌طلبان نیز از درگیر شدن مردم در سرنوشت مملکت وحشت داشتند.

۱۷۷- در سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰) پس از به پایان رسیدن دو دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش، دوباره خود را نامزد انتخابات مجلس کرد ولی بین ۳۰ نامزد برگزیده‌ی مردم تهران انتخاب نشد. سپس با پادرمیانی شورای نگهبان توانست به عنوان ۳۰امین (آخرین) نماینده‌ی مردم تهران به مجلس راه یابد، اما به خاطر جنجال به وجود آمده بر سر رد و تأیید آرای مردم توسط شورای نگهبان، او پیش از مراسم معارفه استعفا داد. دلیل او این ادعا بود که در پست‌های دیگر بهتر می‌تواند خدمت کند. نک. ویکی‌پدیا: "دانشنامه‌ی آزاد" در سایت زیر

بر خورد غیر عقلانی خاتمی

نگاه خاتمی به جمهوری اسلامی احساسی و هیجانی است، نه عقلانی و علمی. آقای خاتمی نتوانسته است بپذیرد که ترازنامه‌ی ۲۷ ساله‌ی نظام نشان داده است که یک سیستم دینی برای شرایط امروز ایران مؤثر نمی‌افتد، و نباید نسبت به آن تعصب نشان داد و هم‌چنان مردم را زیر فشار بیشتر برد و جامعه را عقب‌نگه داشت. می‌توان فهرست بلندی از مشکلاتی که این سیستم تا به کنون آفریده است ارائه نمود. مختصر آنکه نظام ایران پاسخگوی نیازمندی‌های این دوران بشر نیست، زیرا این نظام به سنت‌های تمدنی چسبیده است که به قول خود خاتمی دوران آن گذشته است.

این نظام حرمت و عزت انسان را از بین برده و دورویی را در جامعه رواج داده است. علیرغم شعارهای اسلامی، معضلات فراوان اجتماعی را از فحشا گرفته تا اعتیاد گسترش داده است. اقتصاد مملکت را عقب‌نگه داشته، فقر و بی‌عدالتی و فساد ایجاد کرده است؛ جامعه را به‌طور رسمی به دو گروه خودی، با امتیازهای ویژه، و غیر خودی، با محرومیت از حقوق شهروندی‌شان تقسیم کرده، و اتحاد ملی، ضرورت رشد و پیشرفت یک جامعه را از بین برده است. جامعه را در تنش خصمانه‌ی دائمی داخلی، و با خارجیان‌نگه‌داشته است. این حکومت خود را با زور به مردم تحمیل کرده است و با روش‌های ساختگی از مردم رأی می‌گیرد. اکثریت مردم ایران، همان مردمی که این نظام را به‌وجود آوردند، سال‌هاست که دیگر آن را مطلوب نمی‌دانند. البته خاتمی برخلاف محافظه‌کاران نمی‌گوید که "به مردم مربوط نیست، این نظام برگزیده‌ی خداوند است". برعکس، او بارها گفته است که حکوت نو کر مردم است، ولی نتوانسته است به آن جامعه‌ی عمل‌پوشاند، زیرا برای او حفظ نظام مهم‌تر از حق مردم و پیشرفت مملکت است. رهبران، انحصار قدرت را به جایی رسانده‌اند که اعتراض شدید نزدیک‌ترین افراد به نظام را نیز برانگیخته‌اند، و هر جا که در مانده‌اند به منتقدان و مخالفان اتهام جاسوسی و براندازی نسبت داده‌اند،

و از زندانی کردن و شکنجه‌ی روانی آنها نیز کوتاهی نکرده‌اند. همه‌ی این شواهد نشان می‌دهد که ادامه‌ی این نظام نه به اعتبار پشتیبانی مردم، بلکه با اعمال زور و فشار و تهدید انجام می‌گیرد. خاتمی این‌ها را بهتر از دیگران می‌داند، ولی دلبستگی به نظام نمی‌گذارد منصفانه قضاوت کند که این نظام با روش‌های غیر اخلاقی، غیر قانونی، و غیر انسانی بر جای مانده است. اگر آنها برای اسلام دل می‌سوزاندند، می‌دانستند که این روش‌ها دین را هم بد نام کرده است. برای خاتمی سخت است که بپذیرد این مشکلات ناشی از ساختار این نظام، و خطاهای فاحش نظری و عملی افرادی چون آیت‌الله خمینی و دین سنتی آنها ریشه گرفته است. افرادی که به دلیل قدرت مطلق و ویژگی شخصیتی‌شان، مرتکب خطاهای بسیار بزرگی شدند. اگر کسی دغدغه ایران، اسلام و مردم را دارد، باید بپذیرد که این وضعیت نیازمند نقد عمیق، گسترده، همه‌جانبه و بی‌طرفانه و بی‌ملاحظه‌ی پایه و اساس نظام است. تنگ‌تر کردن دایره‌ی قدرت از یک‌سو، و رها کردن معضلات جامعه به حال خود از دیگر سو، مصیبت‌های بزرگ‌تر را در پی خواهد آورد.

اسلام در خطر است!

در اوایل حکومت جمهوری اسلامی، آیت‌الله خمینی در اوج قدرت با پوشش "اسلام در خطر است" باعث تحریک مردم متعصب علیه مخالفان خود گردید، و زیان‌های جانی و مالی فراوانی به بار آورد. آن روز هیچ کس نپرسید که کدام اسلام در خطر است؟ چگونه دینی که برای ۱۴۰۰ سال در خطر نبوده، و پشتوانه‌ی الهی دارد، با شکل‌گیری جمهوری اسلامی و مخالفت با سیاست‌های آن به خطر افتاد؟ ایران کمتر از ۶ درصد جمعیت مسلمان جهان را دارد. چگونه شکست سیاست‌های جمهوری اسلامی، اسلام ۹۴ درصد مسلمانان جهان در خطر قرار می‌گیرد؟ و یا با نام انقلاب فرهنگی نسلی از دانش‌آموختگان و نخبگان مملکت از کار و زندگی و خدمت به جامعه محروم شدند، یا ۶ سال بیشتر جنگ خانمانسوز با انگیزه‌های

سیاسی و غیر ضروری بر مردم تحمیل شد. خاتمی می بایست در دوره‌ی هشت ساله‌ی دولت خود کمیته‌ای برای بررسی این فجایع، ریشه‌یابی و درس‌آموزی آینده تشکیل می داد. تعصب نسبت به نظام اجازه نداد که او دست به اقداماتی اساسی از این نوع بزند. او حتی پی‌گیری ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای را به صلاح نظام ندانست و آن را رها کرد. خاتمی نیز مانند دیگر رهبران جمهوری اسلامی، این نظام را مقدس می خواند. هیچ نظامی مقدس نیست. این عوام فریبی است که نظامی را مقدس بخوانیم. این نظام نیز مانند تمام نظام‌های دیگر جهان توسط مردم ساخته شده است و قابل تعدیل و تغییر است.

او می توانست طی تحقیقی علمی توسط نهادهای مستقل داخلی و خارجی از مردم جهان و ایران، مسلمان و غیر مسلمان پرسد که آیا جمهوری اسلامی باعث سرفرازی ایران و اسلام شده است، برای آنها خوش-نامی به همراه آورده است، مردم جهان را به اسلام نزدیک‌تر کرده است؟ آیا دولتی کردن دین سبب شد که نسل جوان بیشتر به مساجد و پای منابر برود، و یا برعکس باعث روی گرداندن مردم از دین دولتی شده است. آیا مسلمان بودن مردم، ادامه و رشد ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام به حضور جمهوری اسلامی ارتباط داشته است؟

(۱۰)

قدرت اهرم تعیین کننده

قدرت هم تعیین کننده‌ی مناسبات میان انسان‌ها، و هم اهرم فاسد کننده‌ی افراد حاکم است. شناخت از ویژگی پدیده‌ی قدرت، انسان را به فکر مهار آن با دخالت مردم انداخت. این اصلی است که دمکراسی‌ها به آن دست یافته‌اند.

با شکست محافظه کاران در انتخابات ۲ خرداد ۷۶ و روشن شدن جهت گیری بخش بزرگی از سپاه که موافق اصلاحات بود، سپاه پاسداران به سود محافظه کاران تصفیه شد و فرماندهی جدید، یحیی رحیم صفوی، با همکاری بیت رهبری، با تهدید به کاربرد خشن‌ترین روش‌ها وارد صحنه گردید.^{۱۷۸} در دوره‌ی اخیر و با روی کار آمدن دولت احمدی نژاد با کارگزاری سپاه پاسداران و بسیج، معلوم شد که در ساختار قدرت در ایران هنوز حرف آخر را اسلحه می‌زند. این ویژگی جامعه‌ای است که هنوز مناسبات جامعه‌ی مدنی، و فرهنگ دمکراسی در آن رشد نکرده است.

مردم تابع قدرت اند

اصولاً اکثریت مردم در شرایط عادی، خود تابع قدرت غالب اند،

۱۷۸- نشریه‌ی شلمچه شماره‌ی ۳۰. نک.

<http://www.goftegu.com/vb/showthread.php?t=345>

یا

<http://farshadebrahimi.blogspot.com/?PostID=16>

و از افراد و جریانات خالی از قدرت، و شکست خورده دوری می کنند. اصلاح طلبان برای آنکه مردم را با خود داشته باشند می باید ثابت کنند که قدرتمندند. این امر بسیاری از مردم خنثی و حتی گرایش های مخالف را به سوی آنها جلب می کرد. این از قواعد رفتار اجتماعی انسان هاست. انقلاب ها، از جمله انقلاب ایران، بزرگ ترین نمونه ی این ویژگی اجتماعی است. در سال ۱۳۵۷ مردم زمانی به طور توده ای به انقلاب پیوستند که دریافتند تعادل قدرت در ایران به زیان سلطنت پهلوی به هم ریخت. اصلاح طلبان از این اصل کلی و روانشناختی مردم و جامعه غافل ماندند. آنها نتوانستند نشان دهند که در پی آرای ۷۸ درصدی مردم به خاتمی، رسوا شدن ماجرای دادگاه میکونوس، و لو رفتن مجریان قتل های زنجیره ای، و در پی آن سرگردانی جناح مخالف و از دست دادن سلطه ی مطلق سیاسی، تعادل قدرت در ایران به سود اصلاحات چرخش کرده است. سال اول سال استوارسازی پایه های این دستاوردها بود. با نقل و انتقال این جریانات از نهادهای دولتی و انتخابی به نهادهای انتصابی، دولت اصلاحات می توانست در تعقیب آنها مانع از بازسازی تشکیلات ضربه خورده ی آنها در نهادهای انتصابی مانند قوه ی قضایی و سپاه شود، اما اصلاح طلبان از مدیریت و برنامه ریزی لازم برخوردار نبودند.

خاتمی و سیاست پردازان اصلی نظام

در ایران کنترل دستگاه های اصلی قدرت و سیاست پردازان کلان از حوزه ی انتخابات به دور بوده است، و درست در اختیار افراد و نهادهای انتصابی نظام قرار داشته است و دارد. نقش نهادها و افراد در تصمیم گیری ها در دوره های مختلف یکسان نبوده و تمام تصمیم ها نیز در یک نهاد و فرد متمرکز نمی شده است. برای مثال، کسانی در بدل و بخشش های مالی و سودبری و سودرسانی، و نهاد و افراد دیگری در سرکوب ها نقش اصلی داشته اند. در دوره ی آخر، با حاد و بحرانی تر شدن

روابط درون و بیرون، در میان قدرتمندان، سپاه پاسداران سیاست‌های کلی و اصلی داخلی و خارجی را با مشورت و هماهنگی با بیت رهبری تعیین می‌کرده‌اند. در سال‌های اخیر نقش سپاه در قدرت نسبت به گذشته بسیار مهم‌تر شده است. در دوره‌ی اصلاحات نیز وضع چندان متفاوت نبود. با انتخاب اصلاح‌طلبان این دو نهاد متحدتر عمل کرده‌اند. تصمیم‌های جدی را این دو نهاد می‌گرفته‌اند، و مابقی در بستر رقابت‌ها و کشمکش‌های جناح‌ها و گروه‌های رقیب تعیین می‌شد. اگرچه سپاه نیز نیروی یکدستی نبوده و نیست، ولی با کنار نهادن، یا کنار رفتن محسن رضایی و برخی فرماندهان دیگر پس از ۲ خرداد، و جانشینی یحیی رحیم-صفوی با همکاری رهبری و جناح محافظه‌کار، اصلاح‌طلبان را از نفوذ در دستگاه قدرت اصلی نظام، یعنی نیروهای انتظامی محروم کردند.^{۱۷۹} خاتمی نیز پست تشریفاتی و به قول خودش "تدارک‌اتچی" رئیس جمهوری را پذیرفت. سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز از این دوگانگی جدا نبود. وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی در مصاحبه‌ها و مذاکرات خارجی‌اش از تکرار کلیات و شعارهای پذیرفته شده فراتر نمی‌رفت. او خط قرمز خود را خوب می‌شناخت. محافظه‌کاران نیز از اینکه خاتمی رئیس‌جمهور گوش به فرمانی است و در عین حال می‌تواند چهره‌ی خشن و ضربه‌خورده‌ی جمهوری اسلامی، پس از واقعه‌ی میکونوس و ترور مخالفان را در خارج مرمت کند راضی بودند. چهره‌ی جمهوری اسلامی در خارج در زمان رفسنجانی و ترور مخالفان بسیار ضربه دیده بود. به طوری که کشورهای اروپایی سفرای خود را از ایران فراخوانده بودند. خاتمی بزرگ‌ترین خدمت را در این رابطه انجام داد و چهره‌ی خشونت‌بار جمهوری اسلامی را تغییر داد. با وجود این، محافظه‌کاران هرگاه احساس می‌کردند که خاتمی پا را فراتر از خواست آنها گذاشته است، مانع کار او

۱۷۹- کنار نهادن محسن رضایی به معنای اصلاح طلب بودن او نبوده و نیست. اگر چه او در دوره‌ای کوشید خود را به اصلاح‌طلبان نزدیک نشان دهد و حتی در فهرست مقدماتی اصلاح‌طلبان در انتخابات ششم نیز قرار گرفت.

می‌شدند. مقابله و سرکوب مخالفان نیز خارج از کنترل و نظارت خاتمی با ابعاد کوچک‌تری ادامه یافت. خاتمی سکوت خود را در برابر سرکوب‌ها تحت عنوان جدایی قوای سه‌گانه توجیه می‌کرد. هرگاه خاتمی سخنی در تضعیف اصلاحات می‌گفت از جانب محافظه‌کاران لقب "رئیس جمهور محبوب" می‌گرفت، و اگر مطلبی در نقد محافظه‌کاران طرح می‌کرد مورد سرزنش و حتی توهین آنها واقع می‌شد. این تاکتیک محافظه‌کاران در مورد فردی با ویژگی شخصیتی خاتمی بسیار کار می‌کرد. خاتمی بیشتر نگران تندروی اصلاحات بود تا نقش مخرب مخالفان آن. به‌طور خلاصه او قادر نشد که قوه‌ی اجرایی را حتی در حدی که قانون اساسی مقرر می‌داشت به سود اصلاحات فعال کند. مخالفان درون حکومتی اصلاحات، آنجا که می‌توانستند با استفاده از قانون که قدرت اصلی را به منتصب‌شدگان می‌داد به‌طور آشکار و آنجا که قانون به آنها اجازه نمی‌داد به‌طور پنهان حکومت را اداره می‌کردند. خاتمی نتوانست بر این وضعیت فایق آید.

آموزش بی‌اصولی

در جمهوری اسلامی مردم هیچگاه امکان انتخاب میان خوب و بد، یا بهتر و خوب را پیدا نکردند. زیرا انتخابات در ایران بیشتر در حد شکل آن باقی مانده است. قضاوت مردم درباره خاتمی و نمایندگان مجلس ششم نیز در همین چارچوب انجام گرفت، نه دموکراسی. بر اساس مقایسه‌ای میان شرایط سیاسی ایران پیش از ریاست جمهوری خاتمی، به ویژه اوایل جمهوری اسلامی، یعنی دوران اعدام‌ها، ترورها، سرکوب‌ها و کنترل‌ها، و اذیت‌های خیابانی و در برابر آنچه خاتمی وعده می‌داد و برخی از آنها نیز به واقعیت بدل شد، مردم دومی را ترجیح می‌دادند، ولی شیوه‌ی انتخاب خاتمی و دوران او نیز هنوز از دموکراسی و تأمین حقوق برابر شهروندی و آزادی فاصله‌ی فراوان داشت.

اینکه انتخاب اصلاح‌طلبان به انتخاب میان بد و بدتر معروف

شده است بسیار پر معنی است. بهزاد نبوی، نایب رئیس مجلس ششم برای تشویق مردم به شرکت در انتخابات مجلس هفتم به سود اصلاح طلبان گفته بود: «انتخابات مجلس هفتم، انتخاب میان بد و بدتر است».^{۱۸۰} همان گونه که انتخابات قبلی نیز چنین بود. البته شورای نگهبان با تصفیه‌ی گسترده‌ی اصلاح طلبان فرصتی برای مردم باقی نگذاشت که بدها را بر بدترها ترجیح دهند. پس از تجربه‌ی ۲ خرداد و مجلس ششم، محافظه کاران دریافته‌اند که چگونه فرایند انتخابات را تنظیم کنند که حتی این سیاست نیز مؤثر نباشد. به طوری که رأی دهندگان راهی جز انتخاب افراد مورد نظر آنها، یعنی بدها، نداشته باشند، یا مانند انتخابات شوراهای شهر و روستا مردم کمتر در آن شرکت کنند تا در نتیجه کاندیدهای محافظه کاران برنده شوند. آخرین و بدترین نمونه‌ی آن، پس از مجلس هفتم، در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری رخ داد که مردم را به تنگنایی رساندند که سرانجام رأی دهندگان به دو گروه تقسیم شدند. دو رقیب انتخاباتی از میان محافظه کاران باقی ماندند و طنز تاریخ بدان جا کشیده شد که اصلاح طلبان، در پیروی از سیاست انتخاب بد و بدتر، به پشتیبانی کسی رانده شدند که در مجلس ششم مانع ورود او به جمع نمایندگان شده بود. این واقعه نشان داد که حتی سیاست انتخاب بد و بدتر نیز بی‌مرز و محدوده نیست، اما ادامه‌ی این سیاست به حدی که در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری رخ داد، نشان داد که اصلاح طلبان حد و مرزی در این باره نمی‌شناختند. این سیاست سبب شد که در انتخابات ۳ تیر، گذشته از معتقدان به دو کاندیدای نهایی، نیمی از ترس انتخاب احمدی نژاد، به رفسنجانی، و برعکس، نیمی برای اینکه رفسنجانی انتخاب نشود، به احمدی نژاد رأی دادند و جمهوری اسلامی در مجموع نیز به هدف خود، یعنی شرکت بالای مردم در انتخابات دست یافت و نیروهای ضد اصلاحات آن را به حساب مشروعیت خود و حمایت مردم از ولایت فقیه گذاشتند، و به روند دمکراسی، ضربه‌ی بیشتری وارد شد. این رقابت به جای

آنکه نشان دهد کدام کاندیدا محبوب‌تر است، نشان داد مردم حاضرند نفرت خود از یک کاندیدا را با رأی دادن به رقیب همانند او نشان دهند. در این میان اصلاح‌طلبان مقصرند. آنها نه درس دمکراسی، اصول و اخلاق، بلکه درس بی‌اصولی و زیرپا نهادن اخلاق را به مردم آموختند و مردم را به بازی سیاسی بدی کشاندند. مردم مجبور نیستند همیشه میان دو بدیلی که به آنها تحمیل شده است یکی را برگزینند. اصلاح‌طلبان درست خلاف آن عمل کردند. خاتمی در مقام ریاست جمهوری شرکت مردم در این فرایند معیوب را تأیید و تشویق نمود.

چرا مردم خاتمی را ترجیح می‌دادند؟

پاسخ پرسش بالا چنین است: زیرا مردم بدیل دیگری نداشتند، نه آنکه خاتمی انتخاب مطلوب آنها، بلکه کاندیدای ممکن بود... خاتمی یکی از چهار کاندیدای باقی مانده در فهرست تصفیه شده‌ی شورای نگهبان در سال ۱۳۷۶ بود و رقیب اصلی او نیز ناطق‌نوری، کاندیدای محافظه‌کاران بود که مردم از آنها فاصله گرفته بودند. همان‌گونه که در انتخاب نمایندگان مجلس ششم نیز مردم مجبور بودند به کسانی رأی بدهند که از تصفیه‌ی شورای نگهبان گذشته بودند. ناگزیری مردم در انتخابات مجلس ششم در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری خاتمی نیز ادامه یافت، ولی پشتیبانی مردم در دوره‌ی دوم انتخابات شوراهای شهر و روستا با روشن شدن ناتوانی و بی‌رغبتی اصلاح‌طلبان برای تغییر وضعیت حاکم و عملی کردن وعده‌های خود به شدت کاهش یافت. این دگرگونی خود نشان بزرگی از انتظار جامعه در انتخاب اصلاح‌طلبان بود.

معمولا داوری درباره‌ی خاتمی براساس مقایسه‌ی دوره‌ی ریاست جمهوری او با شرایط سیاسی ایران پیش از آن انجام می‌گیرد و اصول، ضرورت تحول جامعه به دمکراسی، و نقش و وظیفه‌ای که نخبگان و آگاهان به عهده دارند کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. آن‌گاه بر این مقیاس،

ملاک نه اصول، و حقوق برابر شهروندی، بلکه محدودتر شدن تجاوز حکومتی به مردم است. اعتبار و احترام به خاتمی را باید بیشتر به دلیل مقایسه‌ی میان دو دهه خشونت‌گری که حکومت معیار زندگی و حقوق شهروندی را در ایران به حداقل رسانده بود، و دوره‌ی او که سرکوب‌ها فروکش کرد، دانست، ولی این تنها مقدمه‌ی کار بود.

برای نمونه، در دوره‌ی پیش از خاتمی، مأموران نظام می‌توانستند به هر خانه‌ای که می‌خواستند وارد شوند، هر گردهم‌آیی خانوادگی و مهمانی را به هم بریزند و افراد آن را دستگیر کنند، هر اتومبیلی را متوقف و سرنشینان آن را بازرسی و از مردم اخاذی نمایند. هر فردی را در خیابان متوقف کنند و درباره‌ی نوع و رنگ لباس و آرایش مو و چهره و مسائلی از این دست مورد اذیت قرار دهند؛ حتی آدم‌ربایی کنند. آن پایینی‌ها که با حکومت هم‌صدا بودند، حتی اگر مسئولیت و مأموریت و مواجبی هم نداشتند، می‌توانستند در پناه حمایت حکومت، زیر نام "امر به معروف و نهی از منکر"، یا هر توجیه دینی و یا انقلابی دیگری مردم را اذیت، و با این کار احساس قدرت کنند. در دوره‌ی خاتمی این گونه تجاوزها بسیار کاهش یافت، و آزادی‌های اجتماعی به مراتب بالا رفت، ولی هنوز از اصول رعایت حقوق بشر و شهروندی، حق مسلم مردم بسیار فاصله داشت. در عین حال، نباید دچار توهم بود که همه‌ی این دگرگونی‌ها نتیجه‌ی سیاست دولت خاتمی بود. بخشی از این تحول برآیند دو عامل دیگر یعنی ناتوانی حکومت در کنترل انقلابی و اسلامی جامعه، و دوم حرکت رودخانه‌ی عظیم پدیده‌ی جهانی شدن بود که همه را با خود به جلو حرکت می‌داد.

پیش از خاتمی مأموران وزارت اطلاعات در برون‌مرز نیز سیاست ترور افراد اپوزسیون را با همکاری سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی برنامه‌ریزی و اجرا می‌کردند. در دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی این پدیده متوقف شد، اما دلیل آن فقط حضور خاتمی نبود، بلکه لورفتن و بی‌آبرو شدن دست‌اندرکاران واقعه‌ی میکونوس و دگرگونی و حساسیت جهانی درباره‌ی سیاست‌های خارجی جمهوری اسلامی و نقش اپوزسیون در

برملا کردن آن بود. دکتر علی اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی دروه‌ی رفسنجانی، که یکی از چهار محکومان غیابی دادگاه میکنونوس بود، ترورها را به گروه‌هایی نسبت داده است که مخالف برقراری رابطه‌ی عادی ایران و غرب بودند. او می‌گوید: "... آنچه مسلم است، حوادثی چون قتل بختیار و میکنونوس به مصلحت کشور نبود. زمانی که یک رابطه در دیپلماسی کشور پس از چند سال تلاش به نقطه قابل اتکایی می‌رسد که می‌تواند، اساس یک رابطه دو طرفه توأم با حفظ عزت و کسب منافع ملی با غرب شود، جریان‌ی به وجود می‌آید که می‌خواهند این روابط را تخریب کنند، این به نفع کشور نیست."^{۱۸۱} قبل از ۲ خرداد ۱۳۷۶ ماجرای دادگاه میکنونوس، محافظه کاران، از جمله رهبری را بی‌اعتبار کرد. دکتر ولایتی در این مصاحبه‌ی چند بخشی که با سایت "بازتاب" در زمان انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری انجام داد، به نظر می‌رسد این حقایق را با نیت تضعیف برخی رقبای انتخاباتی طرح کرده باشد. او کوشیده است که خود را از حکم دادگاه میکنونوس مبرا کند. به هر حال در جهی سرکوب و خفقان سیاسی در تمام سطوح، چه در داخل و چه خارج، بسیار بالاتر از دوره‌ی خاتمی بود. این تفاوت یکی از معیارهای ترجیح خاتمی بر رقبای او در دور دوم بود. با پیروزی احمدی‌نژاد، گروه‌های حزب‌اللهی و خشونت‌طلب در دستگاه دولتی ادغام خواهند شد و نقش قبلی خود را علنی و با پوشش رسمی انجام خواهند داد.

شبکه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای

شبکه‌ی آدم ربایی و ترور وزارت اطلاعات با انتخاب خاتمی همچنان به کار خود ادامه داد، ولی خاتمی با رو کردن نقش

۱۸۱- دکتر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی در مصاحبه‌ای با خبرنگار سایت بازتاب "ناگفته‌های دکتر ولایتی درباره‌ی علل حادثه‌ی میکنونوس و قتل بختیار"، بازتاب، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۴.

<http://www.baztab.ir/news/23783.php>

وزارت اطلاعات در آن، مانع از ادامه‌ی فعالیت آنها در این نهاد شد. خاتمی در مورد ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای واژه‌ی "غده‌های سرطانی" را به کار برد. به‌طور منطقی زمانی که او دریافت این غده‌ها از بدنه جدا ناشدنی است، می‌بایست به اقدامات دیگری متوسل می‌شد، ولی دلبستگی شدید او به نظام (بدنه) سبب می‌شد که مصلحت بر درستی، و منافع فردی و گروهی بر منافع ملی و آینده‌ی مملکت و خود اصلاح طلبان غلبه یابد. با روشنگری خاتمی، این شبکه از بین نرفت، بلکه به نهادهای دیگر نظام منتقل شد. بدون تغییر این ساختار، انتظار پایان خشونت، پایان روند حکومت انحصاری و برقراری دموکراسی و جامعه‌ی مدنی را نمی‌بایست داشت. در باره‌ی ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای به نقل از خبرگزاری مهر آمده است که وزارت اطلاعات در بیانیه‌ی اعلام کرد: "برخی از عناصر خودسر مرتکب این قتل‌ها شدند" سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت از برخورد با این قتل‌ها به عنوان جراحی یک "غده‌ی سرطانی" یاد کرد و بارها تأکید کرد که جراحی این غده‌ی سرطانی جز با همراهی و پشتیبانی و حمایت "آقا ممکن نبود...."^{۱۸۲} اگر "جراحی این غده‌ی سرطانی جز با همراهی و پشتیبانی و حمایت "آقا" ممکن نبود... " پس نمی‌بایست آنها را یک گروه "خودسر" نامید. او باید می‌دانست که این جریان چنان ریشه‌دار و قدرتمند است که شخص دوم مملکت بدون همراهی و پشتیبانی شخص اول مملکت نمی‌توانست آن را جراحی کند، و نکرد، زیرا برخلاف نظر خاتمی آنها نه افراد خودسر، بلکه شبکه‌ای از قدرت اصلی درون نظام بوده‌اند و با ایدئولوژی حاکم بر آن تقویت می‌شدند که فرمان از وزیر و فتوا از مراجع ذیصلاح می‌گرفتند، و پس از لورفتن، از نهادی به نهاد دیگر منتقل شدند و به کار خود ادامه دادند.

شیرین عبادی یکی از وکلای خانواده‌ی قربانیان قتل‌های زنجیری در باره‌ی بررسی پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای در کتاب خود، بیداری ایران،

۱۸۲- حاشیه‌نگاری خبرنگار "مهر" از مراسم سالگرد فروهرها: "اصلاح طلبان" امسال برای

نیامدن قرار گذاشته بودند! «خبرگزاری مهر»، ۲۰۹/۱۳۸۴،

<http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=257581>

می نویسد که در سال ۲۰۰۰ به وکلای مدافع ۱۰ روز فرصت داده شد که پرونده ها را در داخل ساختمان دادگاه مطالعه کنند. ایشان می نویسند ضمن مطالعه پرونده ها "من به صفحه ای برخورد کردم که حاوی جزئیات بیشتری از بخش های قبل بود.

بنابراین، با سرعت کمتر و تمرکز بیشتر آن را بررسی می کردم. این نسخه ای از مکالمات میان وزیر و یکی از اعضای تیم جوخه اعدام بود. برای اولین بار چشمم روی جمله ای افتاد که سال ها ذهن مرا آزار خواهد داد. ابتدا فکر کردم اشتباه خوانده ام و از آن گذشتم. اما آن جمله در آن صفحه دوباره به من خیره شد. "شخص بعدی که باید کشته شود شیرین عبادی است." گلویم خشک شد.

دوباره خط را خواندم. کلمات جلوی چشمم برق می زدند. تنها زنی که در اتاق کنار من نشسته بود پرستو فروهر بود که پدر و مادرش اولین کسانی بودند که در نیمه شب در خانه خود در تهران به دست این افراد با کارد سلاخی و به وضع فجیعی کشته شده بودند. من بازوی او را فشردم و توجه او را به صفحه کاغذ جلب کردم. او سر خود را نزدیک و از بالا آن را مرور کرد. «آنو خواندی؟ آنو خواندی؟» او همینطور تکرار کرد.

خانم عبادی در ادامه می نویسد: «ما آن جمله را با هم خواندیم. جملات این گونه ادامه می یافت: "یکی از قاتلین پیش وزیر اطلاعات رفته، درخواست کشتن من (شیرین عبادی) را کرده بود. وزیر جواب داده بود در ماه رمضان نه، اما هر موقع بعد از آن. مزدور در مجادله با وزیر گفته بود، ولی این افراد روزه نمی گیرند. آنها خدا شناسند. با این عقیده که - روشنفکران خدا شناس اند- آنها کشتن روشنفکران را وظیفه ی دینی خود می دانند. در قاموس مهیب کسانی که اسلام را با خشونت تعبیر می کنند، خون ما حلال شمرده می شود، و ریختن خون ما را خدا مجاز شمرده است.»^{۱۸۳}

خاتمی پس از دریافت عمق جنایت، با عنوان اینکه عناصر سر خود

مرتکب آن شده اند، بی آنکه آمرین قتل‌ها را به مردم معرفی کند از کنار آن گذشت.

روی گردانی از اصلاح طلبان

اما تفاوت‌های دوره‌ی خاتمی با دوره‌ی پیش سبب نشد که مردم در دورنهم به کاندیدای اصلاح طلبان رأی بدهند، زیرا نه تنها خاتمی انتظارات جامعه را برآورده نکرد، بلکه مردم به این نتیجه رسیدند که حداکثر ظرفیت اصلاحات از درون نظام همان بود که خاتمی انجام داد. به عبارت دیگر، اصلاحات بنیادی با حفظ نظام که خواست اصلاح طلبان بود هم خوانی نداشت. حتی در سال‌های آخر ریاست جمهوری خاتمی منحنی اصلاحات شدیداً سیر نزولی پیدا کرد. استدلال کسانی که از اصلاح طلبان قطع امید کردند این بود که دکتر معین، یا کروبی چه می‌توانند بکنند که خاتمی نکرد. برای آنها نیز، حفظ نظام و حرکت در چارچوب قانون اساسی آن بزرگ‌ترین اصول بود، نه حقوق بشر و منافع مردم، زیرا این دو خواست چنان که تجربه‌ی ۲۸ ساله نشان داده است در یک جا جمع نمی‌شوند. در نیت پاک و خیرخواهی دکتر معین نمی‌توان شک کرد، ولی مشکلات ساختاری نظام با نیت پاک برطرف نمی‌شود. اراده‌ی بزرگ، سیاست و خواستی روشن و جنبشی چندوجهی می‌طلبد که به اتکای آن و پشتیبانی مردم بتوان آن را برطرف کرد. مردم چنین ظرفیت و توانی را در معین یا کروبی ندیدند و حد اصلاحات آنها را تمام شده دانستند.

ضعف مدیریت یا نبود خواست اصلاحات

پرسش این است که میان دو عامل ضعف مدیریت خاتمی به عنوان رئیس دولت، و نبود خواست جدی برای اصلاح نظام، کدام در شکست اصلاحات نقش بزرگ‌تری داشتند. در اینکه خاتمی مدیر مناسبی برای

دولتی که در محاصره‌ی منابع متعدد قدرت مخرب قرار داشت، نبود شکی نیست، ولی آیا او خواست اصلاح نظام را پی گرفت؟ شیوه‌ی خاتمی اندرزگویی و گفتار درمانی دل شکستگان و صدمه‌دیدگان از رژیم جمهوری اسلامی بود. او سعی می‌کرد که مردم را آرام کند، نه به این دلیل که بخواهد در آرامش، برنامه‌ی اصلاحی خود را پیش ببرد، بلکه برای آنکه او نمی‌توانست در بحرانی که زاییده‌ی ساختار نظام است، ریاست کند. او حریف محافظه‌کاران و عوامل سرکوب و تخریب وابسته به آنها نبود، بنابراین دائم مدافعان اصلاحات را به آرامش و عقب‌نشینی دعوت می‌کرد. آن قدر عقب نشست تا آنکه اصلاحات از پشت فرو افتاد. او مرد عمل نبود. محمدرضا تاجیک، از هم‌فکران خاتمی، می‌نویسد: "فقدان يك تئوری راهنمای عمل اصلاحی و يك مانیفست کارآمد از یکسو، و نادر بودن مردان عمل از جانب دیگر، اندک اندک رنگ زیبای رخسار تئوریک (گفتمانی) جنبش اصلاحات را اسیر کم‌رنگی و بی‌رنگی کرد و بر چهره‌ی زیبا و طنز و لطیف و دلربای آن، گردی به‌رنگ "تردید" نشانده" ۱۸۴

اصلاحات علاوه بر استراتژی روشن، نیازمند مدیر مدبر و رهبری فداکار بود که بتواند خطر کند و آن را از محاصره‌ی مجموعه عوامل مخرب بیرون بیاورد. با اندرزگویی هیچ کس قادر نبود بر مخالفان سرسختی که برای حفظ قدرت و منافع بادآورده‌ی خود حتی فتوای قتل افراد بی‌گناه را صادر می‌کردند فایق آید و بر بحران دوران انتقال از انقلاب به اصلاحات غلبه کند.

خاتمی پیش از انتخابات رئوس برنامه‌ی اصلاحات مورد نظر خود را اعلام داشته بود. آن برنامه اگر اجرا می‌شد می‌توانست اصلاحات را به موفقیت‌های بزرگی برساند. خاتمی قصد فریب مردم را نداشت و با پوشش ظاهری اصلاحات، آرای مردم را نگرفته بود. او جداً خواستار اصلاحات بود، اما در عمل دریافت که اصلاحات بر اساس وعده‌های

۱۸۴- دکتر محمد رضا تاجیک، مثل «همه چیز، مثل هیچ چیز»، ماهنامه‌ی نامه، شماره‌ی ۴۷،

داده شده و پلاتفرم منتشر شده‌ی خود او با نظام ولایت مطلقه فقیه و قانون اساسی آن در تضاد است. او بی آنکه این واقعیت را به مردم بگوید، و یا با ارزیابی از ناتوانی خود کنار رود، و راه را برای کسی که بتواند برنامه‌های او را اجرا کند، باز نماید، اندک اندک از طرح اصلاحات عقب نشینی کرد و بزرگ‌ترین فرصت تاریخی را برای اجرای اراده‌ی مردم از دست داد.

برخی از اصلاح طلبان، از جمله حزب مشارکت در دوره‌ی دوم، دولت خاتمی را چندین بار به‌طور مستقیم به چالش کشیدند و از شیوه‌ی کار و سیاست مخرب او انتقاد کردند، ولی خاتمی بیش از آنکه با مشارکت هم‌سوئی داشته باشد، با جامعه‌ی روحانیون مبارز و افرادی چون کروبی هم‌نظر بود. آنها نیز بر خر مراد سوار بودند و ولایت مطلقه‌ی فقیه را بدون تعارف بر اصلاحات ترجیح می‌دادند. اصلاحات برای کروبی ابزار رأی-گیری و مقابله با یکه‌تازی محافظه‌کاران بود، نه مردم‌سالاری. افزون بر این، گروهی که معتقد باشد و بخواهد برنامه‌ی اصلاحات را پیش ببرد در دولت وجود نداشت. بسیاری از وزرای خاتمی از سوی مخالفان اصلاحات بر او تحمیل شده بودند، ولی یک اراده‌ی قوی می‌توانست با کمک گرفتن از مردم بر این مشکل غلبه کند.

بنابراین، اگر بپذیریم که خاتمی خواست اصلاحات جدی نظام را نداشت، و حفظ نظام برای او مهم‌تر از اصلاحات بود، اگر مدیریت خوب هم می‌داشت، نقشی نمی‌توانست داشته باشد. خواست تغییر بر هر امری تقدم دارد، ولی ضعف مدیریت او مزید بر علت بود.

رفسنجانی مدیر و سیاستمداری کارگشته و لایق است، اما تمام این توانایی‌های او در خدمت مقابله با مردم‌سالاری و آزادی جامعه و حفظ موقعیت برتر روحانیت به کار گرفته شده است. بی‌شک پیروزی یک برنامه‌ی منسجم و روشن نیز مدیریت شایسته لازم دارد و بدون آن به جایی نمی‌رسد، اما وضعیت ایران پیش از نبود یک مدیر شایسته و اهل عمل، بیمار نبود خواست عبور از موانع اصلاحات و ساختار عقب مانده و ایستای آن

بود. از جمله مشکلات ساختاری اینکه قدرت انتصاب شدگان به مراتب بر قدرت انتخاب شدگان فزونی دارد، و خاتمی تغییر این وضع را به سود نظامی که او به شدت به آن دلبستگی دارد مغایر می‌دید.

در یک جمع‌بندی از نقش خاتمی می‌توان گفت که او با فریب مردم به قدرت نرسید، ولی زمانی که اصلاحات را با نظام ولایت فقیه در تضاد دید، دومی را برگزید. و سرانجام اینکه گذار از انقلاب به اصلاحات مدیری شجاع و توانمند می‌طلبید که در شخصیت خاتمی نبود.

خاتمی کاندیدای محافظه‌کاران؟

خاتمی سرپل انتقال قدرت اصلی نظام از محافظه‌کاران سنتی به محافظه‌کاران رادیکال شد. برای آنکه خط راست برنامه‌ی برگشت به قدرت خود را اجرا کند خاتمی بهترین انتخاب بود، زیرا از یک سو مردم به او رأی می‌دادند، و از دیگر سو جامعه‌ی بین‌المللی نسبت به او خوش‌بین و امیدوار بود و با او همکاری می‌کرد. خط راست به هر دوی این ضرورت‌ها نیاز داشت تا بتواند اندک‌اندک قدرت از دست داده را پس بگیرد. آنها نمی‌خواستند با روش کودتایی اصلاح‌طلبان را از قدرت ساقط کنند.

از سوی دیگر، نظام جمهوری اسلامی وضعیت را چنان تنگ کرده بود که جامعه‌ی مدافع اصلاحات راهی جز انتخاب مجدد خاتمی نمی‌دید. و پس از او نیز آن چنان که تجربه شد وضعیت سیاسی را به گوشه‌ای راندند که مردم سرانجام ناچار شوند میان دو کاندیدای نامطلوب یکی را برگزینند. بدین ترتیب، خاتمی فرصتی را که ایران پس از یک قرن تلاش به دست آورده بود تا دمکراسی را تجربه کند و بر پایه‌های آن ایران نوینی بسازد، با وعده‌های بی‌پایه‌ی اجرای دمکراسی دینی هدر داد.

خاتمی جامعه‌ی جهانی را که می‌توانست متحد نیرومندی برای برنامه‌های اصلاحی او باشد نیز بر سر گفتگوی تمدن‌ها، که نه پایه داشت

و نه مایه، سرگردان کرد. دلیل بی پایه بودن آن این بود که جمهوری اسلامی اهل گفتگو نبوده و نیست. به ویژه آنکه خاتمی، پیشنهاد دهنده‌ی گفتگو، خود از اراده‌ی مستقلی برای گفتگو با قدرت‌های خارجی برخوردار نبود. برای گفتگو با دنیای غرب نیز خود را مقید به اجازه‌گیری از کسانی کرد که مخالف جدی هرگونه گفتگو، حتی با مردم خود بودند. خاتمی رئیس‌جمهور نظام بود، نه منافع مردم و آینده‌ی ایران. او در وهله‌ی نخست خدمتگزار نظام بود، نه مردم. او نمی‌توانست رئیس‌جمهور هر دو باشد، زیرا میان مردم و نظام فاصله‌ی بزرگی ایجاد شده بود و خواست‌ها بسیار متفاوت بود. فاصله‌ی نظام و مردم با زور و سرکوب پر شده است، و آنها با یکدیگر اشتراک منافع ندارند. خاتمی در اواخر دوران ریاست جمهوری‌اش از مردم فاصله گرفت و به حفظ نظام چسبید. او تجربه‌ی ناامیدکننده‌ی دیگری را بر تاریخ آزادیخواهی مردم ایران افزود. بنابراین، خاتمی همانقدر که به اصلاحات خدمت کرد به حفظ و تداوم قدرت انحصاری محافظه‌کاران نیز کمک رساند.

نقش خاتمی در آینده

نقش خاتمی تنها به گذشته محدود نمی‌شود، و می‌تواند در آینده نیز ادامه یابد. به عبارت دیگر، در شرایطی که جبهه‌ی ۲ خرداد در سرآشویی پراکندگی بیشتر گام برمی‌دارد، نقش خاتمی هنوز پایان نیافته است. او می‌تواند در این زمینه نقش ایفا کند. اگرچه، اقبال او در میان مردم روز به روز کاهش می‌یابد، زیرا با گذشت زمان مردم بیشتر درمی‌یابند که خاتمی چه فرصت‌های بی‌نظیری را برای دگرگونی‌های دمکراسی‌خواهی در ایران از دست داد.

نگرانی جبهه‌ی مشارکت سبب شده است که برای تشکیل جبهه‌ی وسیع‌تر در برابر گروه احمدی‌نژاد، حتی وارد گفتگو با "جمعیت مؤتلفه‌ی

اسلامی"، جریان‌ی کاملاً سنتی و ضد اصلاحات، بشود.^{۱۸۵} ظاهراً این نزدیکی بر اساس نظریه‌ی سلطانی بودن حاکمیت جمهوری اسلامی و ضرورت برگشت به دوران مشروطه انجام گرفته است.^{۱۸۶} این جهت‌گیری نشان می‌دهد که اصلاح‌طلبان هم‌چنان به سرگردانی‌های خود ادامه می‌دهند.

وجه مشترک این دو جریان برای تشکیل جبهه‌ی واحد، جز مقابله با دولت کنونی، روشن نیست. ظاهراً حزب مشارکت هنوز پایگاه اجتماعی خود را نشناخته است. با نزدیک شدن به "مؤتلفه"، آنها باز هم بیشتر از پایگاه اجتماعی خود فاصله می‌گیرند، زیرا پایگاه اجتماعی مؤتلفه در بازار و حوزه‌ها، و قشر سنتی جامعه‌ای است که مخالف هر گونه آزادی است، و پایگاه اجتماعی حزب مشارکت نیروهای نوگرا و طبقه‌ی متوسط یقه سفید با فرهنگ و شیوه‌ی زندگی متفاوت و خواهان آزادی است. و این دو باهم در یک دیگ نمی‌جوشند و رنگ یکدیگر را نمی‌گیرند.

در میان اصلاح‌طلبان خاتمی هنوز تنها شخصیتی است که می‌تواند بهتر از هر کس دیگر اصلاح‌طلبان را به دور یک سفره جمع کند، اما نه امروز، و نه به دلیل محبوبیت و یا توانایی او، بلکه به دلیل نداشتن چهره مطلوب دیگر و ضعف تشکیلاتی اصلاح‌طلبان که حتی آماده‌اند تا با محافظه‌کاران سنتی راست، مانند مؤتلفه اسلامی نیز وارد گفتگو شوند. اصلاح‌طلبان قادر نشدند تشکیلاتی بسازند که به نقش محوری یک فرد وابسته نباشد. همین ضعف بزرگ اصلاح‌طلبان در انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم علیه خواست آنها عمل کرد، زیرا آنها نتوانستند شخصی بیابند که باز میانگین خواست همه‌ی گروه‌های ۲ خردادی باشد و همه به دور او حلقه بزنند. آنها هشت سال برای پرورش چهره‌های دیگر جز خاتمی فرصت داشتند. ولی دید دراز مدت (استراتژیک) برای این نیاز در آنها نبود. به همین دلیل در انتخابات

۱۸۵ دیدار دبیران کل جبهه‌ی مشارکت و مؤتلفه‌ی اسلامی انجام شد، "امروز"، یکشنبه، ۲۰ فروردین ۱۳۸۵.

<http://www.emrouz.info/archives/2006/04/03013.php>

۱۸۶- توضیح این نظریه را در بخش سوم همین کتاب زیر عنوان «آیا جمهوری اسلامی رژیم سلطانی است؟» بخوانید.

ریاست جمهوری دوره نهم سه شاخه شدند. اصلاح طلبان در نظر نگرفتند که شکست اصلاحات نه تنها مردم را ناامید و پراکنده خواهد کرد، میان خودشان نیز شکاف ایجاد می کند. دلیل نزدیکی اصلاح طلبان به مؤتلفه، ضعف و پراکندگی است، ولی دلیل نزدیکی مؤتلفه به اصلاح طلبان، مقابله با خطر شعارهای اقتصادی احمدی نژاد است که ممکن است در ناتوانی قدرت دولتی خود، توده‌ها را علیه بازار، و سودبرندگان اقتصادی نظام و حتی اشرافیت روحانی که متحد مؤتلفه است نیز بشورانند. مؤتلفه اگرچه از نظر فرهنگی بیشتر هم جنس احمدی نژاد است، ولی از نظر اقتصادی و سیاسی، نمی تواند با او کنار بیاید. از دید راست سنتی، احمدی نژاد اسب چموشی محسوب می شود که هر آن می تواند آنها را بر زمین بزند. پس مصلحت نیست که بر آن سوار شد. در حالی که خاتمی اسب رامی است که به راحتی با آهنگ آنها گام خواهد زد.

خاتمی به احتمال زیاد و به دلایل گوناگون این مأموریت را به عهده خواهد گرفت و در انتخابات دوره ی دهم ریاست جمهوری محتمل ترین کاندیدای جبهه ی جدید "اصلاح طلبان" خواهد بود، زیرا او از یک سو به جبهه ی مشارکت (معین)، و از سوی دیگر به روحانیون مبارز (کروبی) وصل است. دو تشکیلاتی که در انتخابات ریاست جمهوری دوره ی نهم در برابر هم قرار گرفتند، و بیش از هر جریان دیگری را تضعیف نمودند. این اتحاد می خواهد افزون بر رفسنجانی، مؤتلفه را نیز با خود همراه کنند. این اتحاد اگر سر بگیرد کمدی ای خواهد بود که تنها تراژدی شکست اصلاحات را تکمیل خواهد کرد، و نه بیش. دو احتمال دیگر را نباید از نظر دور داشت. نخست تکروی کروی و اعلام کاندیداتوری مستقل از خاتمی و بقیه اصلاح طلبان، دوم برگشت به اتحاد --- رفسنجانی، کروی و خاتمی.

قدر مسلم این ائتلاف ریزش های جدیدی را برای اصلاح طلبان در پی خواهد داشت.^{۱۸۷} همه ی اصلاح طلبان تا این حد به راست نزدیک

نخواهند شد. چندی پس از شکست اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری دوره ی نهم دکتر معین طرح جدیدی برای جبهه دموکراسی خواهی انتشار داد. طرح اولیه ی دکتر مصطفی معین برای تشکیل جبهه ی دموکراسی خواهی راه خود را از مسیر همراهی با جریاناتی مانند مؤتلفه جدا کرده است. طرح دکتر معین بسیار مترقی و پیشرو است، که با اندکی تغییر در جمله بندی سه بند آن می تواند محور فعالیت تمام نیروهایی قرار گیرد که با شعار "ایران برای همه ی ایرانیان" موافق اند.^{۱۸۸} مؤتلفه، کروی و رفسنجانی به این شعار اعتقاد ندارند.

افزون بر این عوامل، دو شرط دیگر باقی می ماند. نخست، اگر تنش کنونی ایران و آمریکا به درگیری نظامی کشیده شود، سرنوشت سیاست در ایران طور دیگری رقم خواهد خورد؛ و دوم، کارنامه ی پذیرش یا رد چهار ساله ی احمدی نژاد باید اعلام گردد. در مورد حمله ی آمریکا به ایران، تا کنون گزارش های متعددی مبنی بر قصد حمله نظامی آمریکا به ایران انتشار یافته است. در صورت حمله ی نظامی آمریکا به ایران، این شوک بزرگ، هم مردم را از خواب زدگی خواهد پراند، و هم حکومت را با واقعیت های جدیدی روبرو خواهد ساخت و برای جامعه مصیبت به بار خواهد آورد. در صورت وقوع جنگ با آمریکا، احتمال اینکه بخش هایی از جامعه و حکومت در برابر هم قرار بگیرند، کم نیست. در تاریخ، همه ی جنگ ها مردم را حول حکومت شان جمع نکرده است. جنگ با خارجی ها می تواند قدرت متمرکز حکومتی را به هم بریزد و به جای بسیج احساسات ناسیونالیستی مردم، تعادل قدرت را به سود اپوزیسیون به هم بزند و حکومت را به سقوط بکشاند. در جنگ جهانی اول و دوم و هم چنین سقوط دولت آرژانتین پس از جنگ با ارتش انگلستان و همین طور دولت میلو سویچ در یوگسلاوی سابق، نمونه هایی از این دست است. به ویژه آنکه

جبهه های دموکراسی و حقوق بشر، دوشنبه ۱۶ آبان ۱۳۸۴.

<http://jomhuri.com/a/03art/004594.php>

۱۸۸- دکتر مصطفی معین، گفتمان دموکراسی و حقوق بشر در دیدار با مراجع دینی، پیش نویس،

۳ اردیبهشت ۱۳۸۵. <http://drmocn.ir/archives/85/2/3.php>

طرح آمریکا به یوگسلاویزه کردن ایران نزدیک است. اقوام مرزنشین ایران از دست انحصارگری قدرت مرکزی ایران بیشتر از مردم دیگر مناطق صدمه کشیده اند. بنابراین، با توجه به زمینه‌ی درگیری‌های نظامی در این مناطق، آمریکا با حمایت از آنها به جنگ داخلی در ایران دامن خواهد زد. این درست است که ایران برای کسانی مرکز پشتیبانی از تروریسم است و قدرت‌های دیگری نگران اتمی شدن جمهوری اسلامی هستند، ولی خارج از این دو، گروه سومی نیز معتقد است که ایران خارج از نوع و ماهیت حکومتش برای منقطه قدرت بزرگ و در دسرسازی است. در زمان شاه نیز این نگرانی وجود داشت. از دید این جریان، راه حل، نه صرفاً تغییر رژیم، بلکه تبدیل ایران به چند کشور کوچک‌تر است. اما آنها این واقعیت را هم نمی‌توانند نادیده بگیرند که همان اندازه که بسیج قومی می‌تواند به تضعیف حکومت مرکزی کمک کند، با ایجاد نگرانی برای مدافعان یکپارچگی ایران، می‌تواند به ضد خود نیز بدل شود و قدرت کنونی را تقویت کند. اما در کنار تمام این عوامل نباید واقعیت قدرت‌گری جدید جمهوری اسلامی پس از شکست سیاست نظامی آمریکا در عراق را نادیده گرفت. برای آمریکا و متحدش اسرائیل بسیار دشوار است که پس از تجربه عراق خود را گرفتار جنگ سومی در ایران کنند. ولی حزب جمهوری خواه آمریکا برای تحریک مردم آمریکا و بسیج طرف‌داران سرخورده خود در انتخابات ماه نوامبر ۲۰۰۸، ممکن است این مخاطره را به سود خود ارزیابی کند و حمله نظامی به ایران را پیش از پایان دوره جورج بوش با همکاری اسرائیل عملی سازد.

(۱۱)

اشتباه دکتر معین، و ضرورت یک سیاست رادیکال

آنچه در انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری رخ داد آخرین مرحله‌ی شکست بی‌برنامگی و سیاست "اصلاحات با حفظ نظام ولایت فقیه" بود. دکتر معین نیز علیرغم شعار "جبهه‌ی دمکراسی خواهی و حقوق بشر"، و "ایران برای همه‌ی ایرانیان" همانند خاتمی معتقد به رعایت همین چارچوب بود. جبهه‌ی پیشنهادی دکتر معین، اگر تشکیل هم می‌شد، در عمل چیزی جز جبهه خودی‌ها نبود، و مشکل انتخابات را حل نمی‌کرد. معین می‌بایست سیاستی برمی‌گزید که فاصله و تفاوت او را با خاتمی و نظام به‌طور برجسته نشان می‌داد، اما او نیز در میانه‌ی دو گزینه‌ی عبور از نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه، و متعهد ماندن به آن، سرگردان ماند. او نیز همانند خاتمی هنوز گرفتار شکل دین نظام بوده و هست. آنچه در انتخابات دوره‌ی نهم رخ داد، نتیجه‌ی طبیعی این سرگردانی و بینش‌نوسانی معین و یاران او نیز بود.

افزون بر آن او در دام سیاست رهبری افتاد. شورای نگهبان دکتر معین و محسن مهر علیزاده، دو کاندیدای اصلاح طلبان را رد صلاحیت کرد. این توفیق اجباری برای اصلاح طلبان بود که که با چهره‌ای مظلوم جبهه پراکنده خود را سامان دهند و با یک نامزد انتخاباتی وارد عرصه رقابت شوند. بار د صلاحیت این دو، کروی بی‌تنها نامزد انتخاباتی اصلاح طلبان

محسوب می شد. هر چند او بیش از آنکه با اصلاحات همراه باشد با نظام ولایت فقیه هم سو بوده است. اگر معین و علیزاده وارد نمی شدند، کروی شانس آن را داشت که در دور اول انتخابات در برابر کاندیدای مطلوب رهبر برنده شود. ولی با مداخله رهبر، صلاحیت معین و علیزاده تأیید شد و محاسبه غلط شورای نگهبان اصلاح شد. با این سیاست، رهبر، جبهه اصلاح طلبان را سه پاره کرد. اصلاح طلبان این ترفند را در نیافتند و به دام محافظه کاران افتادند. به طوری که هیچکدام از نامزدهای آنها به دور دوم راه نیافت و به ناچار در برابر جبهه محافظه کاران به هاشمی رفسنجانی که خود نیمی از نیروی اصلاح طلبان و نیمی از نیروی سنت گرایان را با خود داشت، دل بستند. رفسنجانی نیز که به دوره دوم انتخابت راه یافت به توصیه برخی از اصلاح طلبان مبنی بر خارج شدن از رقابت با احمدی نژاد و سپردن آن به کروی، نفر سوم در دوره اول، توجه نکرد و انتخابت را به احمدی نژاد که با شعارهای پوپولیستی و عوام پسند وارد گود انتخابات شده بود با فاصله زیاد باخت.

شرایط جدید در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری

روند منفی هشت ساله اصلاحات به ویژه نقش منفی خاتمی در دو سال آخر ریاست جمهوری اش، شکست اصلاح طلبان را تقریباً نهایی کرده بود؛ مگر آنکه اصلاح طلبان خلاف مسیر او گام می گذاردند. برخلاف گذشته، طیف گسترده‌ی اصلاح طلبان در این انتخابات پنج پاره شدند: طرفداران دکتر مصطفی معین، کارگزاران سازندگی، طرفداران محسن مهرعلیزاده، و مهدی کروی، و بالاخره تحریم کنندگان انتخابات. خط راست نیز پنج پاره بود. این وضعیت نشان از تحولی نوین در جامعه سیاسی ایران می داد. تا پیش از ۲ خرداد ۷۶، انتخاب رئیس جمهور از طریق اجماع درونی نظام شکل می گرفت. دوم خرداد این سنت را شکست. در دوره نهم حتی از آن حد فراتر رفت و سنت اجماع جناحی

نیز به کشمکش‌های درونی دو جناح کشیده شد. دوری‌گزینی کامل کاندیداها از گفتمان انقلاب؛ عدم کارایی آنچه تا کنون متداول بود، یعنی انتخاب اجماعی و تصمیم‌گیری‌های پشت پرده توسط ریش سفیدان و پیش‌کسوتان؛ علنی شدن رقابت‌ها و زورآزمایی‌های سیاسی در صحنه‌ی رأی‌گیری، و ورود آشکار ارگان‌های نظامی به عرصه‌ی انتخابات برای جهت‌دادن و نقش‌آفرینی در آن از جمله پدیده‌های جدید در این دوره بود. هیچ کاندیدایی دیگر با ژست و شعار اینکه او بیشتر از دیگران انقلابی است، و یا زندان کشیده است، و یا یار امام بوده است، وارد عرصه‌ی رقابت انتخاباتی نشد. روحانی بودن کاندیداها نیز ملاک برگزیده شدن نبود. در این میان اشتباهات اصلاح‌طلبان در انتخابات از یکسو، و ورود نیروهای نظامی و امنیتی به صحنه از دگرسو، سرنوشت انتخابات را رقم زد.

هم‌چنین بار دیگر، مانند ۲ خرداد ۷۶، نظم سیاسی رایج به هم ریخت و نتیجه‌ی انتخابات غیرقابل پیش‌بینی شد. مانند ۲ خرداد ۷۶ کسی به ریاست جمهوری انتخاب شد که انتظارش نمی‌رفت. همه کاندیداها می‌کوشیدند تا خود را از گذشته جدا کنند، زیرا همه دریافته بودند مردم از جمهوری اسلامی و شعارها و عوام‌فریبی‌های آن به کلی خسته و گریزان شده‌اند. معین می‌گفت که او خاتمی نیست. رفسنجانی ادعا می‌کرد که او رفسنجانی ۱۵ سال پیش نیست، او رفسنجانی سال ۲۰۰۵ است. قالیباف خود را رضاشاه حزب‌اللهی می‌خواند، و همانند احمدی‌نژاد مدیریت ۱۶ سال پیش را شکست خورده می‌دانست و می‌خواست از آن فاصله بگیرد. احمدی‌نژاد حکومت اسلامی ۱۶ ساله را که خامنه‌ای، رفسنجانی و خاتمی در رأس آن بودند، مسبب فقر و فساد و بی‌عدالتی معرفی می‌کرد. محسن رضایی می‌کوشید که مدرک تحصیلی خود را تابلوی تبلیغاتی خود کند، نه سابقه‌ی فرماندهی سپاه و نظامی‌گری خود را؛ و بالاخره علی لاریجانی تردید نکرد که از نام غیر مذهبی خود، اردشیر، نیز استفاده کند. نه کسی حرف رهبر را می‌پذیرفت، و نه روحانیت سنتی قادر بود محافظه‌کاران را دور هم جمع کند. هیچ کاندیدایی از خط راست،

و رقبای اصلاح‌طلبان آنها حاضر نبود به نفع دیگری کنار برود. اجماع‌ها و شوراها‌ی آشکار و پنهان محافظه‌کاران برای معرفی یک کاندیدا با ناکامی روبرو می‌شد. احمدی‌نژاد، شور سران خط راست برای تعیین کاندیدای واحد را توطئه علیه خود ارزیابی کرده بود و از شرکت در آن خودداری نمود. روحانیت نیز خود به چند دسته تقسیم شده بودند. رفسنجانی و خامنه‌ای بخشی از اختلافات خود را علنی کردند. کروی بی حتی اعلام کرده بود که اگر انتخابات به دور دوم برسد از معین پشتیبانی نخواهد کرد. این وضعیت متفاوت، استراتژی انتخاباتی نوینی می‌طلبید. اساس این استراتژی فاصله‌گیری بیشتر از جمهوری اسلامی و سران آن بود. کاری که گمنام‌ترین کاندیداها یعنی محمود احمدی‌نژاد کرد و برنده شد، ولی اصلاح‌طلبان آن مسیر و نیاز را نشناختند.

پراکندگی‌ها و نظم‌ناپذیری‌ها در دو طیف اصلاح‌طلبان و مخالفان اصلاحات در عین حال نشان داد که اصولاً روش کار دمکراتیک در درون سیستم آنها سهمی ندارد. پوپولیسم و شعارهای توده‌پسند ابزار کار همگان بود. از جمله احمدی‌نژاد وعده بردن پول نفت بر سر سفره‌های مردم، و کروی بی پرداخت ماهانه پنجاه هزار تومان پول نقد به هر فرد را در شعارهای انتخاباتی خود گنجانده‌اند. به‌طور مثال، سه کاندیدای اصلاح‌طلبان می‌توانستند با اتخاذ روش دمکراتیک، (البته اگر تشکیلات و نظم دمکراتیکی وجود می‌داشت) به پراکندگی درونی خود پایان دهند، با انتخاب یک کاندیدا از میان خود وارد صحنه‌ی انتخابات شوند و انتخابات را ببرند، اما آنها نیز همانند محافظه‌کاران، هنوز پای بند روش سنتی یافتن شخصیت محوری و جمع شدن حول او بودند، ولی دیگر توافقی بر سر اینکه شخصیت محوری کیست وجود نداشت. مکانیسم انتخاب دمکراتیک کاندیدای واحد نیز ایجاد نشده بود. در چنین شرایطی حتی برخی از افراد صاحب نام اصلاح‌طلبان با اکراه و تأخیر به معین، و حتی شرکت در انتخابات پیوستند.^{۱۸۹} در این وضعیت پراکنده چه شیوه‌ای می‌توانست به

۱۸۹- در حالی که بسیاری از نیروهای نزدیک به اصلاح‌طلبان در انتخابات شرکت نکردند، علیرضا

سود "اصلاح طلبان پیشرو"، جناح دکتر معین، عمل کند؟

ضرورت کاربرد سیاست رادیکال

برای درک معنی سیاست رادیکال با استراتژی اصلاحی و غیر خشونت بار باید به شیوه‌ی مبارزات ضد استعماری گاندی در هند، برابری نژادی مارتین لوتر کینگ در آمریکا، و نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی نگاه کرد؛ خواست قاطع و روشن و ساختاری و تاریخی استقلال هند بدون توسل جستن به خشونت. با این نگرش و روش، گاندی الگوی کاملی از یک سیاست رادیکال خالی از خشونت را پایه گذاری کرد. سیاستی که مارتین لوتر کینگ، رهبر جنبش سیاه‌پوستان در آمریکا نیز در مبارزات ضد نژادپرستی به کار گرفت و پیروز شد.

در ایران در شرایطی که مردم از اصلاح طلبان سرخورده و ناامید و نسبت به آن بی اعتماد شده بودند، تنها یک حرکت و سیاست رادیکال می‌توانست معادله را تغییر دهد. خواست روشن تغییر ساختاری نظام، یعنی خواست حذف ولایت مطلقه فقیه، و برابری بی قید و شرط کلیه شهروندان می‌توانست در رأس این سیاست قرار بگیرد.

این حرکت هم رهبری قاطع و هم برنامه‌ی استراتژیک روشن و حساب شده‌ای را متفاوت از روش و عمل خاتمی می‌طلبید. حتی خاتمی در آغاز ریاست جمهوری اش تردید نکرد که اعلام کند زمینه گفت و گو درباره ولایت مطلقه فقیه باز است. معین از این بابت از او نیز عقب تر حرکت کرد. خاتمی با ندانم کاری و نگرش التقاطی می‌کوشید که ولایت

علوی تبار، نظریه پرداز اصلاحات در مراحل نهایی و با توضیحاتی که نشان از تردید فراوان داشت با تأخیر به جمع دکتر معین پیوست؛ سعید حجاریان در یک مصاحبه‌ی بی سابقه‌ی تلویزیونی با دکتر معین ضمن توضیح به چالش سیاست‌ها و برنامه‌ی او پرداخت. مصاحبه‌ای که صدا و سیمای جمهوری اسلامی در پخش آن تردید نکرد. احمدی زید آبادی، روزنامه‌نگار برجسته و متفکر از طیف اصلاح طلبان ملی- مذهبی در انتخابات شرکت نکرد.

مطلقه‌ی فقیه (برتری روحانیت) را با دمکراسی و حقوق برابر شهروندی آشتی دهد. این بدان می‌ماند که تصور کنیم گاندی می‌خواست استقلال هند را با حفظ استعمار انگلیس به دست آورد.

تلاش تمام کاندیداهای ریاست جمهوری در دوره‌ی نهم، حتی محافظه کارترین آنها، برای نشان دادن فاصله‌ی خود با گذشته روشن می‌کرد که دکتر معین برای جلب اصلاح طلبان و مردم عادی می‌بایست گامی فراتر از همه‌ی آنها برمی‌داشت، و فاصله‌ی خود را نه تنها با خاتمی، بلکه با کلیت نظام و قانون اساسی تبعیض گرای آن برجسته می‌نمود. این خواست اصلی مدافعان اصلاح طلبان بود. اظهار معین که او خاتمی نیست، کافی نبود، او باید اعلام می‌کرد که با آنچه حکومت جمهوری اسلامی بر مردم اعمال کرده است، مخالف است، و با تمام توان می‌کوشد که این مسیر را تغییر دهد؛ دوچندان بیشتر از آنچه احمدی نژاد اعلام می‌کرد. بخش زیادی از آرای احمدی نژاد این گونه به دست آمد.

معین قاعدتاً بر مشکلات و معضلاتی که جمهوری اسلامی برای مردم و جامعه ایجاد کرده واقف بوده است. او خود به دلیل همین سیاست و ظلمی که در حق دانشجویان شده بود از وزارت علوم استعفا داد. رادیکالیسم و نوگرایی و آینده‌نگری بهترین شیوه‌ی نظری برای جلب و بسیج حداکثر نیروهایی بود که هم اصلاح طلب و هم خواستار عبور از موانع ساختاری دمکراسی در نظام بودند.

اما تنها گفتار کافی نبود، زیرا مردم به سادگی به گفته‌های رهبران سیاسی اعتماد نمی‌کردند. در عمل نیز معین می‌بایست رادیکال می‌بود و این سیاست نظری را پیش از انتخابات اجرا و به سیاست عملی رادیکال بدل می‌کرد و تیمی از کلیه‌ی نیروهای سیاسی، فرهنگی، دینی و شغلی طرفدار اصلاحات و آنها که خواست و توان عبور از وضعیت کنونی را دارند، گرد هم می‌آورد و نشان می‌داد که آنچه می‌گوید در عمل نیز به کار خواهد گرفت. تنها در این صورت او می‌توانست اعتماد مردم را جلب کند، ولی او نه در گفتار و نه در کردار چنین نکرد، بلکه با اعلام التزام به قانون اساسی و طبعاً ولایت فقیه که حکومت محافظه کاران را

مادام‌العمر کرده است و وضعیت کنونی را به وجود آورده است از نظام و قانون اساسی آن دفاع کرد. حتی شعار محوری او "ایران برای همه‌ی ایرانیان" با سیاست دفاع از قانون اساسی جمهوری اسلامی که به طور آشکار حقوق و امتیازهای انحصاری برای بخشی از ایرانیان (فقها) قایل است، هم خوانی نداشت.

"ایران برای همه‌ی ایرانیان" از حرف تا عمل

این مطالب را با این فرض نوشته‌ام که دکتر معین در طرح شعار "ایران برای همه ایرانیان" اندیشه کرده و جدی بود. بنابراین، می‌بایست از روز نخست تبلیغات انتخاباتی معین، این شعار شکل عملی پیدا می‌کرد. اجرای اولین گام آن دعوت برای تشکیل کمیته‌ی مشترکی از تمام نیروهای اصلاح طلب برای همکاری، سیاست گذاری و برنامه ریزی انتخاباتی دکتر معین بود. سیاستی که همه‌ی نیروها را از آغاز در حقوق و مسئولیت‌ها سهیم می‌کرد. گام بعدی پیش از انتخابات، اعلام اعضای کابینه‌ی مشارکتی می‌بود. این کابینه می‌بایست بازتاب عینی این شعار و تمام ایرانیان، مرکب از نمایندگان گروه‌های قومی، دینی، زنان و جوانان (شامل سکولارها و غیر خودی‌ها)، همراه با دعوت از متخصصان از جمله ایرانیان خارج از کشور می‌بود. با معرفی دو تن از سران حزب مشارکت به عنوان معاون رئیس جمهور و سخنگوی دولت، آنها درجه و ابعاد انعطاف پذیری خود را نشان دادند. معین می‌بایست نشان می‌داد که می‌خواهد از دایره‌ی ۲۰۰-۳۰۰ نفره‌ای که سالیان درازی است بر ایران حکومت می‌کنند خارج شود و همه‌ی ایرانیان را به عنوان مالکان اصلی ملک مشاع ایران در قدرت سهیم نماید و به انحصار حکومتی روحانیت و متحدان آنها پایان بخشد. تنها با این اقدام، جدی بودن این شعار نشان داده می‌شد. او می‌بایست اولین گام‌های عملی اصلاح نظام تبعیض گرای کنونی را از همان آغاز برمی‌داشت، و نظم نوین دمکراتیک و منصفانه‌ای را پایه می‌نهاد. در زمینه‌ی سیاست خارجی نیز می‌بایست

شجاعانه اعلام می‌کرد که در صورت انتخاب، برای حفظ منافع ملی ایران و پایان بخشیدن به تنش‌های موجود با غرب، به‌طور جدی وارد مذاکره‌ی مستقیم با دولت آمریکا و حل مشکل ۲۶ ساله‌ی ایران با آنها می‌شد، و اگر ممانعت و مخالفتی در این زمینه‌ها به‌وجود می‌آمد تصمیم خود را به همه پرسسی می‌گذاشت. دکتر معین هم چنین می‌بایست برخلاف سیاست محافظه‌کاران که قصد فراری دادن مغزهای ایرانی را به خارج دارند، تا آسوده‌تر بر توده‌ها مسلط شوند، سیاست روشنی برای جلب آنها در ایران و فراخواندن آنها از خارج اعلام می‌کرد.

مشارکت واقعی زمانی ممکن بود که برخلاف دوره‌ی خاتمی که کابینه‌ی انحصاری خودی‌ها را با رضایت رهبران محافظه‌کار تشکیل داد، مذاکراتی با تمام نیروهای مدافع اصلاحات، برای جلب بیشترین نیروی اجتماعی، ترکیبی وسیع و گسترده از نیروهای متخصص و مدیران شایسته مدافع اصلاحات را به جامعه معرفی می‌کرد، و پیشاپیش اعلام می‌نمود در صورت رد کابینه‌ی ترکیبی خود توسط مجلس، رهبر، یا رئیس‌جمهور استعفا خواهد داد. تنها این سیاست متهورانه، رادیکال و فاصله‌دار با دوره‌ی خاتمی، و زاویه‌دار با محافظه‌کاران می‌توانست مشکلات گذشته، از جمله بی‌اعتمادی، و تردیدهای مردم نسبت به اصلاح‌طلبان و پراکندگی طیف اصلاحات را تا حد زیادی برطرف کند. معین با این استراتژی می‌توانست نیروی بزرگی از فعالان و نخبگان سیاسی، زنان و جوانان، ایرانیان مقیم خارج را در کمیته‌های تدارکاتی و تبلیغاتی به دور هم جمع کند و از امکانات گسترده‌ی آنها بهره‌مند شود، امکانات سریعی چون فراهم آوردن وسایل تبلیغات تلویزیونی که اصلاح‌طلبان از ضرورت آن بارها یاد کرده‌اند، و امکانات درازمدتی چون مدیریت و سرمایه‌گذاری و کارشناسی. امکانات ماهواره‌ای به سادگی می‌توانست در خارج توسط مدافعان اصلاحات فراهم شود.^{۱۹۰} در چنین شرایطی

۱۹۰- مصطفی تاج زاده برای دومین بار می‌گوید: «شاید اگر در این يك سال آخر ما می‌توانستیم از ماهواره برای تبلیغ دیدگاه‌هایمان استفاده کنیم شرایط فرق می‌کرد. مصاحبه‌ی روزنامه‌ی

رفسنجانی خود زمینه را برای ادامه‌ی شرکت در انتخابات مساعد نمی‌دید و از صحنه خارج می‌شد و بخش مهمی از آرای او نیز در اختیار معین قرار می‌گرفت.^{۱۹۱} بخشی از کسانی که به رفسنجانی رأی دادند، و هم‌چنین بخش عمده‌ی تحریم‌کنندگان، نیروی بالقوه‌ی پشتیبانی‌کننده‌ی جناح دکتر معین بودند که می‌توانستند آرای او را به حدی برسانند که در دور اول پیروز شود. البته اگر فرض را بر این بگذاریم که شبکه‌ای که احمدی‌نژاد را روی کار آورد نتایج انتخابات را تغییر نمی‌داد.

این سیاست رادیکال و جهت‌دار به سوی آینده‌ای متفاوت که ضمانت اجرای خود را در شرکت دادن طیف گسترده‌ی اصلاح‌طلبان اعلام می‌کرد بخش عمده‌ای از ناامیدی‌ها و سرخوردگی‌ها را خنثی می‌نمود. محافظه‌کاران در شرایطی نبودند که اگر معین با آرای بالا انتخاب می‌شد و گروه‌های مختلف جامعه را درگیر قدرت می‌کرد، بتوانند او را حذف کنند، اما سیاست اصلاح‌طلبان در پی جلب رضایت محافظه‌کاران، فقهای سنتی، و رهبری (همه‌ی مخالفان اصلاحات)، و دست به عصا حرکت کردن بود، نه جلب مردمی که در سه انتخابات پیشین به آنها رأی داده بودند. در عبارتی کوتاه، رادیکالیسم اصلاحی همه‌جانبه در برابر محافظه‌کاری خاتمی، تنها راه جلب رضایت و جلب آرا و پشتیبانی مردم، و بالاخره پیروزی و ادامه اصلاحات بود.

نقد جبهه‌ی دمکراسی خواهی دکتر معین

دکتر معین در برنامه‌ی تبلیغات انتخاباتی خود طرح تشکیل جبهه‌ی

شرق با مصطفی تاج‌زاده، ۲۷ مه ۲۰۰۶.

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/news2/more/8611/>

۱۹۹۱- به نظر می‌رسد که رفسنجانی به محسن رضایی و علی‌اکبر ولایتی نظر مثبت داشت. احتمالاً اگر شانسی برای آنها وجود می‌داشت، او وارد رقابت انتخاباتی نمیشد، ولی زمانی که به نتیجه‌ی خلاف آن رسید خود وارد میدان شد، اما اگر او کاندیدای اصلاح‌طلبان را قوی می‌دید کمتر جرأت می‌کرد که وارد عرصه‌ی انتخابات شود. او هم پدیده احمدی‌نژاد را دریافته بود.

دمکراسی خواهی را ارائه داد که هنوز پس از گذشت بیش از یک سال عملی نشده است. این طرح که چیزی جز جبهه‌ی اسلامی خودی‌ها نبود، زمینه‌ی عینی شکل‌گیری نیز نداشت. دکتر معین اخیراً گفته بود:

"ماها قبل از این که نتیجه‌ی انتخابات روشن شود شعار راهبردی دموکراسی و حقوق بشر و حتی ضرورت تشکیل جبهه‌ی دموکراسی را مطرح کردم.... افرادی که مؤسس این جبهه هستند، اسلامی‌اند که هویت ۹۰ درصد مردم این کشور است، ولی به این معنا نیست که اقلیت‌های مذهبی رسمی نمی‌توانند شرکت کنند. ما قانون اساسی را ملاک قرار دادیم بنابراین آنها هم می‌توانند شرکت داشته باشند. حتی به این معنا نیست که یک نفر سکولار نتواند وارد شود. ما گفتیم مؤسسين این جبهه هویت‌شان اسلامی است...." ۱۹۲

این گفتار که با خوش‌نیتی فراوان بیان شده است، خلاف مفاد اعلام شده‌ی دکتر معین برای تشکیل چنین جبهه‌ای است که اینجانب در بخش ۱۲ آن را بسیار مترقی و پیشرو خواندم.^{۱۹۳} گفتار اخیر ایشان، بینش نادرست اصلاح‌طلبان را از حل معضل سیاسی ایران نشان می‌دهد. مقصود دکتر معین از تشکیل جبهه‌ی دمکراسی همان تشکیلات خودی‌ها، یعنی کسانی که قانون اساسی تبعیض‌آمیز جمهوری اسلامی را می‌پذیرند، است که با حضور نمادین و پلواره‌ی نمایندگانی از گروه‌های دیگر ظاهری دمکراتیک و پسندیده‌تر پیدا می‌کند، مانند مجلس جمهوری اسلامی که چندتن از نمایندگان اقلیت‌های "مذهب رسمی" را نیز پذیرفته‌اند، تا مجلس ظاهری دمکراتیک داشته باشد. این در حالی است که نمایندگان میلیون‌ها نفر افراد مخالف سیاست آنها، از جمله سکولارها و اخیراً

۱۹۲- سایت امروز، حقوق بشر تا کتیک یا استراتژی؟ در گفت و گو با معین

۱۹۳- من در آنجا نوشتم که "طرح دکتر معین بسیار مترقی و پیشرو است، که با اندکی تغییر در جمله‌بندی سه بند آن می‌تواند محور فعالیت تمام نیروهایی قرار گیرد که با شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" موافق‌اند. نه مؤتلفه، نه کروی و نه رفسنجانی به این شعار اعتقاد ندارند."

اصلاح طلبان حتی حق شرکت در انتخابات را ندارند. در یک تشکیلات اصیل دموکراتیک جایی برای این گونه مانورها نباید باشد.

تشکیل جبهه‌ی دموکراسی خواهی و حقوق بشر دگر معین نه برای تغییر ساختار قانونی نظام بوده است، بلکه برای حفظ وضع موجود است. تکیه بر هویت اسلامی ۹۰ درصد مردم، برای توجیه پایه گذاری جبهه‌ی مذهبی هاست.

روشن است که احزاب سیاسی با مراکز دینی چون مسجد و کلیسا یکی نیستند. همین گفتمان غلط، یعنی تقسیم جامعه از روی اعتقادات مذهبی، که ساخته و پرداخته‌ی مذهبیون متعصب و انحصار طلب است، سبب شده است فقها با امتیازهای ویژه بر همه‌ی ارکان جامعه مسلط شوند و مدعی امتیازهای خدا دادی ویژه نیز باشند.

تنها در ایران که مردم آن فقط ۶ درصد جمعیت مسلمانان جهان را تشکیل می دهند، صدها برداشت از دین وجود دارد. تا حدی که کسی مانند دکتر هاشم آغا جری، فردی دیندار و معتقد از طرف دینداران دیگر به استناد دین محکوم به اعدام می شود. مفاد جبهه‌ی دموکراسی خواهی و حقوق بشر باید بر مبنای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تنظیم شود که به دین و مذهب کسی کاری ندارد. در دموکراسی های جهان معیار عضویت افراد در تشکیلات حزبی اعتقادات دینی آنها نیست.

جبهه‌ی پیشنهادی دکتر معین با شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" نیز خوانایی ندارد. این بدان معنا نیست که جبهه‌ی مورد نظر آنها باید طوری تنظیم شود که همه‌ی ایرانیان را در بر بگیرد، اما معیار قرار دادن دین رسمی، و اعتقادات مذهبی مردم برای شرکت در جبهه و تشکیل جبهه، اصول دموکراسی و حقوق بشری آن را خنثی می کند. هر جریان سیاسی حق دارد هر طور که خود صلاح می داند اساسنامه‌ی حزبی خود را تنظیم کند، ولی زمانی که نیرویی به تشکیل جبهه‌ی دموکراسی و حقوق بشر برای جلب طیف وسیعی از نیروهای هم سو اقدام می کند نمی تواند معیارهای دینی را زیر پوشش اینکه مردم مسلمان اند و یا قانون اساسی چنین گفته است، توجیه

نمود. آن چنان که از نام جبهه پیشنهادی بر می آید، اساس مشارکت، نه اعتقاد دینی افراد، بلکه اعتقاد به دموکراسی و حقوق بشر است. اکثریت همین مردم مسلمان که دکتر معین به هویت دینی آنها اشاره دارد مخالف جمهوری اسلامی اند، ولی رهبران نظام با توجیه مسلمان بودن مردم، حکومت و قوانین اسلامی را توجیه قدرت خود کرده اند، و آن گاه که سخن از آرای مردم در میان باشد حکومت خود را نه ناشی از اراده‌ی مردم مسلمان، بلکه به اراده‌ی خداوندی نسبت می دهند.

اصلاح طلبان نمی توانند میان دو صندلی بنشینند. یا باید رضایت مخالفان نظام را جلب کنند و به خواست آنها گردن نهند، و با معیارهای آنها عمل کنند، و یا به سراغ محافظه کاران بروند. هر دوی آن با هم میسر نیست، زیرا خواست‌های آنها متضاد است. آنها اگر به طور جدی به شعار "ایران برای همه‌ی ایرانیان" معتقدند باید روی شکل عملی این شعار، یعنی سهم کردن مردم در قدرت نیز اندیشه کنند. مسئله‌ی اصلی نه دین، بلکه قدرت است. اصلاح طلبان نباید خود پیش‌تاز استفاده‌ی ابزاری قدرت طلبان از دین و اعتقادات مذهبی مردم شوند و صلاحیت مردم را از روی اعتقاد دینی آنها تعیین کنند. عاملین و آمرین قتل‌های زنجیری، یا ترور حجاریان نیز مسلمان متعصب بودند. آیا آنها به صرف مسلمان بودن در جبهه دموکراسی خواهی و حقوق بشر پیشنهادی معین می گنجند؟

چرا به جای ائتلاف از جبهه استفاده می شود؟

جبهه‌ی تشکیلاتی ادامه دار و ائتلاف حرکتی موقت و عمل محور است. باید روی دو نکته درنگ نمود که:

(۱) گستردگی نظری طیف اصلاح طلبان، و (۲) پراکندگی تشکیلاتی آنها، بیش از آنکه زمینه‌ی یک جبهه‌ی دموکراسی خواهی را فراهم کند، زمینه‌ی شکل گیری ائتلاف، یا اتحاد عمل میان نیروهای اصلاح طلب را داشت، و دارد. دوم خرداد ۱۳۷۶ ائتلاف نانوشته‌ای از این دست

بود. تنظیم کنندگان پلاتفرم انتخاباتی خاتمی، طرحی را ارائه دادند که زمینه ساز یک ائتلاف بزرگ شد، هر چند مذاکره‌ای میان نمایندگان مردم و تنظیم کنندگان پلاتفرم انجام نگرفت. مردم به تنظیم کنندگان طرح و وعده‌های اجرایی آن اصلاحات اعتماد کردند، ولی آنها به وعده‌های خود عمل نکردند. با از دست رفتن اعتماد، دیگر نمی‌توان به شیوه‌ی سابق، یعنی اعلام صرف پلاتفرم سیاسی مردم را جلب کرد. از این پس توافق مستند، همراه با ضمانت اجرای آن می‌تواند اعتماد را جلب کند.

جبهه‌ی واحد به زمینه‌ی مشترک نظری نیروها نیاز دارد. در حالی که برای ائتلاف نیروها زمینه‌ی مشترک عملی کافی است. تفاوت در اتحاد عمل، و اتحاد نظر است. زمینه‌ی مشترک نظری خواست و طرحی درازمدت است که به سادگی به دست نمی‌آید. در حالی که ضرورت بسیج نیروهای اصلاح طلب در مقطع انتخابات طرحی کوتاه‌مدت، فوری و عملی بود. توافق عملی حول چند خواست مشخص و مشترک در یک شرایط ویژه و اضطراری بسیار بالا است. در حالی که شرایط اضطراری برای توافق نظری کافی نیست. آنچه در فاصله‌ی دور اول و دور دوم انتخابات دروه‌ی نهم ریاست جمهوری، رخ داد و بخشی از اصلاح طلبان را به حمایت از هاشمی رفسنجانی کشاند، همین اصل اتحاد عمل بود. در حالی که اختلاف نظر میان دو گروه بسیار گسترده و عمیق بود، و ممکن است هیچ‌زمان برطرف نشود. حتی امروز، یعنی پس از سپری شدن دوره‌ی انتخابات، و انتخاب دولت ضد اصلاحات احمدی نژاد، زمینه‌ی مشترک جبهه‌ای از تمام اصلاح طلبان وجود ندارد.

اینکه حزب مشارکت با جمعیت مؤتلفه وارد مذاکره می‌شود نشان می‌دهد که فاصله‌ی نظری اصلاح طلبان دینی با اصلاح طلبان سکولار به مراتب بیشتر از فاصله‌ی حزب مشارکت با مؤتلفه است. یا حداقل بخشی از مشارکتی‌ها این گونه می‌اندیشند. آنچه مشارکت را به سمت مؤتلفه کشانده است، نه اصلاحات و یا توافق نظری، بلکه دین باوری و مخالفت مشترک آنها با سیاست اقتصادی دولت احمدی نژاد، و نگرانی

از رشد بدیل سکولار است. این نشان می‌دهد که شکل دینی حکومت برای حزب مشارکت کشش بیشتری از دموکراسی و حقوق بشر و شعار ایران برای همه‌ی ایرانیان دارد. بنابراین، آنچه امروز در ایران میان طیف گسترده‌ی اصلاح‌طلبان وجود دارد حداکثر زمینه‌ی عملی یک همکاری مشروط، برای پی‌گیری خواست‌های مشخص و مشترک چون حقوق بشر و چگونگی تأمین حقوق برابر تمام ایرانیان و شناخت از مکانیسم دست‌یابی به آنهاست.

جدل فکری بر سر اختلاف‌های نظری میان طیف گسترده‌ی اصلاح‌طلبان نیازمند زمان و کارهای پژوهشی همه‌جانبه‌ی فلسفی و جامعه‌شناختی است. طیف اصلاح‌طلبان از لیبرال دموکراسی، تا سوسیال دموکراسی، و از دموکراسی دینی تا خواست جدایی کامل دین از دولت، و از سنت‌گرایی و بومی‌گرایی تا نوگرایی و مدرنیسم گسترده است. بحث و تفحص پیرامون مسائل نظری می‌تواند از هم‌اکنون گشوده شود، بی‌آنکه سدی در راه همکاری عملی، و یا شرط و شروطی برای ائتلاف نیروها باشد. آنچه در ائتلاف مهم و محوری است، گذشته از خواست عملی مشخص و ممکن، پیدا کردن شیوه و مکانیسم تقسیم مسئولیت‌ها و حقوق شرکت‌کنندگان بر حسب میزان پشتوانه‌ی اجتماعی و سپرده‌ی مبارزاتی آنها در همکاری است. دست‌یابی به این مکانیسم می‌توانست مشکل‌پراکندگی کاندیداهای اصلاح‌طلب را در دوره‌ی نهم انتخابات ریاست جمهوری برطرف کند. داوری و رأی مردم تعیین خواهد کرد نیرویی زیر بار همکاری و همراهی، و رعایت اصول و خواست‌های بنیادین مردم برود یا خیر. مردم در عمل خواهند دید که کدام نیرو خواست آنها را بازتاب می‌دهد، و نیز تا چه میزان به شعارها و وعده‌های خود پای‌بند است.

دامنه‌ی نیروهای اصلاح‌طلب بسیار گسترده است. تنها بسیج همگانی تمام این نیروها شانس پیروزی اصلاحات را بالا می‌برد؛ یعنی یکی از این نیروها به تنهایی قادر نخواهد بود در برابر رقیب نظامی-امنیتی، و روحانیت

واپس گرای متحد آنها در قدرت، خواست‌های مردم را عملی کند.

جبهه‌ی ضد فاشیسم؟

پیشنهاد شتاب‌زده‌ی تشکیل جبهه‌ی ضد فاشیسم توسط برخی افراد اصلاح‌طلب پس از انتخاب احمدی‌نژاد، ناشی از احساس ترس و نیاز برای اتحاد عمل بود، ولی آنها به اشتباه به جای طرح تشکیل ائتلاف، تشکیل جبهه را طرح کردند، بی‌آنکه تحلیل روشنی از زمینه‌ی شکل‌گیری فاشیسم در ایران ارائه دهند. حتی اگر فرض بر درستی این نظریه باشد؛ باز حداکثر زمینه‌ی تشکیل یک ائتلاف مطرح بود، نه یک جبهه، که تشکیل آن نیاز به زمان دارد.

می‌توان به نمونه‌ی تاریخی تشکیل ائتلاف ضد فاشیسم میان دولت‌های سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر سوسیالیستی در جنگ جهانی دوم اشاره نمود که براساس نیاز مقابله با فاشیسم که خطر مشترک آنها بود، شکل گرفت. نیروهای رقیب و حتی دشمن استراتژیک، یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم (متفقین) را در برابر نیروهای فاشیسم (محور)، در کنار هم قرار داد. همان ملاحظاتی که در ائتلاف سرمایه‌داری و سوسیالیسم هم وجود داشت، امروز نیز میان طیف گسترده‌ی اصلاح‌طلبان وجود دارد، بی‌آنکه نیازی به توجیه رشد و حضور فاشیسم باشد.

(۱۲)

ضرورت مدرنیزه کردن اسلام و اصلاحات سراب "جامعه‌ی اسلامی"

"اسلامی که قرن‌ها به صورت مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و ارزش‌ها در ذهن‌ها وجود داشت امروز به برکت انقلاب اسلامی به صحنه‌ی اداره‌ی زندگی و ایجاد نظام آمده است و حکومتی را تأسیس کرده است و در نتیجه نه تنها ذهن و اندیشه که در صحنه‌ی زندگی و عمل نیز رقیبان و مخالفان خود را به مبارزه طلبیده است."^{۱۳}

اگر این سخنان سید محمد خاتمی را با واقعیتی که در جامعه‌ی ایران، و برخی کشورهای مسلمان نشین می‌گذرد مقایسه کنیم درمی‌یابیم که حکومت اسلامی که ظاهراً قرن‌ها به صورت مجموعه‌ی اندیشه و ارزش‌ها در ذهن مسلمانانی چون آقای خاتمی وجود داشته است، سرابی بیش نبود. اگر مقصود و منظور از این ارزش‌ها و اندیشه‌ها نیک بختی انسان باشد، نه شرارت‌هایی که القاعده به نام اسلام مرتکب می‌شود، در عمل حکومت اسلامی ایران بر اساس همین اندیشه‌ها و ارزش‌ها به جامعه‌ای بدل شده است که فقر، فساد، تبعیض، سوء استفاده‌های کلان‌مالی، رشوه‌گیری، فحشا، اعتیاد به مواد مخدر، بیکاری، سرکوب خشونت بار مخالفان، ظلم و بی‌عدالتی، آوارگی چند میلیون ایرانی، و معضلات اجتماعی

دیگر از ویژگی‌های برجسته‌ی آن است. به نظر نمی‌رسد که با وجود این مشکلات انکارناپذیر که برخی از رهبران جمهوری اسلامی نیز بارها به آن اذعان کرده‌اند، جای مباحثات برای هیچ مسلمانی باقی گذاشته باشد.^{۱۹۵} در حکومت اسلامی، که نام حکومت مضتضعفان بر آن نهاده‌اند، فاصله‌ی طبقاتی نیز از زمان شاه‌نه‌ک‌م‌تر، که بیشتر شده است.^{۱۹۶} ضریب جینی (فاصله‌ی فقیر و غنی) در ایران ۴۳، یکی از بالاترین ضریب‌ها در دنیا است.^{۱۹۷} تعداد پرونده‌هایی که هر سال در دستگاه قضایی جمهوری اسلامی ثبت می‌شود ابعاد مشکلات اجتماعی، سقوط اخلاقی و کلاهبرداری را نشان می‌دهد.

آیت‌الله هاشمی شاهرودی، رئیس قوه‌ی قضایی می‌گوید از هر ۹ ایرانی یک نفر در دستگاه قضایی پرونده دارد. او تعداد این پرونده‌ها را ۱۱ میلیون ذکر می‌کند. اگر تعداد جمعیت ایران را بین ۶۵ تا ۷۰ میلیون و تعداد متوسط هر خانواده را ۴ نفر به حساب آوریم، هر سه خانواده تقریباً دو پرونده در دستگاه قضایی دارند، که به اعتراف هاشمی شاهرودی "در

۱۹۵- برای نمونه نگاه کنید به نامه‌ی آیت‌الله طاهری، امام جمعه‌ی پیشین اصفهان به آیت‌الله خامنه‌ای.

۱۹۶- سایت بازتاب، «نصف درآمد ایران در جیب ۲۰ درصد طبقه‌ی ثروتمند». نک.
<http://www.baztab.com/print.php?id=25281>

خبرگزاری مهر می‌نویسد: مجید بارمند، مدیر کل دفتر امور رفاه اجتماعی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور گفت: «در حال حاضر درآمد دهک بالا حدود ۱۷/۵ تا ۱۸ برابر درآمد دهک پایین جامعه است که این رقم در کشورهای همسایه‌ی ایران نظیر ترکیه و پاکستان در حدود هشت تا ۹ درصد است و منطقی‌ترین حالت آن نیز این است که کمتر از ۱۰ درصد باشد.» شکاف هولناک فقر و ثروت در ایران، Sat، ۲۰۰۶.۰۷.۰۱

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/news1/print/9108>

۱۹۷- این ضریب در کشورهای اروپای غربی بین ۲۵ تا ۳۲،۷ است. کشور سوئد ۲۵ و فرانسه ۳۲،۷ است. مطابق ضریب جینی ۱ کمترین و ۱۰۰ بیشترین فاصله‌ی طبقاتی را نشان می‌دهد. ضریب جینی در آمریکا یکی از بالاترین در جهان ۴۴ است. نک.

Martin N. Marger, *Social Inequality: Patterns and Processes*, Mayfield Publishing company, 1999, p. 46.

هیچ جای دنیا چنین حجم عظیمی از پرونده‌های قضایی وجود ندارد." ^{۱۹۸} در سطح داخل و خارج نیز حکومت روحانیان به موقعیت پیشین اسلام لطمه وارد کرده است. سنجش اعتبار و احترام اسلام در ایران و جهان، نسبت به پیش از انقلاب کار دشواری نیست. امروز در تمام ممالک دیگر به مسلمانان، از جمله ایرانیان به چشم تروریست می‌نگرند. این درست است که بخش بزرگی از این تصویر غلط نتیجه‌ی عملیات گروه‌های تروریستی مانند القاعده است، ولی آیا می‌توان ترور مخالفان، چه در داخل و چه در خارج که به دست فرستاده‌های امنیتی جمهوری اسلامی رخ داده است، و یا نمایش رسمی و علنی ثبت نام هزاران نفر برای عملیات استشهادی که ظاهراً جمهوری اسلامی آنها را در "لشکر استشهادی" برای عملیات انتحاری تربیت می‌کند در این رابطه دخیل ندانست؟ ^{۱۹۹} شک

۱۹۸- آیت‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی، جامعه‌ی ناب اسلامی، «به گزارش خبرنگار ایلنا»، آیت‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی در جلسه‌ی شورای اداری استان خراسان رضوی افزود: «در سال گذشته حدود ۱۱ میلیون پرونده وارد دستگاه قضایی شد که اگر موارد تجدید نظر را از این تعداد کم کنیم، تعداد آن ۸ میلیون پرونده می‌شود». وی اظهار داشت اگر ۸ میلیون پرونده را تقسیم بر ۷۰ میلیون جمعیت کشور کنیم، مشاهده می‌شود که از هر ۹ ایرانی يك نفر در دستگاه قضایی پرونده‌ی دعوا و اختلاف داشته است و در هیچ جای دنیا چنین حجم عظیمی از پرونده‌های قضایی وجود ندارد. هاشمی شاهرودی اضافه کرد: متأسفانه بخش قابل توجهی از این اختلافات مربوط به اختلافات میان دستگاه‌های دولتی است.

وی ادامه داد: سالانه ۲ میلیون پرونده‌ی چك وارد دستگاه قضایی می‌شود، اما با وجود این که کشورهای دنیا صد برابر ما چك صادر می‌کنند حتی يك هزارم ما هم پرونده‌ی دعوی چك در دستگاه قضایی خود ندارند. Sun ۱۳ ۰۸ ۲۰۰۶،

<http://news.iran-emrooz.net/index.php?/news2/print/9716>

۱۹۹- فرانسیس هریسون خبرنگار بی بی سی در تهران گزارش می‌دهد که: «این نیرو وابسته به گروهی موسوم به "کمیته‌ی بزرگداشت شهدای نهضت جهانی اسلام" است که می‌گوید از ۵۵ هزار داوطلب برای مأموریت‌های "استشهادی" برای دفاع از اسلام ثبت نام کرده است.» «هشدار! شهادت طلبان! ایرانی به آمریکا»

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/story/2006/05/060525_si-suicidebombers-

و تردید نسبت به ایرانیان در خارج حتی پیش از شروع عملیات تروریستی القاعده به وجود آمده بود. بدنامی ایران از زمان گروگان‌گیری بی‌سابقه‌ی دیپلمات‌های آمریکایی در تهران آغاز شد. عملیاتی که با حذف دولت موقت بازرگان توسط روحانیان تندرو و دانشجویان خط‌امام، ایران را به مسیری برد که امروز شاهد آن هستیم.

تلاش حکومت روحانیان برای اعمال ارزش‌ها و اندیشه‌ی مورد نظر آقای خاتمی، ۲۷ سال جامعه ایران را در تنش و تضاد و درگیری مداوم با مردم خود، و دول دیگر نگه داشته است، و نیرو، انرژی و خلاقیت بخش بزرگی از ایرانیان را هدر داده است.

کشمکش با دول دیگر جامعه‌ی ایران را از امکانات جهانی رشد و توسعه محروم کرده، و ما را از کشورهای هم‌سنگ و هم‌ردیف خود عقب‌تر نگه داشته است. کافی است که صادرات سالانه ۸ تا ۱۰ میلیارد دلاری غیر نفتی ایران در سال ۲۰۰۵ را با صادرات ۲۰۰ میلیارد دلاری کره جنوبی، و ۷۰ میلیارد دلاری ترکیه، کشورهایی که پیش از انقلاب از ایران عقب‌تر بودند، مقایسه کنیم تا دریابیم که این ارزش‌ها و اندیشه‌های قرون گذشته چه ضررها یا منافع برای این مملکت به وجود آورده است. وضعیت کنونی نتیجه‌ی حکومت روحانیت معتقد به ارزش‌ها و اندیشه‌های قرون گذشته است. این گروه در گذشته نیز هر زمان که توانست از مدرن شدن جامعه جلوگیری کرد. به‌طور مثال، آنگاه که در آستانه سده بیستم سوادآموزی، به ویژه سوادآموزی زنان ضرورت حیاتی رشد بود، آنها به شدت با آن مخالفت کردند و بست نشستند، و در مواردی توده‌ها را تحریک و مدارس را تخریب کردند.^{۲۰۰} آنگاه که حق رأی زنان پیش آمد،

[group.shtml](#)

۲۰۰- برای نمونه نگاه کنید به تاریخ مشروطیت نوشته‌ی احمد کسروی. کسروی درباره‌ی مدرسه‌ی رشديه می‌نویسد: «... با آنکه چیزی از دانش‌های نوین نمی‌آموخت، و پروای بسیار مینمود، باز ملایان به دستاویز آنکه الفبا دیگر شده و یکره نوینی پیش آمده ناخشنودی نمودند و سرانجام او را از مسجد برون کردند. چند سال بدین‌سان از جایی میرفت و بهر کجا ترش‌روی‌ها از مردم می‌دید تا حیاط مسجد شیخ‌السلام را که مدرسه کهن بوده گرفت و با پول خود اطاقهای

آنها مسلمانان متعصب را تحریک کردند و به خیابان‌ها کشاندند، و امروز که برابری حقوق زنان و آزادی و دموکراسی مطرح است به مقابله‌ی فیزیکی با تجمع زنان برخاسته‌اند. با تمام این مخالفت‌ها با حقوق زنان، آنگاه که مسئله‌ی قدرت‌گیری روحانیت پیش آمد، و به حمایت زنان نیاز داشتند از آنها به‌عنوان سیاهی‌لشکر در خیابان‌ها استفاده کردند. اسلام سنتی و ارزش‌هایی که مربوط به قرن‌های گذشته است، نه عامل پیشرفت، خوشبختی، رفاه و آسایش مردم، بلکه باعث رنج و اذیت و آزار و کاربرد خشونت دولتی علیه آنها شده است. برخلاف نظر خاتمی یکی از وظایف اصلی اصلاح‌طلبان، نه پشتیبانی از این ارزش‌ها و اندیشه‌های قرون گذشته، بلکه تقویت ویژگی‌های دنیای مدرن و نوسازی اسلام بود. آن چنان که در دنیای مسیحیت نیز رخ داد، و بدون آن غرب تحول نمی‌یافت. اصلاح‌طلبان از این وظیفه‌ی حیاتی خود غفلت ورزیدند، و به فتاوی و فرامین روحانیت گردن نهادند، و خاتمی به دلیل منافع صنفی خود در این زمینه نقش منفی ایفا نمود. بنابراین از آنجا که اسلام سنتی سدر راه تحول جامعه ایران شده است، اصلاح دینی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. در این مسیر نقش نواندیشان دینی از هر گروه اجتماعی و فرهنگی دیگر برجسته‌تر است.

ظاهر و باطن انقلاب

اصلاحات نیازمند مدرنیزه کردن اسلام در ایران بود تا افکار عقب‌مانده‌ی روحانیت سنتی حاکم و ارزش‌ها و اندیشه‌ی قرون گذشته را با دگرگونی‌های جامعه کنونی ایران و جامعه جهانی هماهنگ کند. در آغاز انقلاب پس از فشار سنت‌گرایان و رادیکال‌های اسلامی بسیاری

پاکیه‌های ساخت، و آنجا را دبستان گردانیده نیمکت و تخته سیاه و دیگر افزارها فراهم گردانید، و شاگردان هم گرد آمدند. دیرگاهی در اینجا بود ولی چون ملایان ناخشنودی می نمودند روزی طلبه‌ها به آنجا ریختند، و همه نیمکت‌ها را درهم شکستند و دبستان را بهم زدند». انتشارات

ظاهراً خود را به رنگ آنها درآوردند. به طوری که وانمود شد که مردم برای تغییر این ظواهر انقلاب کرده بودند. پوشش‌های سنتی و سلیقه‌هایی چون نتراشیدن ریش و پیراهن بدون یقه و چادر و مقنعه پوشیدن و خواست‌هایی از این نوع در زمان محمد رضا شاه کاملاً آزاد بود و مردم نیازی نداشتند که برای آن انقلاب کنند. روحانیت سنتی و رادیکال‌های اسلامی گفتمان انقلاب را به این صورت سطحی تغییر دادند، و در پناه آن مردم را به تعصب و تقابل با یگدیگر کشاندند تا پایه‌های حکومت خود را مستحکم کنند. آنها این چنین به امتیازهای مادی بزرگی دست یافتند. برعکس، جریاناتی را که اصرار بر اجرای خواست‌های واقعی انقلاب چون آزادی، عدالت اجتماعی و مناسبات دمکراتیک داشتند با به راه انداختن هراس مستمر توده‌ای، و حملات و هیجان‌های خیابانی تحت عنوان مبارزه با ضد انقلاب یکی پس از دیگری سرکوب کردند. اگر عامل اصلی حذف دولت موقت بازرگان را خط امامی‌ها به عهده داشتند، و چپ‌های تندرو و حزب توده پیش از آنکه خود قربانی آنها شوند به کمک آنها شتافتند، امروز خط امامی‌های تعدیل یافته، خود قربانی محافظه کاران و اصول‌گرایان تندرو شده‌اند. زمانی رفسنجانی هدایت‌گر جریانات تندرو و مخرب بود، امروز خود او مورد شدیدترین حملات تندروها قرار گرفته است. در جمهوری اسلامی روند حذف، و تقسیم‌بردو از انقلاب تا به امروز ادامه داشته است و ادامه خواهد یافت.

هیچ سندی وجود ندارد که خواست یا یکی از خواست‌های انقلاب را حجاب اجباری زنان بداند، یا آنها را از حقوقی که در زمان شاه به دست آورده بودند محروم کند، و یا دانشگاه‌ها و مراکز علمی را برای ۲/۵ تا ۳ سال تعطیل کند و به تصفیه‌ی استادان و دانشجویان، از جمله آنهایی که خود در انقلاب نقش داشتند، پردازند، اما با قدرت‌گیری روحانیت این وقایع رخ داد. تمام فشار روحانیت پس از قدرت‌گیری بر آن بوده است که جامعه را با افکار و شیوه زندگی آنها، به تعبیر آقای خاتمی، ارزش‌ها و اندیشه‌های قرون گذشته، منطبق کند، دانشگاه‌ها و مراکز علمی را زیر

نفوذ حوزه‌های علمیه در آورند. این امر به منزله‌ی غلبه دادن کامل فقه و سنت حوزه‌ها بر عقلانیت علمی دانشگاه‌هاست. این امر ابتدا با هدف تحکیم وحدت دانشگاه و حوزه آغاز شد، ولی با ایجاد تشکیلات بسیج دانشگاهی و دانشجویی، روحانیت کنترل دانشگاه‌ها را به دست گرفت. تا به امروز که ریاست دانشگاه تهران را به یک روحانی سپرده‌اند.

البته این گونه خواست‌ها در جامعه به سادگی و بدون مقاومت مردم انجام نگرفت. روحانیت برای پیاده کردن اهداف خود در جامعه و حذف مخالفان، خشونت بی سابقه‌ای به کار گرفت؛ از جمله تصفیه، مهاجرت دادن، دستگیری، و اعدام چندین برابر بیشتر از آنچه در انقلاب کشته شده بودند، مکانیسم اجرای این خواست‌ها بود. با کنترل دانشگاه‌ها و مراکز علمی، و گسترش فساد اداری، و غلبه‌ی کامل روحانیت بر ارکان جامعه، بسیاری از سرمایه‌های فکری و مالی از ایران رانده شدند. روحانیت برای کنترل همیشگی مردم در هر سازمان و تشکیلات، از جمله دانشگاه‌ها دفتر نظارت و نهاد رهبری به وجود آورد. این مراکز کارکردی جز کنترل مردم ندارند.

مقابله با خردورزی جامعه

می‌دانیم اندیشمندانی چون ماکس وبر از اصلی پیشرفت غرب را عقلانیت علمی و فلسفی مستتر در فرهنگ و مناسبات اقتصادی آنها و عقب ماندگی شرق را نبود این عقلانیت دانسته‌اند. یکی از عوامل ممانعت از رشد اندیشه‌ی عقلانی در ایران از آغاز تا به امروز روحانیت بوده است که امروز به شکل قدرت کامل دولتی درآمده است. تمام دغدغه‌ی روحانیت ایجاد جامعه‌ی سنتی مطابق با معیارهای فقهی و ارزش‌های قرون گذشته بوده است، نه رفاه و آسایش مردم. روحانیت از آغاز پیدایش نگرش عقلی در جهان اسلام کوشید که آن را با زور از بین ببرد. بلایایی که بر سر فلاسفه‌ی اسلامی مدافع آموزش اندیشه‌ی عقلی از قرن دوم هجری

تا به امروز، از معتزله تا ابن رشد و ملاصدرا توسط روحانیت سنی و شیعی انجام گرفته است در تاریخ ثبت شده است.^{۲۰۱} بسیاری از مراسم و مناسک دینی در شیعه فرار از عقلانیت و توسل جستن به احساسات و هیجان‌های توده‌ای است. روحانیت رمز بقای حکومت خود را در ایران دامن زدن به اینگونه احساسات و مخالفت بسیار تند و خصمانه با اندیشه‌ی عقلانی می‌داند.

دستگیری، محاکمه و محکوم کردن دکتر هاشم آغا جری نمونه‌ای از این شیوه است. آغا جری کار خلافی مرتکب نشده بود که این گونه مورد غضب روحانیت قرار گرفت و مجازات اعدام برای او صادر شد. او تنها در سخنرانی خود مردم را به تفکر و تعقل درباره‌ی رفتار خود با "مراجع تقلید" دعوت کرده بود، ولی واکنش شدید روحانیت نسبت به سخنان او نشان داد که آنها دعوت به تعقل را جرمی می‌شناسند که مجازات آن اعدام است. اصلاح‌طلبان تا با این گونه مشکلات بنیادی برخورد درستی نداشته باشند، قادر نخواهند بود بر مشکلات ساختاری اصلاحات فایق آیند. تقلید از مراجع روحانی نقطه‌ی مقابل اندیشه‌ی عقلی، ضرورت خلاقیت انسان و توسعه و اصلاح جامعه است. اصلاح‌طلبان باید اسلام را با مقتضیات امروز جامعه ایران و جهان وفق دهند و از میان خود مراجعی معتبر برای فهم دین بر اساس نو اندیشی دینی و درک از مدرنیته به جامعه ارائه دهند.

ضدیت با زندگی مدرن

روحانیت سنتی و بنیادگرایان، پاسدار نوعی اسلام هستند که با ارزش‌های دنیای مدرن در تقابل است. خشونت ورزی جمهوری اسلامی علیه مردم و همه چیز را در قالب دشمن و توطئه دیدن از همین تقابل

۲۰۱- نگاه کنید به کتاب نگارنده زیر عنوان «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» تهران، نشر

ریشه می‌گیرد. آنها گرایش جوانان به شادی، جدا از معیارهای روحانیت و گرایش به زندگی مدرن را زیر عنوان هجوم امپریالیسم فرهنگی، و وسوسه‌های شیطانی تخطئه می‌کنند. مردم به دینی گرایش دارند که با زندگی روزمره‌شان در تضاد نباشد. خواست شرکت زنان در استادیوم ورزشی نمونه‌ای از آن است، ولی روحانیت آن را بر نمی‌تابد. اگرچه روحانیت سنتی با شرکت پسران نیز در استادیوم‌های ورزشی مخالف است، ولی نمی‌داند که چگونه مانع آنها شود. روحانیان این‌گونه سرگرمی‌های توده‌ای دنیای مدرن را رقیب منبر و مسجد خود می‌دانند که جوانان را از شنیدن موعظه‌های آنها باز می‌دارد.

اصلاح‌طلبان در مورد اصلاح‌دین سنتی از جمله اصلاح‌خود روحانیت کوشش جدی و سازمان‌یافته‌ای به عمل نیاوردند و برعکس تابع گفتمان آنها شدند و آنها را به عنوان خبرگان نیز پذیرفتند. خاتمی از یک سو پیش از انتخاب خود به ریاست جمهوری، برخی از روحانیان را متحجرانی که دوران‌شان گذشته است معرفی می‌کند،^{۲۲} و از سوی دیگر در زمان ریاست جمهوری‌اش مردم را تشویق می‌کند که در انتخابات مجلس خبرگان که عمدتاً مجمعی از همین روحانیان متحجر است، شرکت کنند.

مجلس خبرگان، محل تجمع عقب‌مانده‌ترین روحانیان سنتی است که هیچ کارکردی برای جامعه ندارد. (من در این باره در بخش بعدی توضیح خواهم داد). نمونه‌ی دیگر آن‌تن دادن به فشار همین روحانیت برای شرکت ندادن زنان در کابینه بود. علیرغم تحول فکری و بازاندیشی که پیشروان نواندیش دینی در یک دهه‌ی گذشته به عمل آورده‌اند، اصلاح‌طلبان در حوزه‌ی سیاسی و عملی هم‌چنان در پی مراجع تقلید مانده‌اند، و افکار عقب‌مانده‌ی آنها را به چالش نکشیده‌اند.

ضرورت اندیشه و عمل رادیکال

برای اصلاح ساختار قدرت و جامعه می‌بایست پیوند سنتی با مراجع روحانی شکسته شود و استقلال فرد (فردیت) واقعیت یابد. در زمینه‌های دیگر نیز اصلاح‌طلبان ناچار بودند که گفتمان سنتی انقلاب را پشت سر گذارده باشند و برنامه‌ای نوین در حوزه‌ی نظری و عملی برای مدرنیزه کردن دین و جامعه بریزند. اصلاح‌طلبان اصلاحات ماندگاری در ساختار جامعه انجام ندادند. آنچه کردند در ظاهر، و زودگذر بود که دولت احمدی‌نژاد در صدد پاک‌سازی آن است.

آنچه غیر قابل برگشت است دگرگونی‌هایی است که در ساخت و بافت جامعه رخ داده است و از کنترل روحانیت و دولت احمدی‌نژاد خارج است. این تحول اجتماعی نیز علیرغم میل حکومت، و به دلیل تحولات اجتناب‌ناپذیر جهانی در ایران رخ داده است. این روند ادامه خواهد یافت، ولی در بطن نهاد اسلامی بدون پیدا شدن لوت‌رها و کالوین‌ها که در اندیشه و در عمل رادیکال باشند، نوگرایی انجام نخواهد شد.

این تحول بنیادی نه تنها در ایران، بلکه در کل جوامع اسلامی ضرورت دارد. و گرنه تنش میان غرب و جوامع اسلامی از یک سو، و تنش میان حاملان فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن در این جوامع از دگرسو، احتمال درگیری‌های خشونت‌بار را بالا می‌برد. جامعه ترکیه و مصر به سرعت به این سو حرکت می‌کنند. در واکنش به روند جهانی شدن، جوامع اسلامی زیر نفوذ سنت‌گرایان، با پدیده‌های مخربی چون القاعده و طالبان روبرو خواهند شد. روحانیت سنتی در ایران نیز ادعا دارد که از هم‌اکنون هزاران نوجوان را بسیج کرده است که در صورت خطر از دست دادن قدرت از آنها به‌عنوان بمب‌های متحرک انتحاری استفاده کند؛ یعنی اگر آنها در قدرت نباشند، جهان را به نابودی خواهند کشاند.

تجاوز و خشونت نهادینه شده در جمهوری اسلامی

مقابله‌ی جدی با فرهنگ خشونت و تجاوز قانونی به حقوق دیگران نهادینه شده در ساختار جمهوری اسلامی ضرورت دیگر اصلاحات است. خشونت ورزی از آغاز پیدایش جمهوری اسلامی با آن همراه بوده است. جامعه‌ی ایران هنوز از حد یک جامعه‌ی مدنی فاصله‌ی زیادی دارد.

جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ای است که نیروی دولت صرف چگونگی کنترل فکر و عمل مردم نشود، و دولت از مردم ترس و نگرانی نداشته باشد که علیه آن توطئه و قیام کنند؛ و از سوی دیگر مردم هم دولت را نماینده خود بدانند، و با انتخاب یک دولت نگران نباشند که زندگیشان زیر رو بشود. دولت هم بداند که خود را به "زور، زر و تزویر" بر جامعه تحمیل نکرده است، و پس از پیروزی در یک انتخابات مانند لشکریان قوم پیروز به تسخیر ادارات دولتی و تصفیه‌ی کارمندان نپردازد، بلکه آنها برای دوره‌ای در قدرت‌اند و سپس با آرامش خیال پست‌های خود را به منتخبان جدید می‌سپرنند.

تنش درونی نظام، و تنش خصمانه‌ای که نظام با اکثریت مردم به دلیل عدم هماهنگی ذهنی، فکری، عقیدتی و سیاسی با آنها دارد، کاربرد خشونت را به بخشی از طبیعت این نظام تبدیل کرده است. به ویژه برخی رهبران روحانی نظام خشونت را توجیه می‌کنند و اسلامی می‌دانند و هوادارن خود را به آن تشویق می‌کنند. این گروه‌ها به‌طور دائم در حال طراحی، توطئه و برنامه‌ریزی برای تخریب مخالفان و از میدان به‌در کردن آنها هستند. از سرکوب‌های اوایل دهه‌ی شصت، تا اعدام‌های دسته جمعی سال ۶۷، تا برنامه‌ی هویت فرهنگی و طرح از بین بردن روشنفکران و نویسندگان غیر خودی، تا توطئه‌های حذف فیزیکی و ترور افراد اپوزسیون، و تا ماجرای قتل‌های زنجیری، همه نشان می‌دهد که جریاناتی در درون نظام (روحانیت حاکم) با خواست انحصاری قدرت، کاربرد خشونت و طرح‌های حذفی را به‌طور سیستماتیک پی گرفته و ادامه داده‌اند. بدون قطع این روند، و جاری شدن عقلانیت، و اخلاق مداراگری، و رعایت اصول و

حقوق انسانی در درون نظام، امکان اصلاح وجود ندارد. نبود شکیبایی در نهاد قدرت و خصلت انحصاری ایدئولوژیک - دینی آن، و تمامیت خواهی، راه هر گونه آشتی ملی و توافق اجتماعی را بسته است.

عدم رسالت تاریخی ذهنیت غالب در نظام جمهوری اسلامی، (روحانیت سنتی و بنیاد گرا) آن را در برابر رشد عقلانی جامعه‌ی ایران و جهان ناتوان کرده است و تنها راه را توسل به خشونت و تحریک احساسات مذهبی مردم می‌بیند.

این همه از ناتوانی تاریخی یک جریان اجتماعی - فکری ناشی می‌شود که توان رقابت در عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و اندیشه را از دست داده و نتوانسته است خواست‌های خود را با تحولات دنیای مدرن با استدلال، منطق و حقوق برابر مطابقت دهد. این تفکر چون در ایران بر اهرم قدرت سیاسی، و نظامی سلطه یافته است حل مشکلات دنیا را از این دریچه‌ی خشونت‌ورزی تفسیر می‌کند؛ یعنی نظم جامعه را تابع اصولی می‌داند که هر کس توانایی آن را داشته باشد، می‌تواند حق کسانی را که ذهنیت او را نمی‌پذیرند پایمال کند، و حتی آنها را به‌طور فیزیکی حذف نماید، و یا برای حکومت کردن مردم را مرعوب کند.

پی‌گیری روش اصلاحی در درون چنین حاکمیتی که جریان‌ات خشونت گرا در آن تجاوز به حقوق دیگران را توجیه اسلامی می‌کنند، ممکن نبود، و نیست. اصلاحات باید از بیرون توسط مردم بر آنها تحمیل شود. همانگونه که سواد آموزی و حق رأی زنان بر آنها تحمیل شد و آنگاه آنها آن را عین اسلام خواندند.

استبداد دینی - سیاسی و اقتصاد رانتهی

در سراسر تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی ایران، برخلاف غرب، ساختار اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی و دینی فرصت اصلاح و تکوین نوین پیدا نکرده است. پایه‌ی این ساختار دو نهاد سلطنت و دین و مداخله قدرت‌های استعماری بوده است. هر دو نهاد از سابقه مناسبات استبدادی برخوردارند.

نفوذ تمدن مدرن به ایران، ویژگی استبدای این دو نهاد را به چالش جدی کشید. سلطنت حذف شد، ولی استبداد فردی آن در شکلی دیگر باقی ماند. دین که می‌بایست حافظ اخلاق جامعه و حامی مردم باشد به فساد و خشونت دولتی آلوده شده است. به طوری که برای روحانیت هیچ چیز مهم‌تر از حفظ قدرت نیست. اصلاح‌دین، و جدایی کامل آن از قدرت سیاسی ضرورت اجتناب‌ناپذیر اصلاحات و تحول به دموکراسی در ایران است. حاکمیت اسلامی می‌کوشد که بینش و روش استبدادی خود را در پوشش الهی جلوه دهد. واقعیت این است که نهاد روحانیت پدیده‌ی اصلاح‌نشده‌ی دوران گذشته است که اصلاحات دموکراتیک با حضور این پدیده در قدرت سیاسی مطلق ممکن نیست.

اینکه چرا ایران صد سال پس از اولین کوشش در جهت حکومت مشروطه و کسب دموکراسی بسیار کند پیش‌رفته است و از جوامع دیگر عقب مانده است بیشتر ناشی از دولت رانتهی، یا اقتصاد دولتی، و تداوم استبداد سیاسی دینی است که سابقه‌ی طولانی و تاریخی در ایران دارد، و هیچ زمان امکان اصلاح پیدا نکرد.

دولت در ایران تنها نهاد اداره‌ی مملکت، یا خدمت به مردم و حفظ قدرت نبوده و نیست، بلکه ممر درآمدهای هنگفت برای تسخیرکنندگان پست‌های دولتی نیز بوده و هست. ممر درآمدهای هنگفتی که از راه سالم، قانونی و شرعی کمتر می‌توان به آن دست یافت. حتی برخی از اصلاح‌طلبان، و آنها که به خلاف کاری مالی آلوده نشدند، نیز از عواید رانتهی دولتی بی بهره نماندند. دولت در ایران برخلاف شعارها نه نوکر مردم، بلکه ارباب

پدرسالار قصی القلبی بوده که اولین وظیفه‌ی خود را تقویت ارگان‌های سرکوب و کنترل مردم و همیشگی کردن حکومت گروهی خاص دانسته است. این وضعیت سد بزرگ تحول و توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی ایران است.^{۲۳} روحانیت سنتی و دین اصلاح‌نشده اهرم توجیهی حفظ این مناسبات بوده است.

امتیازهای ویژه و قوانین ابدی

«همه‌ی فقها منصوب بوده و حق تصرف از طرف خدا به آنها داده شده و مردم موظف به حمایت از آنها هستند. توقیعات (نامه‌های امام زمان به نواب) متعددی از امام دوازدهم رسیده که فقها را منصوبانی معرفی کرده که حق دخالت در امور و شئون مردم را به آنها داده است و بر حق حاکمیت آنان تأکید کرده است. این مردم نیستند که حق حکومت می‌دهند و این حقی است که از طرف خداوند داده شده و مردم تنها به عنوان تقویت کننده توان اجرایی حاکمیت مطرح هستند که به حاکم در استیفای حق حاکمیتی اش کمک می‌کنند».^{۲۴}

شیخ محمد یزدی، رئیس پیشین قوه‌ی قضاییه به دنبال این اظهارات درباره‌ی نقش مردم "صدور احکام مختلف از سوی آقای خمینی را ناشی از جایگاه فقهاتی و حق حکومتی ایشان دانست که وابسته به مردم نیز نبود... حتی سیستم فعلی حکومت اسلامی نیز که تفکیک قوا و سایر ملاحظات در آن دیده شده مشروعیت خود را از اجازه‌ی امام خمینی گرفته است».^{۲۵}

۲۰۳- برای مطالعه‌ی نظر نگارنده درباره‌ی موانع سه گانه‌ی ساختار فرهنگی، ساختار اجتماعی و نقش قدرت متمرکز در بعدی از توسعه‌ی مدرن یعنی ناپایداری احزاب به مقاله‌ی اینجانب زیرعنوان «معمای ناپایداری حزب در ایران» در ماهنامه‌ی «نامه» شماره‌ی ۵۱، مراجعه کنید.

۲۰۴- مردم حق حکومت نمی‌دهند. همایش خبرگان مسئولیت و مشروعیت،

Thu / 08 06 2006 / 22:26 <http://www.iran-emrooz.net/index.php?/news2/more/8796>

هم چنانکه در سخنان شیخ محمد یزدی به طور روشن بیان شده است، به زعم روحانیت، حکومت اسلامی از طرف امام زمان به آنها داده شده است و در نتیجه آنها خود را مجاز می دانند که در شئون مردم دخالت کنند. بر اساس همین تصویری که روحانیت از خود ارائه داده است، بعد از انقلاب و شکل گیری جمهوری اسلامی در ایران، ساختار سیاسی ایران، امتیازهای ویژه‌ای را برای گروه خاصی کنار گذاشته است که شهروندان عادی را شامل نمی‌شود. علیرضا علوی تبار، یکی از صاحب نظران اصلاح طلبان می‌نویسد:

"جمهوری اسلامی به عنوان حکومت دینی دو مشخصه دارد. اولاً دینداران و مفسران دین یعنی روحانیان نسبت به مردم امتیازاتی دارند، ثانیاً قانونی اگر متکی به یک قاعده‌ی شریعت باشد تا ابد مشروعیت دارد و باید اجرا شود حتی اگر کسی آن را نخواهد. روشنفکران دینی، دیگر طرفدار حکومت دینی به این معنا نیستند و به برابری سیاسی در بین همه‌ی شهروندان معتقدند. این ملت است، امت نیست. مردم به دلیل یکسانی عقیده به آن پیوسته‌اند. یک ملت مالکیت مشاع و برابر نسبت به یک سرزمین دارد، بنابراین در اداره‌اش هم حق برابر دارد. پس ما به حکومت دینی به این مفهوم اعتقادی نداریم."^{۲۰۶}

این دیدگاه می‌بایست اساس برنامه‌ی سیاسی اصلاح طلبان، و شعار ایران برای همه‌ی ایرانیان قرار می‌گرفت.

قانون در جمهوری اسلامی، بر پایه‌ی سنت‌های دیرینه و تعصب‌های دینی استوار است و رابطه‌ای با نیازمندی‌های کنونی جامعه‌ی مدرن ندارد. این قوانین بزرگ‌ترین سد تحول جامعه به جلو است. این گونه قوانین دینی بالطبع، نگهبان دینی و مجریان دینی نیز می‌طلبد. بنابراین، قدرت اجرایی نیز در بست در اختیار آنها قرار گرفته است. اصلاح طلبان باید طرحی را دیکال

۲۰۶- فاصله گرفتن از حکومت دینی، چهارشنبه ۰۲ نوامبر ۲۰۰۵ علیرضا علوی تبار در مصاحبه با

برای جدایی دین از دولت ارائه می‌دادند.

در پی این امتیاز گیری‌های مقامات بالا در نظام سیاسی، بخش کوچکی از جمعیت ایران در پناه همین گروه و هم‌رنگ کردن ظاهری و ارزشی خود با آنها، و طی یک رابطه متقابل کلاینتالیستی، یعنی دریافت امتیازهای اجتماعی و اقتصادی در برابر حمایت از روحانیت، به پایگاه اجتماعی این قشر بدل شده است. اگر در بالا حکومت میان گروه چند صد نفره در گردش است، در پایین، در محل کار، مدرسه و دانشگاه و کوچه و خیابان خودی‌های صاحب امتیازهای ویژه با لباس و چهره‌ی متفاوتی خود را از دیگران متمایز کرده‌اند؛ یعنی جامعه از نظر فیزیکی نیز تقسیم و تفکیک شده است. این امر تا به حدی نهادینه شده است که تراشیدن و نتراشیدن ریش برای مردان و نوع و شیوه‌ی لباس پوشیدن جوانان مذکر و پوشش‌های غلیظ و دوقبضه‌ی مقنعه و چادر مشکی برای زنان، و خواهر و برادر و حاجی آقا و حاجی خانم نامیدن یکدیگر به گفتمان غالب درآمده و نشانه‌های تفکیک گروه‌های وابسته به نظام شده است. برای مثال، یک مرد ریش تراشیده نمی‌تواند صاحب مقام جدی در ایران بشود.

این‌گونه نمایش‌ها و ظاهر سازی‌ها از جمله پدیده‌هایی است که انقلاب و غلبه‌ی سنتی‌ترین قشرهای جامعه به همراه آورده است. به‌طوری که نتراشیدن ریش، و پوشیدن پیراهن بدون یقه برای مردان، به‌عنوان سمبل تبعیت از روحانیت سنتی حاکم امتیازی است که در برخی موارد حتی نقش مدارک دانشگاهی و توانایی‌های کاری دیگر را فرعی می‌کند. به همین دلیل پیشرفت در ایران فدای این‌گونه ظاهر سازی‌ها، و وسواس‌های افراطی و بیمارگونه و سنت‌های قشر خاصی که قدرت را در اختیار دارد، شده است.

اصلاح‌طلبان پیروی و دنباله‌روی از روحانیت سنتی و عوام‌فریبی، و امتیاز گیری بر اساس ظواهر افراد را نه تنها چالش نکرده‌اند، بلکه خود نیز تابع آن شده‌اند. متعصب‌ترین و قشری‌ترین مذهب‌یون حکومتی پیشرفته‌ترین دستاوردهای تکنولوژیک غرب را مصرف می‌کنند، ولی بر سر یقه پیراهن،

یا کراوات، تحت عنوان غربی بودن دست به عوام فریبی می‌زنند، البته همین گروه‌ها در مورد استفاده از کت و شلوار که آن‌هم غربی است چیزی به روی خودشان نمی‌آورند. لباس سنتی مردان در ایران شلوار، قبا و شال کمر است، که زیبایی خود را دارد و استفاده از آن هیچ ایرادی ندارد، و کت و شلوار به شکلی که امروز رایج است محصول غرب است. اصلاح‌طلبان باید پیروی از الگوهای ظاهری "مراجع تقلید" را رها کنند و در مورد استفاده کردن و یا نکردن نوع خاصی لباس و پوشش، آزادی فردی و تعقل را ملاک قرار دهند، و گفتمان‌های متنوع منطبق بر شرایط جغرافیایی و فرهنگی ایران را تشویق کنند، نه دستورات مراجع تقلید را. امتیازگیری و امتیازدهی‌ها بر اساس ظاهر افراد و نوع پوشش، آرایش و پیرایش به سادگی به عوام فریبی و فساد اخلاقی بدل شده، و تبعیض و فاصله‌ی اجتماعی به وجود آورده است.

بخش دیگری از جامعه، فرصت‌طلبانه کاری به سیاست سرکوب نظام و پس ماندن جامعه از تحولات جهانی ندارد. آنها در پی منافع اقتصادی خودند، و با استفاده از اهرم‌های موجود و فساد حکومتی ثروت اندوزی می‌کنند. آنها با چهره‌ای دوگانه، بخشی از درآمد خود را به صورت رشوه، و یا توجیحات دینی به مقامات حکومتی یا وابستگان آنها تحویل داده‌اند و آنها را با خود همراه کرده‌اند و به سودجویی خود ادامه می‌دهند. نمونه‌ی برجسته و لو رفته‌ی آن شهرام جزایری است که نشان داد استعداد رشوه‌گیری و ظاهر سازی در میان مقامات جمهوری اسلامی بسیار زیاد است. پدیده‌ی آقازاده‌ها و فساد مالی و اداری باندهای وابسته به دولت، و وجود اسکله‌های خصوصی آن قدر زیاد است که مقابله با آن به یکی از شعارهای اصلی انتخاباتی و بسیج‌کننده‌ی احمدی نژاد درآمد. اصلاح‌طلبان نه تنها با این پدیده‌ی مخرب و فاسدکننده جامعه و سیاست مقابله نکردند، بلکه برخی از آنها نیز از این منابع استفاده کردند.

(۱۳)

ضرورت سیاست رادیکال و شرکت سهامی اصلاحات

این بخش پایانی کتاب کلیات یک سیاست رادیکال، جمع‌بندی رئوس مطالب، و شرایطی که می‌تواند در بازسازی اصلاحات کمک کند، نتایج شعارهای پوپولیستی احمدی‌نژاد، و آینده‌ی دولت او را بررسی می‌کند.

موانع کلان اصلاحات

موانع اصلی اصلاحات در ایران شامل ساختار سیاسی برتری دادن صنف روحانیت بر سایر شهروندان با امتیازهای ویژه و انحصاری، قانون اساسی جمهوری اسلامی، دستگاه تفتیش عقاید و ابزار نظامی - امنیتی کنترل مردم، تبعیض قانونی علیه زنان و اقلیت‌های قومی، دینی، نابرابری نهادی حقوق شهروندی، انتخابات کنترل شده، ممانعت از تشکیل احزاب، آزادی مطبوعات، شکل‌گیری سازمان‌های مدنی و صنفی مستقل، نبود نظارت مردمی بر دخل و خرج صادرات و درآمد نفت، اختصاص بودجه‌های کلان دولتی به مؤسسات دینی، مداخله‌ی افراد و نهادهای دینی

در دولت، بی قدرتی نهادهای انتخابی و تمرکز قدرت در دست نهادهای انتصابی چون شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، و ائمه‌ی جمعه است.

سیاست رادیکال می‌بایست شامل برنامه‌ای با خواست‌های استراتژیک (دراز مدت) روشن و شفاف برای گذار از استبداد دینی، و مکانیسم دخالت مستقیم مردم در اجرای آن باشد. برای رفع این موانع با امید بستن به اصلاح‌طلبان درون حکومتی تکرار اشتباهات دوره‌ی قبل است. مردم خود باید از طریق مکانیسم‌های مقاومت مدنی حکومت را وادار به پذیرش حقوق خود کنند. درخواست کمک از محافل جهانی، چون سازمان ملل متحد، اصرار بر نظارت آنها بر نقض حقوق بشر، نظارت بر انتخابات، و کمک به تشکیل نهادهای مدنی برای نظارت مستقیم بر دخل و خرج نفت از جمله‌ی این اقدامات است.

افول اعتبار اصلاح‌طلبان

اینکه مردم در انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی نهم به اصلاح‌طلبان رأی ندادند نتیجه‌ی یک ارزیابی تجربی مشترک روند رو به افول اصلاحات دولتی در هشت سال گذشته بود. مهدی کروبی و یاران او به راست چرخش کرده بودند و تقریباً از اصلاح‌طلبان جدا شده بودند؛ و دکتر معین، کاندیدای اصلی اصلاح‌طلبان نیز، خود را مقید به نظام ولایت فقیه و قانون اساسی آن کرد. نتیجه‌ی عملی این سیاست آن بود که در دوره‌ی خاتمی اتفاق افتاد. حتی اگر معین انتخاب می‌شد، مجبور بود که ضعیف‌تر از خاتمی عمل کند، زیرا نخست او پشتوانه‌ی خاتمی را نداشت، و دوم، مجلس از کنترل اصلاح‌طلبان خارج شده، و اتحاد در "جبهه‌ی ۲ خرداد" به هم ریخته بود. سوم، محافظه‌کاران نسبت به اوایل دوره‌ی اصلاحات، نهادهای بیشتری را در اختیار گرفته، و خود را بازسازی کرده بودند. در کنار این مسایل، تمام مصائب و مشکلاتی که از ولایت مطلقه فقیه ریشه می‌گیرد؛ به نادرست

به حساب ناتوانی اصلاح طلبان و نادرستی اصلاحات گذاشته می شد. بنابراین، اصلاحات را به کلی از محتوا تهی می کردند. اگرچه در صورت پیروزی دکتر معین هنوز امکاناتی در اختیار اصلاح طلبان باقی می ماند، ولی کمکی به روند شکست خورده‌ی اصلاحات نمی کرد، و در درازمدت این نه به سود اصلاحات، بلکه نهادینه کردن وضعیت کنونی بود. در حالی که جامعه نیازمند تغییرات بنیادی است. با آمدن دولت احمدی نژاد مردم بیشتر پی خواهند برد که نظام اسلامی برای جامعه کنونی ایران کار کرد ندارد. از این گذشته، معین برنامه ای جدید و متفاوت از آنچه گذشته بود، ارائه نداد؛ و هم چنان حقوق غیر خودی‌ها به کلی نادیده گرفته شده بود، و کماکان به آنها به مانند ماشین رأی دهی نگریسته می شد. غیر خودی‌ها در هشت سال اصلاحات با امید تغییرات مثبت در جهت برخورداری از حقوق برابر شهروندی به اصلاح طلبان رأی می دادند. در دوره‌ی دوم هم با اکراه به خاتمی رأی داده و نتیجه‌ی وارونه‌ای گرفته بودند. آنها مایل نبودند همان تجربه را تکرار کنند. تمام شواهد نشان می داد که اصلاح طلبان خلاف انتظار و خواست غیر خودی‌ها حرکت می کردند. حتی جبهه‌ی پیشنهادی دمکراسی خواهی دکتر معین به طور آشکار غیر خودی‌ها را شامل نمی شد. در این ایرادی نیست، آن طور که در بخش‌های پیشین توضیح دادم و در زیر نیز به آن اشاره خواهم کرد، آنها به غیر خودی‌های طرفدار اصلاحات فرصت ندادند تا تشکیلات خود را بنا نهند. پس چه انتظاری از تحریم-کنندگان می رفت، و چه سرزنشی به آنها وارد است؟ چگونه اصلاح طلبان می توانستند ادعای دمکراسی خواهی کنند، ولی به خواست اکثریت مردم، که غیر خودی خوانده می شدند، توجهی نکنند. جبهه‌ی پیشنهادی دکتر معین، جبهه‌ی اسلامی‌ها بود، نه جبهه‌ی دمکراسی خواهان.

اما اگر اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری برنامه‌ی رادیکالی را در پیش می گرفتند، حتی اگر در انتخابات برنده نیز نمی شدند، ضمن ایجاد همبستگی بیشتر، پایه‌ی محکمی برای آینده‌ی اصلاحات بنا می نهادند. نبود چنین سیاستی سبب شد که از فردای شکست در

انتخابات، پراکندگی اصلاح‌طلبان به ناامیدی آنها افزوده شود، زیرا آنها حول برنامه‌ی روشن و متفاوتی از محافظه‌کاران جمع نشده بودند که بتوانند با استفاده از آن تشکل‌های سازمانی خود را حفظ کنند. اینکه قشری از پایه‌های اصلاح‌طلبان در دور اول به رفسنجانی، که در واقع کاندیدای محافظه‌کاران محسوب می‌شد، امید بستند، و به او رأی دادند نیرناشی از بی‌برنامه‌گی و نبود قاطعیت دکتر معین بود؛ یعنی گروه‌هایی از اصلاح‌طلبان اوضاع را به گونه‌ای ارزیابی می‌کردند که اگر معین هم برنده شود، برنامه‌ای متفاوت از خاتمی ندارد، و نیز حریف محافظه‌کاران نخواهد شد، در حالی که رفسنجانی از این توان برخوردار است، ولو اینکه کاندیدای روحانیت سنتی و راست باشد.

تقریباً همه می‌دانند که بخشی از آرای دو طرف در انتخابات ۳ تیر ۸۴، "رأی نفرت" از کاندیدای مقابل بود، نه رأی تمایل و دوستی. بنابراین، اصلاح‌طلبان با عدم اتخاذ سیاستی اصولی و رادیکال آرای خود را این گونه نیز شکستند. پس مشکل صرفاً تحریم انتخابات نبود.

چند مانع مهم اعتقادی اصلاح‌طلبان

در بازبینی عوامل و دلایلی که اصلاحات را به شکست کشاند چهار عامل نقش برجسته‌تری دارند:

۱- تفکر اصلاحات مقید به حفظ نظام ولایت مطلقه فقیه، و قانون اساسی کنونی.

۲- اعتقاد دینی به عنوان معیار کار مشترک، و ائتلاف میان اصلاح‌طلبان که در درازمدت موجب وحدت آنها نمی‌توانست باشد. معیارهای دینی و ایمانی عضویت، مغایر با حقوق شهروندی شرکت در حزب و جبهه‌ی اصلاحات است.

۳- سیاست مستمر و آگاهانه‌ی اصلاح‌طلبان برای ممانعت از

شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی مستقل، و احزاب اصلاح‌طلب سکولار. این جنبش‌ها می‌توانستند برای اصلاحات نقش حمایتی تعیین‌کننده‌ای داشته باشند ولی اصلاح‌طلبان دولتی این نیروها را رقیب خود می‌پنداشتند، به‌طور مشخص در زمانی که دوقوهی اجرایی و قانون‌گذاری در کنترل اصلاح‌طلبان بود و آنها اکثریت قاطع در کمیسیون احزاب (کمیسیون ماده ۱۰) را داشتند، می‌توانستند بدون ممانعت خط راست، و به‌طور قانونی خواست تشکیل احزاب گروه‌های اصلاح‌طلب غیر خودی را نیز تصویب و ترغیب کنند، ولی چنین نکردند. برای نمونه درخواست "حزب آزادی مردم ایران" به جای سه ماه زمان تصریح شده در قانون، مدت هفت سال در بایگانی کمیسیون احزاب، زیر رهبری اصلاح‌طلبان باقی ماند. پایه‌گذاران این حزب ترکیبی از سکولارهای مذهبی، از جمله دست‌اندرکاران ماهنامه‌ی "نامه" بوده‌اند که علیرغم تصویب اولیه‌ی درخواست آنها پس از گذشت هفت سال، به جای سه ماه، و درست در پایان دوره‌ی مجلس ششم، ولی هرگز پروانه‌ی فعالیت برایشان صادر نشد.^{۲۰۷} این در حالی است که "حزب اعتماد ملی"، به رهبری مهدی کروبی، در کمتر از سه ماه، هم به تصویب کمیسیون احزاب رسید، و هم پروانه‌ی فعالیت دریافت کرد، آن‌هم در دوره‌ی احمدی‌نژاد و مجلس هفتم. این‌گونه تبعیض‌ها علیه اصلاح‌طلبان سکولار به زیان اصلاحات تمام شد.

۴- تبدیل سیاست "انتخاب بد از بدتر" به یک استراتژی و سیاست

۲۰۷- کمیسیون احزاب از پنج عضو تشکیل می‌شود که دو نماینده مجلس، یک تن از وزارت کشور، یک تن از وزارت اطلاعات و یک تن از قوه‌ی قضایی در آن شرکت دارند. در دوره‌ی اصلاحات اکثریت آرا در کمیسیون در اختیار اصلاح‌طلبان بود، ولی با وجود این از تصویب درخواست احزاب اصلاح‌طلب غیر خودی طفره رفتند. برای مثال پرونده‌ی «حزب آزادی مردم ایران» به مدت هفت سال در دست کمیسیون احزاب باقی ماند و سرانجام در روزهای پایانی دوره‌ی مجلس ششم، آن‌گاه که مشخص شد که آنها رفتنی هستند، تصویب شد. ولی برای این حزب هنوز پروانه‌ی فعالیت صادر نکرده‌اند.

همیشگی. جزئیات این سیاست را در بخش‌های پیشین توضیح داده‌ام.

پس از شکست در انتخابات، اصلاح‌طلبان به جای جهت‌گیری به سوی نیروهای دمکراسی‌خواه، با حزب مؤتلفه که جریانی مخالف دمکراسی و اصلاحات است وارد مذاکره شدند. این جهت‌گیری به اعتبار اصلاح‌طلبان بیشتر لطمه زد. واکنش توهین‌آمیز اسدالله بادامچیان، قائم مقام دبیر کل حزب مؤتلفه، درباره‌ی مذاکره با حزب مشارکت نشان داد که ارزیابی حزب مشارکت از نیروهای سیاسی و متحدان خود درست نبود. خبرگزاری ایلنا در این باره می‌نویسد:

قائم‌مقام دبیر کل حزب مؤتلفه در مورد مذاکرات اخیر حزب مشارکت با دبیر کل حزب مؤتلفه‌ی اسلامی، اظهار کرد: "تمام این گفته‌ها و بازی‌ها روشن است که از کجانشأت می‌گیرد، این گفته‌ها و طرح‌ها همان طرح‌های زمان طاغوت است که می‌گفتند نهاد دین باید از دولت جدا باشد یا توسط اصلاحات اراضی می‌خواهیم ایران را به تمدن بزرگ تبدیل کنیم یا ایران باید مدرنیته شود. این همان طرح‌ها و گفته‌های شاه است که مجبوراً از يك عبارت جدید به عنوان بحث حزب مشارکت خارج می‌شود."^{۲۸}

مؤتلفه از جمله جریاناتی است که زیر نام اقتصاد بازار آزاد، از امتیازهای انحصاری دولت، بهره‌ی فراوان برده است. امروز آنها سیاست دولت احمدی‌نژاد را مانع ادامه امتیازهای انحصاری خود می‌بینند. مشارکت به غلط از این اختلاف، تعبیر مثبت از سیاست آن‌ها در جهت اصلاح‌نظام کرده است.

اصلاحات، و چالش آینده، چه باید کرد

واقعیت بن‌بست انتخابات در ایران راه پیش‌بردن اصلاحات را بسیار دشوار کرده است. محافظه‌کاران با کنترل کامل بر شکل و محتوای

۲۰۸-گزارش "ایلنا"، اسدالله بادامچیان در جلسه‌ی هفتگی جامعه‌ی انجمن‌های اسلامی اصناف

و بازار، طرح‌ها و گفته‌های شاه، Mon / ۲۹ / ۰۵ / ۲۰۰۶ /

انتخابات بزرگ‌ترین مانع را در راه ادامه اصلاحات در ایران ایجاد کرده‌اند. شکستن این سد خود بزرگ‌ترین چالش اصلاح‌طلبان در آینده خواهد بود. اما تلاش‌ها ادامه می‌یابد. برای ادامه اصلاحات مقدم بر هر امری ایجاد تشکیلات دمکراتیک اپوزسیون است.

از دو احتمال شکل‌گیری مجدد جبهه‌ی ۲ خرداد، و یا تحلیل و تقسیم آنها میان گروه‌های کوچک، دومی به چند دلیل محتمل‌تر است. نخست، گروه اصلاح‌طلبان دولتی از جمله شامل فرصت‌طلبانی بود که با از دست دادن قدرت، و کوتاه شدن دست‌شان از رانت‌های دولتی صحنه سیاست را نیز ترک می‌کنند. دوم، اصلاح‌طلبان نه در حزب واقعی، بلکه حول افراد و دوستان خود تجمع کرده بودند، که با ترک صحنه و یا بی‌اعتبار شدن برخی از این افراد، پراکندگی بر آنها غلبه می‌یابد. سوم، چون عمر سیاست انتخاب بد از بدتر پایان پذیرفته است، غیر خودی‌ها در صورت سهم نبودن در تصمیم‌گیری‌ها دلیل زیادی ندارند که از اصلاح‌طلبان حمایت کنند، اما کوچک‌تر شدن به معنای ناتوان‌تر شدن نیست. گاهی گستردگی تشکیلات بی‌در و پیکر و نبود توافق فکری و سیاسی، خود بزرگ‌ترین مانع برای حرکت است. بهتر است کوچک‌تر، ولی منجسم‌تر و مصمم‌تر باشند.

قدرت حرکت گروه صاحب برنامه و سیاست روشن می‌تواند باعث ایجاد حرکت در کل جامعه شود. در هر حال، برای بازسازی خود، نخستین گام برای اصلاح‌طلبان نقد شکست اصلاحات است، امری که آن‌ها از آن پرهیز می‌کنند. تشکیل جبهه‌ی دمکراسی خواهی و حقوق بشر و یا هرگونه تشکل دیگری بدون این نقد، و ارائه‌ی پایه‌ی نظری (خردمایه)، پایدار نخواهد ماند. ائتلاف با هر نیرویی از جمله، جمعیت مؤتلفه‌ی اسلامی نیز نیازمند این ارزیابی و تحلیل از شرایط و نتایج آن است.

افزون بر این موارد، عمر چند سیاست عمده‌ی دیگر اصلاح‌طلبان پایان یافته است.

۱- سیاست اصلاحات با حفظ ارزش‌های انقلاب، و اصلاحات با حفظ موقعیت برتر فقها، و ادامه‌ی حکومت دینی ممکن نیست. اصلاح‌طلبان باید با انقلاب و مدافعان آن که کارنامه بسیار منفی با خود دارد، وداع کنند.

۲- سیاست تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی، اصلاح‌طلبان "خودی" باید تابوی برقراری رابطه‌ی مستقیم با متحدان "غیر خودی" را بشکنند و طی مباحث و گفتگوی علنی (نوشتاری، گفتاری و حضوری) برای ائتلاف و مقابله با مخالفان اصلاحات، استراتژی هماهنگی را براساس اصول حقوق بشر اتخاذ کنند.

۳- با حذف معیار دینی، درهای تشکل‌های خود را به روی همگان باز کنند و از تازه نفس‌ها و نواندیش‌ها استفاده کنند، و با شرکت دادن زنان و جوانان در کادر رهبری، ضمن برخورداری از توان و خلاقیت آنها الگویی برای دولت بشوند.

۴- غیر خودی‌های اصلاح طلب باید از سیاست شکست خورده‌ی دوره‌ی قبل، یعنی پشتیبانی یک‌جانبه از نیروهای اصلاح طلب حکومتی، و امید بستن به آنها برای حل مشکلات فاصله بگیرند. کسانی که تا کنون وظیفه‌ی خود را دفاع بی‌قید و شرط از اصلاح‌طلبان دولتی و سرزنش منتقدان دانسته‌اند، بیش از آنکه به اصلاحات کمکی کرده باشند، زیان وارد کرده‌اند. آنچه می‌توان به عنوان سیاستی نو از آن نام برد و دمکراسی مشارکتی را تضمین کرد، عهد و قرار بستن پیش از انتخابات و انتخاب شدن است؛ عهد و قراری بر سر طرح و سیاست عملی و شرکت دادن تمام طیف اصلاح طلب. اصلاح‌طلبان حکومتی باید بیاموزند که بدون دگرگونی ریشه‌ای در سیاستی که پشتیبانی یک‌جانبه‌ی مردم را طلب کند باز هم با تحریم و شکست روبرو خواهند شد. مردم نیز باید بدانند که بدون شرکت مستقیم خود در قدرت، همان خواهد شد که تا کنون شده است.

۵- اصلاح‌طلبان باید با نیروهای دیگر و مردم به مانند سهام داران سرمایه‌ی سیاسی برخورد کنند، و پیش از انجام انتخابات با آنها وارد

گفتگو و سیاست‌پردازی مشترک شوند. سهم و حق هر نیرویی که پایگاه اجتماعی دارد باید به روشنی معین گردد. باید از زنان، کارگران، کشاورزان، کارمندان، دانشجویان و دانشگاهیان و کسبه و اقلیت‌های قومی و دینی برای مشارکت در هر ائتلافی و انتخاباتی دعوت به عمل آید. اگر قرار باشد سازمان و تشکیلاتی، چه سیاسی و چه مدنی، در ایران به وجود آید از این مسیر خواهد گذشت؛ یعنی سازماندهی حین مشارکت عملی در قدرت سیاسی، و در سایه‌ی یکدیگر.

این شرایط می‌تواند اساس ائتلاف نیروهای اصلاح‌طلب برای کسب خواست‌های مشترک قرار بگیرد. در عین حال نیروهای سیاسی مختلف باید در فکر ایجاد تشکیلات حزبی مستقل خود باشند.

عهد و قرار بستن خردمندان در شرکت سهامی اصلاحات

علیرغم شکست اصلاح‌طلبان، اشتیاق برای اصلاحات فروکش نکرده است، اما اصلاح‌طلبی به شکل و محتوایی که تا به حال ادامه داشته است، یعنی "اصلاحات با حفظ نظام ولایت فقیه" دیگر کار کردی ندارد. اصلاحات طرح و برنامه‌ای نو می‌طلبد. اساس این برنامه باید سیاستی رادیکال نسبت به وضعیت حاکم باشد. سیاستی که در شکل اصلاح‌طلب، ولی در محتوا رادیکال و فاصله‌دار با نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه و ساختار حقوقی آن باشد.

هم‌چنین اصلاح‌طلبان، در صورت تصمیم بر شرکت در انتخابات آتی، باید مکانیسم دموکراتیک تعیین‌کنندگی واحد در رویارویی با کاندیدای محافظه‌کاران را پیدا و به کار گیرند. قانون و وضعیت انتخابات به بن‌بست رسیده در ایران تشکیلی از ائتلاف دموکراتیک را ضروری کرده است، اما این ائتلاف برخلاف گذشته نمی‌تواند با اعلام کاندیداتوری فرد و یا افرادی از گروه خاص باشد تا بقیه را به دنبال خود بکشاند. پیروزی اصلاح‌طلبان از طریق شرکت سهامی همه‌ی نیروها

ممکن است. چه اصلاح‌طلبان بخواهند در انتخابات شرکت کنند، و چه بخواهند از طریق مقابله‌های مدنی و مبارزه‌ی منفی، یا هر دو، حاکمیت را وادارند که به دموکراسی و حقوق برابر شهروندی گردن نهد، ایجاد ائتلاف اصولی همانند تشکیل شرکت سهامی عام ضرورت دارد. کسی که نمی‌خواهد برای آزادی و دموکراسی بی‌هزینه‌ای پردازد در واقع سهام ساخت جامعه‌ای با حقوق برابر شهروندی، و مفاد بیانیه‌ی حقوق بشر را نپرداخته است و نباید انتظار تغییر خود به خودی جامعه و قدرت سیاسی را داشته باشد. افراد باید انتظار و ادعای خود را در جامعه در حد یک شهروند برابر با دیگران پایین آورند، و اگر قابلیت در خود برای کسب مقام و منزلتی می‌بینند در احزاب و تشکیلات دلخواه خود عضویت یابند و نردبان ترقی خود را از آن طریق، و سرانجام انتخابات آزاد طی کنند. قطعاً اگر فردی نتواند حمایت جمع کوچک‌تر و هم‌نظر خود را به دست آورد نباید انتظار داشته باشد که جامعه قابلیت او را به رسمیت بشناسد. تجربه‌ی گذشته و حال نشان داده است که به دو دلیل:

نخست، حضور دیرینه‌ی هنجارهای استبدادی در فرهنگ ما، و دوم، غلبه‌ی اقتصاد دولتی در ایران، تجمع و تشکل حول یک چهره و شخصیت سیاسی می‌تواند به دیکتاتوری حکومتی بدل شود، و یا همه چیز را به شکست بکشاند. بنابراین، باید قدرت در میان نهادهای سیاسی و مدنی تقسیم شود. ایجاد سازمان‌های محلی جامعه مدنی با خواست واحد سراسری ممکن‌ترین نوع تشکیلات ضروری برای ادامه اصلاحات در ایران است.

این پدیده را نباید با جنبش‌های اجتماعی که به رهبر نیاز دارد یکسان شمرد.

شوراهای شهر و روستا

شوراهای شهر و روستا بهترین نهاد مشارکت مستقیم مردم در

قدرت و سرنوشت خود است. به همین دلیل، علیرغم آنکه حضور و ضرورت آن در قانون اساسی قید شده است، حکومت جمهوری اسلامی بیشتر از ۲۰ سال مانع از شکل‌گیری آن شد. اصلاح‌طلبان می‌بایست این نهاد را به ابزار واقعی اراده‌ی مردم تبدیل می‌کردند.

تجربه‌ی جمهوری اسلامی، از جمله دوره‌ی هشت ساله‌ی اصلاحات در ایران به مردم آموخته است که، سیاست باید کمتر درباره‌ی اعتماد به رهبران شناخته شده، و بیشتر درباره‌ی چگونگی قدرت‌بخشی به مردم در تصمیم‌گیری‌های خود باشد.

دمکراسی نیز باید کمتر در شکل‌نمایندگی، و بیشتر در شکل‌مشارکتی، یعنی شرکت مستقیم مردم در قدرت باشد. این مشارکت بدون تشکل‌های مدنی و سیاسی ممکن نیست، ولی تشکل‌ها حین مشارکت مردم به وجود می‌آیند، نه به عنوان پیش‌شرط مشارکت مردم. در این میان کارگران، زنان و دانشجویان و روشنفکران به دو دلیل: آگاهی بالاتر، و یا تضییع بیشتر حقوق‌شان، پیشرو حرکت بوده‌اند. سایر گروه‌ها نیز باید در این فرایند شرکت کنند. برای اصلاح‌طلبان چالش اصلی در دوره‌ی پس از اصلاحات، بازسازی و زنده کردن امید مردم به آینده‌ی اصلاحات و سازماندهی آنها در تشکل‌های مقاومت مدنی مردم است.

مجلس خبرگان

برخلاف شوراهای شهر و روستا که نهادی از بطن جامعه است، و ابزاری گسترده برای درگیر شدن مردم در قدرت و سرنوشت خود، مجلس خبرگان نهادی برای کنترل و ممانعت از شرکت مردم در قدرت و سرنوشت خود، و ابزار تقویت استبداد دینی است. مجلس خبرگان هم در شکل و هم در عمل نهادی بیگانه با حقوق مردم و نیازمندی‌های جامعه است. فرایند انتخاب اعضای مجلس خبرگان ضد دمکراتیک و عملکرد آن علیه منافع مردم، و در جهت حفظ منافع قشر محدودی از فقهای سنتی

است که ابداً نماینده‌ی مردم نیستند. این نهاد مانع از بیان اراده‌ی مردم برای تعیین حکومت مورد نظر خود است. اکثریت مجلس خبرگان را فقهای تشکیلی می‌دهند که خاتمی از آنها به‌عنوان روحانیون متحجر نام برده است.^{۲۰۹}

یکی از اولین اشتباهات اصلاح‌طلبان در دور اول ریاست جمهوری خاتمی، تأیید فرآیند انتخابات نهاد تبعیض‌گرا و ضد اصلاحات مجلس خبرگان و تشویق مردم به شرکت در آن بود. مجلس خبرگان یکی از نهادهای ضد دموکراتیک و تبعیض‌گرای جمهوری اسلامی است. نهادی که به جای آنکه مؤسسه‌ای مشورتی و تحقیقاتی شامل متخصصان، کارشناسان و خبرگان واقعی باشد، برتری و امتیاز را به روحانیت سنتی و عقب‌مانده‌ای تحت عنوان «خبرگان» داده است. این مجلس تا به امروز هیچ کارکردی برای جامعه جز تأیید بی‌چون و چرای رهبر نداشته است. اعضای مجلس "خبرگان" تنها بر استبداد دینی ولایت فقیه صحنه گذارده‌اند، تا به‌طور متقابل از مزایا و امتیازهایی که رهبر به آنها واگذار می‌کند، بهره‌مند شوند. تقریباً تمام اعضای مجلس خبرگان دارای یک یا چند مقام مهم دیگر مملکتی نیز هستند که بطور عمده از جانب رهبر انتصاب می‌شوند. بنابراین همواره یک رابطه‌بده و بستان سیاسی میان نهاد رهبری و مجلس خبرگان جاری است.

سیدمحمد خاتمی مردم را تشویق می‌کند که در انتخابات ضد دموکراتیک مجلس خبرگان شرکت کنند. شاید به‌دست آوردن چند کرسی توسط اصلاح‌طلبان امری فرعی باشد. بنا بر اظهارات خاتمی، ایشان از قدرت‌گیری مصباح‌یزدی به جای خامنه‌ای نگران بوده است. خاتمی می‌گوید: "من حتی از نظر وضعیت کنونی ترکیب نیروها برای آینده‌ی انقلاب اسلامی و رهبری احساس خطر می‌کنم. یعنی در مجلس خبرگان ممکن است مسیر به سمتی برود که کسانی که دقیقاً با انقلاب سازگاری نداشتند ابتکار عمل را در دست بگیرند. کسانی که مطلقاً سازگاری

نداشتند. این مسئله‌ی خطرناکی است که مطمئنم این طیف نه رهبری را قبول دارند نه قانون اساسی را و نه ... این خطر وجود دارد".^{۲۱۰}

اما مشکل می‌توان دریافت که مردمی که تحت ستم و تبعیض و بی‌عدالتی آشکار نظام هستند فرقی میان رهبری آقای خامنه‌ای با مصباح یزدی قایل باشند. مردم سهمی در این رقابت ندارند و اصلاح‌طلبان هم باید از درگیر کردن مردم در کشمکش میان کسانی که نقشی برای آنها جز رأی دادن قایل نیستند، پرهیز کنند. آن‌هم رأی به کسانی که برای آنها اهمیت ظاهری دارد، زیرا بسیاری از همین روحانیت معتقدند که "همه‌ی فقها منصوب بوده و حق تصرف از طرف خدا به آنها داده شده و مردم موظف به

۲۱۰-خاتمی در دیدار با اعضای مجاهدین انقلاب: برای انقلاب احساس خطر می‌کنم، ایسنا، ۸۴/۱۰/۱۱، نک.

<http://www.emrouz.info/archives/print/2006/01/003819.php>

درباره‌ی نگرانی‌های خاتمی، سپیده‌عبدی در گزارشی در نشریه‌ی روز آن‌لاین می‌نویسد: "اظهارات خاتمی، چند روز پس از آن بیان می‌شد که برخی منابع غیررسمی خبر داده بودند که مصباح یزدی روال عادی تدریس در حوزه را تعطیل و برای بیست و نه نفر از مریدان خود تدریس ویژه‌ای را در حوزه‌ی فقه آغاز کرده است. دوره‌ای که ظاهراً هدف از آن، آماده‌سازی سازمان‌یافته شاگردان مصباح برای قبولی در امتحان تعیین صلاحیت علمی کاندیداهای مجلس خبرگان رهبری بود.

خبر فوق، به نوبه‌ی خود اندکی پس از آن منتشر می‌شد که به گزارش منابع رسمی، مصباح یزدی همفکران خود را از سراسر کشور برای شرکت در یک همایش چهارروزه به نام "هماهنگی و همدلی نیروهای انقلاب در موضوع انتخابات خبرگان و بررسی عملکرد خبرگان رهبری" و حضور موفق‌تر در این انتخابات به مشهد فراخوانده بود. ظاهراً یکی از تصمیمات این همایش، ضرورت "جوانگرایی" در ترکیب مجلس خبرگان بود. تصمیمی که برخی تحلیل‌گران، آن را به برنامه‌ریزی برای جایگزینی شاگردان تندروی مصباح یزدی در مجلس خبرگان به جای طیف مسن‌تر روحانیان سنتی حاکم بر این مجلس، و نهایتاً تغییر مسیر این مجلس (که وظیفه‌ی نظارت بر رهبری و تعیین رهبر آینده را بر عهده دارد) تعبیر می‌کردند." (موضع مقامات عالی نظام: نگرانی

از مصباح "توهم" است). ۲۰ شهریور ۱۳۸۵

حمایت از آنها هستند."^{۲۱۱}

انتخابات مجلس خبرگان بی‌محتواترین انتخابات در جمهوری اسلامی است. مجلس خبرگان نهاد روحانیت سنتی است که هیچ ارتباطی با خواست‌های دمکراتیک مردم ندارد. حتی اگر چند تن اصلاح‌طلب انتخاب شوند نیز در پی منافع قشر روحانیت سنتی خود هستند.

روند دولت احمدی نژاد

انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری نه از روی اعتقاد و اعتماد مردم به او، بلکه ناشی از عصبانیت مردم از اصلاح‌طلبان و ضدیت با رفسنجانی و نظام جمهوری اسلامی بود. مردم احمدی نژاد را نمی‌شناختند که ۱۷ میلیون رأی به او بدهند، ولی رقیب او رفسنجانی را خوب می‌شناختند که به او رأی ندهند.

رفسنجانی حتی قادر نشد که در دور دوم آرای دیگر کاندیداهای اصلاح‌طلبان را جلب کند. مجموع آرای سه نامزد اصلاح‌طلبان و رفسنجانی در دور اول انتخابات نزدیک به ۱۷ میلیون بود که رفسنجانی در دور دوم فقط به کمتر از ۱۱ میلیون آن دست یافت. علیرغم اصرار اصلاح‌طلبان بر حمایت از رفسنجانی در دور دوم، ظاهراً حدود ۶ میلیون از رأی دهندگان اصلاح‌طلب به احمدی نژاد رأی دادند. مجموعه‌ی آرای محافظه‌کاران که در دور اول حدود ۱۱ میلیون بود، به بیش از ۱۷ میلیون در دور دوم افزایش یافت. برخی از مدافعان اصلاح‌طلب که شکست اصلاح‌طلبان را نمی‌پذیرند، و نمی‌خواهند دلایل آن را بشناسند، قادر نخواهند بود این تحولات را توضیح دهند.

۲۱۱ نک. ایرنا، شیخ محمد یزدی، عضو مجلس خبرگان، همایش خبرگان، مسوولیت و

مشروعیت، ۲۰۰۶/۰۸/۰۶. نقل از سایت ایران امروز

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/news2/print/8796/>

مردم رفسنجانی را نماد واقعی نظام جمهوری اسلامی می دانستند. بخش زیادی از آرای احمدی نژاد برای شکست دادن رفسنجانی بود.^{۳۱۲} این نشان می داد که اصلاح طلبان شناخت درستی از روحیات مردم نداشتند. برای اصلاح طلبان نیز اعتبار زیادی نمانده بود تا آنچه را می گویند، مردم انجام دهند.

مردم بسیاری شعارهای پوپولیستی احمدی نژاد را ضدیت با حاکمیت کنونی قلمداد می کردند. شعار مقابله با فقر و فساد و بی عدالتی و تبعیض، و یا پرسش این که "مگر مشکل کنونی ایران حجاب و آرایش دختر خانم هاست، و یا وظیفه ی دولت حل مشکل اقتصادی مملکت است، نه موی جوانان"، و زیر پرسش بردن ۱۶ سال حکومتی که در رأس آن خامنه ای، رفسنجانی و خاتمی قرار داشتند، به معنای کنار زدن همه ی این افراد تعبیر می شد.

این عوامل نشان می دهد که پتانسیل برای نیرویی که بخواهد و بتواند کل نظام را به چالش بکشانند زیاد است. حتی فردی از درون نظام می تواند با اینگونه شعارها در مدت زمان کوتاهی آرای مردم را جلب کند. اصلاح طلبان این پتانسیل را پس از پیروزی احمدی نژاد شناختند، ولی هنوز سیاست درستی مبنی بر جلب این نیروها تنظیم نکرده اند.

شانس احمدی نژاد نیز بعد از پس دادن آزمون ناتوانی در اجرای وعده های خود رو به افول خواهد گذاشت، زیرا آنچه مانع حل مشکلات این نظام است ساختاری و بینشی است که با تغییر افراد، و شعارهای توده پسند، حل نخواهد شد. اساس این نظام متعلق به دوران گذشته است و قادر نیست با تفکر اسلام سنتی و ابزار قانونی که در اختیار دارد به نیازمندی های امروزی جامعه ی ایران پاسخ دهد. به همین دلیل، تنش درون جامعه تا اصلاح این اساس ادامه می یابد.

۲۱۲- در تأیید این واقعیت به گفته های محمد رضا خاتمی، عباس عبدی و ابراهیم یزدی در بخش دوم این کتاب مراجعه کنید.

ایدئولوژی و آرمان شهر

در حالیکه دولت اصلاحات از ایدئولوژی و "آرمان شهر اسلامی" فاصله گرفته بود، احمدی نژاد اساس قدرت خود را بر این دو عامل نهاده است: ایدئولوژی برای تفسیر جهان و زندگی بر اساس دیدگاه و وقایع گذشته، و یوتوپیا، یا آرمانشهر اسلامی برای ترسیم آینده جمهوری اسلامی، و حتی جهان. پذیرش این دو عامل، از یأس و ناامیدی مردم نسبت به آنچه در جامعه ایران می‌گذرد ناشی می‌شود. در شرایط بد و ناامیدی، مردم به وعده‌های آرمانشهری و ایدئولوژی توجیه‌کننده وضعیت حاکم تا رسیدن به آن گرایش می‌یابند. این روند نه برنامه ریزی شده توسط احمدی نژاد، بلکه ناشی از شکست و ناتوانی جمهوری اسلامی، و اصلاح‌طلبان برای پاسخ دادن به نیازمندی‌های زمینی مردم، و اصرار بر حفظ دوگانگی سنت‌گرایی و نوآوری است، که فردی مانند احمدی نژاد را، که خود را قهرمان "آرمانشهر اسلامی" معرفی می‌کند، مطلوب مردم می‌سازد.^{۲۱۳}

احمدی نژاد برای آنکه امیدواری مردم را نسبت به وعده‌های خود مطمئن سازد، ضمن تقبیه سران بدنام نظام، آن را به ایدئولوژی "ظهور امام زمان" پیوند داده است. با ظهور امام زمان تمام مشکلات بر طرف و آرمانشهر اسلامی نیز ممکن می‌گردد.^{۲۱۴} در واقع تلاش احمدی نژاد آنست که ذهنیت مردم نسبت به گذشته‌های دور را با آینده‌نا مشخص پیوند زند تا وضعیت حاضر را بی‌اهمیت بدانند. او ساده زیستن را معیار زمان حاضر قرار

۲۱۳- ناامیدی مردم مسلمان و عرب در کشورهای خاورمیانه از دولت‌های خود برای حل مشکلات جامعه، به ویژه حل مشکل تحقیرکننده اشغال سزرمین فلسطین توسط دولت اسرائیل، سبب شده است که شعارها و تهدیدهای ضد اسرائیلی محمود احمدی نژاد در میان آنها محبوبیت یابد.

۲۱۴- اصولاً در ادیان سه‌گانه ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) خرابی‌ها و نا به سامانی‌ها نشانه‌ها بی‌از نزدیک شدن ظهور منجی موعود است. رشد اعتقاد به نزدیک بودن ظهور امام زمان در دوره احمدی نژاد خود نشان می‌دهد که نا به سامانی زندگی مردم و فساد در ایران بالا رفته است.

داده است. ایدئولوژی او مشکلات وضعیت حاضر را پنهان، و اسطوره‌های قدسی گذشته را برجسته تر می‌کند. مطابق همین الگو، ایران و مسلمانان را نیز امام زمان نجات خواهد داد. این روند دامن زدن به جامعه توده گراست که بیش از پیش مانع رشد ارزش‌ها و نهادهای دموکراسی می‌شود.

دولت احمدی نژاد ظاهراً در پی چالش غرب (دنایای مسیحیت - یهودیت)، و ایجاد حکومت جهانی اسلام است. سخنان او در قم پس از انتخاباتی که او را به ریاست جمهوری رساند ظاهراً نمادی از این بلندپروازی‌های صدور انقلاب است، که یکبار در دهه‌ی اول انقلاب در مرزهای عراق متوقف شد. او گفته است: "اگر بخواهیم دنیا را اداره کنیم که چنین وظیفه‌ای هم داریم، قم باید پیش‌تاز باشد." ^{۳۵} این تصویری است که در آغاز انقلاب، آیت الله خمینی به جهانیان داد، ولی واقعیت‌های عینی آنها را به حکومت در درون مرزهای ایران قانع کرد. حال چرا بار دیگر دولت جدید، سودای شکست خورده‌ی حکومت جهانی را زنده می‌کند؟ آیا این ماجراجویی جمهوری اسلامی را به زمین نخواهد زد؟

شعارهای ماجراجویانه احمدی نژاد به عوامل شکست و نگرانی‌های جمهوری اسلامی در داخل و خارج مرتبط است. او می‌کوشد که نظام را از خطر داخل و خارج برهاند. او همانگونه که در داخل کوشیده است تا با شعار مقابله با فقر و فساد و تبعیض (حاصل ۲۷ سال نظام اسلامی) فاصله مردم را از حکومت کم، و سران بدنام و بی پایه نظام را نیز خانه نشین، و زمینه‌های اصلاحات دولتی را پاک کند، در سطح جهانی نیز می‌کوشد تا آمریکا را وادارد که از طرح "تغییر رژیم‌های سرکش" که ایران را نیز شامل می‌شود دست بردارد. احمدی نژاد در مصاحبه‌ای با مجله‌ی اشپیگل می‌گوید: بحران میان ایران و آمریکا می‌تواند به پایان برسد. "می‌توانیم جهان را بر پایه منطق اداره کنیم." وی خاطر نشان ساخته است که آمریکا نباید در مسایل داخلی ایران دخالت کند. "ما زندگی خودمان را می‌کنیم، آنها هم به زندگی خودشان برسند و در جهت منافع مردم کار

کنند و به این شکل هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت.^{۲۱۶} اما او با توجه به شکست آمریکا در عراق، و نقش تعیین کننده‌ی جمهوری اسلامی در سر نوشت آن کشور، به جای سیاست تدافعی، سیاست تهاجمی در پیش گرفته است. همین سیاست کشورهای منطقه و جهان را نسبت به طرح جهان گشایی جمهوری اسلامی نگران کرده است، آنها را به مقابله با ایران می کشاند.

بدین منظور او سیاست و شعارهای داخلی خود را مقابله با اشرافیت روحانی و رساندن پول نفت بر سر سفره نیازمندان قرار داده است؛ و سیاست خارجی خود را بر سه بعد سرکشی و قدرت نمایی در برابر آژانس بین المللی اتمی و زیرپا نهادن توافق‌های ایران با سه کشور اروپایی، تهدید اسرائیل متحد استراتژیک آمریکا در منطقه، و نیز سخنان تحریک کننده‌ای مبنی بر اداره جهان از قم به عنوان وظیفه جمهوری اسلامی تنظیم کرده است. سیاست داخلی و خارجی او را نباید از ایدئولوژی، شخصیت آرمان گرا، رؤیا پردازی‌هایش، و ویژگی‌های جریان «دولت سایه» در گذشته که امروز بر ارکان قدرت جمهوری اسلامی مسلط شده اند، جدا کرد.

بسیاری از آرمان پردازان دور اول حکومت اسلامی پس از شکست تلاش های آرمانی خود، و آشنا شدن با امتیازهای مالی، آرمان‌ها و شعارهای اسلامی را رها کردند، و عمل گرایانه امتیازهای ممکن را در نظر گرفتند. شخص احمدی نژاد، بر خلاف برخی از اطرافیان، قطعاً جزو آن گروه نبوده است. او با اعلام رسمی دارایی خود، یعنی خانه‌ای نسبتاً محقر، اتومبیلی فرسوده و حساب بانکی بی موجودی، کفش و لباسی همسنگ با مردم کوچه و خیابان، و نشستن بر سر سفره‌ای از نان و پنیر با عنوان «نهار رئیس جمهوری»، نشان داده است که تا به امروز با آرمان‌هایش زندگی

۲۱۶- احمدی نژاد: نگران حمله آمریکا نیستیم. مصاحبه با مجله اشپیگل، دو شنبه ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۶

۲۷- شهریور ۱۳۸۵، نقل متن از بی بی سی،

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/story/2006/09/060918_an-ahmadinejad-time.shtml

کرده است. با این روش با بخش فقیر جامعه نیز هم‌نوایی می‌کند تا آنها او را رئیس جمهوری مردمی بدانند. امروز که برار کان قدرت مسلط شده است با هر سه جناح راست سنتی، راست محافظه‌کار، و اصلاح‌طلبان که او همه‌ی آنها را مسبب وضعیت کنونی حکومت و جامعه می‌داند، اعلام جنگ داده است. اگر چه آرمان‌گرایان جدید نیز ممکن است سرانجام در بوروکراسی حکومتی حل شوند. زیرا آنها برای حکومت کردن آمده‌اند، نه جنگ و جدال با مردم و رقبای حکومتی خود. اما امروز برای گذر از این مرحله، پرچم خطر ناکی را برافراشته‌اند. چالش اصلی آنها جامعه است که علی‌رغم شعارها و خواست خود نمی‌توانند آن را به دوران پیش از اصلاحات برگردانند.

از سوی دیگر، شکست آموزه‌ی (دکترین) نئوکان‌های دولت جورج دبلیو بوش، یعنی شکست طرح "امپریالیسم خوش‌خیم"، (پان‌امریکانا)، خواست هدایت جهان توسط آمریکا، در خلاء ابر قدرت شوروی، و تغییر رژیم‌های نامطلوب، زمینه‌ی شکست‌های دیگری را بر آمریکا تحمیل کرده است. جوزف استیگلیتز، استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا، برنده‌ی جایزه نوبل و مشاور اقتصادی کاخ سفید در زمان بیل کلینتون، هزینه‌ی همه‌جانبه جنگ عراق را برای آمریکا بین یک تا دو تریلیون دلار برآورد کرده است، که تا کنون فقط حدود سیصد میلیارد دلار آن پیش‌بینی شده بود. یعنی این هزینه می‌تواند ۳ تا ۷ برابر افزایش یابد. او معتقد است که دولت آمریکا باید سالانه معادل ۹۰ میلیارد دلار بهره‌ی بدهی مربوط به هزینه‌های جنگ را پردازد.^{۲۱۷} هزینه جنگ با توجه به کسر بودجه دولت فدرال آمریکا، با قرض کردن از بانک‌ها تأمین می‌شود. آمریکا با هزینه مالی و انسانی گراف و پیش‌بینی نشده در عراق، علی‌رغم میل خود به اهداف جمهوری اسلامی خدمت کرده است. سیاست و شعارهای احمدی‌نژاد را نباید از این شکست، و فضا حتی که نئوکان‌ها

آفریده اند، جدا کرد.

با توجه به آنچه گفته شد، مجهز شدن ایران به سلاح اتمی، به اندازه‌ی ممانعت نظامی از اتمی شدن آن خطرناک است. محمد البرادعی، رئیس سازمان بین‌المللی انرژی اتمی به جهان غرب هشدار داده است که: "با زور نمی‌توان مانع از اتمی شدن کشوری شد. با بمباران و نیمه‌جان کردن آنها فقط می‌توان اجرای طرح را به تأخیر انداخت. ولی آنها باز خواهند گشت و انتقام خواهند گرفت." ^{۲۸} با وضعیتی که دولت بوش به وجود آورده است، ایران هم امروز قادر است نظم و امنیت کنونی منطقه، و در نتیجه جهان را به هم ریزد، و هم فردا که به سلاح اتمی مجهز شد. تنها راه پرهیز از این پی آمدها، حضور دولتی دمکراتیک در ایران است. آیا جهان غرب در این مسیر گام برمی‌دارد؟ کم‌خردانی از چهار سو، بنیادگرایان خشونت طلب اسلامی، نئوکان‌های مسلط بر دولت کنونی آمریکا، زیاده‌طلبان اسرائیلی، و کلیسای دست راستی و متحد بوش در آمریکا، جهان را به سمت خطرناکی سوق می‌دهند.

ایران بی آنکه عقلانیت صنعتی را بطور کامل تجربه کرده باشد با خطر ضدعقلانیت روبرو می‌شود. به طور کلی، پیشرفت اقتصاد صنعتی و مهاجرت و سیع روستا نشینان به شهرها عامل اصلی پیدایش "جامعه توده‌گرا" است. در این جوامع عقلانیت ابزاری سرمایه داری می‌کوشد تا از دست آوردهای صنعت به نحوی مطلوب و نا مطلوب بهره بگیرد. آنطور که در جنگ جهانی دوم و پیدایش فاشیسم تجربه شد، بخشی از جهان سرمایه داری از تمام امکانات و ابزار صنعتی در جنگ ویران کردن پیشرفت‌های صنعتی رقبا برای غلبه بر آنها و نابود کردن سوسیالیسم استفاده کرد. آنچه امروز در دنیای غیر عقلانی جوامع اسلامی می‌گذرد این است که بی آنکه ابعاد فکری و ارزشی جهان مدرن در این کشورها

پیدا شده باشد، توسعه جهانی سبب گردیده است که ابزار صنعتی تخریب، یعنی مخوف ترین سلاح‌ها در اختیار جریانات بنیاد گرایی قرار گیرد که در پس کله خود نابودی غرب را نشانه گرفته‌اند. چنین تقابلی اگر رخ دهد به معنای غیرزیست کردن بخش بزرگی از خاورمیانه است. زیرا غرب به ابزار تخریب بس مخوف تر از این جریانات بر خوردار است. عقلانیت تکنولوژیک، یا "خرد ابزاری" حکم می‌کند پیش از آنکه بنیادگرایان بتوانند از سلاح‌های تخریبی به دست آمده خود علیه غرب استفاده کنند، غرب در دفاع از خود آنها را ویران کند. ایران نیز با رهبری احمدی‌نژاد در معرض این خطر قرار گرفته است که اگر به مصاف غرب برود، پیش از آنکه قادر باشد آنها را نابود کند، ایران را نابود کرده است.

نتیجه شعارهای پوپولیستی احمدی نژاد

نتیجه‌ی عملی وعده‌های مقابله با فقر و بی‌عدالتی احمدی نژاد پیش از آنکه یک سال از عمر دولت او بگذرد سرآغاز کشمکش نظری میان موافقان و مخالفان حکومتی در آمد و نشان داد که مشکل نه دولت اصلاح طلب، و یا محافظه کار، بلکه ساختار نظامی است که با نیازمندی‌های این دوران هم خوانی ندارد و حتی سه برابر شدن درآمد نفت مشکل اقتصادی نظام را حل نمی‌کند، و بر خلاف وعده احمدی نژاد، طبقات فقیر جامعه از آن نصیبی نخواهند برد، بلکه از سویی واردات بیشتر و گران‌تر نیازمندی‌های جامعه، و از دیگر سو فساد مالی تنیده شده در ساختار غیر تولیدی این نظام، آن را می‌بلعد. در چنین شرایطی درآمد نفت هر چه افزایش یابد، بخشی از آن از طریق مبادلات دلالی، و فساد اداری از ایران خارج می‌شود. پیر مؤذن، نماینده‌ی اردبیل در ارزیابی کوتاهی از وضعیت مردم در شهر خود در نطق پیش از دستور در مجلس می‌گوید:

"چهره‌ی کریه فقر گستره‌ی وسیعی یافته و فساد و تبعیض و افسردگی از مظاهر تاریخ جامعه‌ی ما شده است. متاسفانه وعده‌ها و

شعارها و سیاست دولت نهم نیز برای کنترل این نابسامانی‌ها عملاً جز گرانی و تورم بیشتر و به هم ریختگی قیمت‌ها و فرار سرمایه‌ها ثمره‌ی دیگری نداشته است و ظاهراً از پول نفت بر سر سفره‌های مردم هم خبری نیست." ۲۱۹

اظهارات او با واکنش شدید نمایندگان طرفدار احمدی نژاد مواجه گردید و تا آستانه حمله‌ی فیزیکی به او پیش رفت. در برابر این اظهارات، و انتشار نامه‌ی سرگشاده‌ی ۵۰ تن از استادان اقتصاد کشور در نقد برنامه‌ی اقتصادی دولت احمدی نژاد، و اخطار به پیامدهای خطرناک آن، چند تن از نمایندگان مجلس واکنش شدید نشان داده‌اند و به جای توضیح و پاسخ به اظهارات منتقدان و استدلال در مورد درستی برنامه‌ی احمدی نژاد، به شیوه‌ی متداول در جمهوری اسلامی، به آنها پرخاش کردند. ۲۲۰

الیاس نادران، یکی از نمایندگان شهر تهران در مجلس در نطق شدیدالحن خود علیه این افراد در مجلس گفت: "زخم خوردگان از جریان اصول گرایی، ویژه‌خواران بریده دست از بیت‌المال و موج‌سواران مدیریت اقتصادی ۱۶ سال گذشته که خود را تازه به دوران رسیده نمی‌دانند و بارها و بارها آزمون شکست خورده‌ی سیاست‌های نفولیرالی را در این کشور تجربه کرده‌اند، اصل اصول گرایی و جریان خدمتگزار صادق را به چالش کشیده‌اند."

۲۱۹-پیرمؤذن، نماینده‌ی اردبیل در مجلس هفتم، پول نفت کی سر سفره‌ها می‌آید؟ خبرگزاری

ایسنا، نقل از سایت ایران امروز، ژوئن ۱۸ ۲۰۰۶.
<http://news.iran-emrooz.net/index.php?/news1/more/8932/>

۲۲۰-هشدار ۵۰ اقتصاددان؛ دولت احمدی نژاد، ایران را به سمت بحران اقتصادی می‌برد، سایت

امروز، ۸۵/۳/۲۷. سایت امروز نقل می‌کند: "آنها فقدان مبانی علمی و کارشناسی مشخص در سیاست‌گذاری و شتاب‌زدگی در صدور بسیاری از دستورات و مصوبات آشکار و همچنین افزایش مستمر هزینه‌ها و نااطمینانی‌ها و بی‌ثباتی سیاست‌های اقتصادی دولت و ناتوانی در رقابت با تولیدکنندگان خارجی را مورد تأکید قرار داده‌اند."

http://www.emrouz.info/archives/2006/06/00414_50.php

او اضافه کرد که "فراموش کرده‌اند که در دوران آنها، کشور تورم‌های ۳۵ درصدی و ۴۹/۵ درصدی و بیکاری‌های دورقمی و بحران بدهی‌های خارجی را تجربه کرده است و شکاف‌های طبقاتی تشدید و ریسک‌های اقتصادی و سیاسی در کشور بالا رفت و اتکا به نفت تعمیق شد."

نادران اظهار داشت که امروز به جای پاسخ‌گویی به آشفتگی‌های ناشی از جریان‌ات پرتنش و دعوا بر سر غنایم، که به روی گردانی مردم از ائتلاف سکولارها و اصلاح‌طلبان مدعی خروج از حاکمیت و رانت خواران دوران سازندگی انجامید، طلبکار نیز شده‌اند.

نادران گفت: "در این دوران ۱۶ ساله و حداقل هشت ساله اصلاحات، سرمایه‌ها به دویی رفت و یا حالا؟ در دوران شما بود که بازار دویی از شرکت‌های ثبت شده‌ی ایرانی پر شد. در دوران شما بود که میلیاردها دلار برای حفظ قیمت دلار در داخل توسط بانک مرکزی به خارج انتقال یافت و خود منشاء پولشویی شد."^{۲۲۱}

روشن است که این اظهارات پاسخی به چرایی عملی نشدن وعده‌های احمدی‌نژاد، مقابله با فقر و گرانی و بی‌عدالتی نیست.^{۲۲۲} آنچه در این باره مهم است روشن شدن ناتوانی جمهوری اسلامی در حل مشکلات جامعه است.

۲۲۱- الیاس نادران عضو شورای مرکزی فراکسیون اصولگرایان مجلس شورای اسلامی، ضد حمله‌ی دوستان احمدی‌نژاد به منتقدان، خبرگزاری ایرنا، نقل از سایت ایران امروز، Tue / ۲۰ / ۲۰۰۶.۰۶

<http://news-iran-emrooz.net/index.php?/news1/more/8960/>

۲۲۲- هادی حق‌شناس: دستگاه‌های اجرایی باید پاسخ شفاف و قانع‌کننده‌ای به نامه اقتصاددانان بدهند. عضو کمیسیون برنامه بودجه‌ی مجلس در رابطه با نامه‌ی جمعی از اقتصاددانان کشور به رییس‌جمهور ابراز عقیده کرد و گفت: این چندمین نامه‌ایست که طی یک سال گذشته نوشته شده است و نشانگر واقعیت‌های اقتصادی موجود است. ایسنا، ۸۵/۴/۵، نقل از سایت روز http://www.emrouz.info/archives/2006/06/04328_1.php

معنی پیروزی احمدی نژاد

پیروزی احمدی نژاد پیروزی نظام نیست، شکست بیشتر سراب حکومت مستضعفان است. او با چهره‌ی مقابله با فقر، فساد و تبعیض و نفی حکومت ۱۶ ساله‌ی گذشته وارد رقابت انتخاباتی شد. این معضلات نه وارداتی بلکه محصول حکومت ۲۷ ساله‌ی جمهوری اسلامی است. حتی فضای حاصل از انتخاب احمدی نژاد، و دورنمایی که جامعه از شیوه‌ی حکومتی دولت جدید دارد، اقتصاد را به ایستایی و رکود سوق داده است.

محافظه کاران این خطر را به خوبی درک می‌کنند. واکنش پرخاشگرایانه‌ی افرادی چون الیاس نادران، نماینده مجلس، ناشی از این ناتوانی است که به جای ارائه راه حل، به اصلاح طلبان حمله می‌کند. تجربه‌ی یک سال دولت احمدی نژاد نشان می‌دهد که او نیز نمی‌خواهد و نمی‌تواند به ریشه‌ی مشکلات در این نظام کاری داشته باشد.

برعکس، او می‌کوشد که با بسته‌تر کردن فضای سیاسی جامعه و ایجاد محدودیت بیشتر برای صاحب نظران، و شعارهای توده پسند بر مشکلات جامعه سرپوش بگذارد. احتمالاً بوروکراسی لازم برای اداره‌ی مملکت ذهنیت آرمان گرایان را به سادگی در درون خود ذوب خواهد کرد، ولی مشکلات باقی خواهد ماند.^{۲۲۳} دولت احمدی نژاد این شانس را پیدا کرده است که از یک سو سیاست‌های جنگ طلبانه دولت بوش در منطقه به گِل نشسته است و فضای مانور بهتری را برای ایران فراهم کرده است. از دگر سو چند برابر شدن قیمت نفت و امکان مالی بهتری را برای او فراهم کرده است که مشکلات را در کوتاه مدت بپوشاند. به عبارت دیگر، ایران نتوانسته است برای مشکلات خود راه حلی بیابد، ولی

۲۲۳- درباره‌ی نقش بوروکراسی در عقلانیت ساختار جامعه و ذوب هر خیال پردازی خلاف آن نک.

Arthur Mitzman, *The Iron Cage: A Historical Interpretation of Max Weber*. New York: Grosset and Dunlap,

دولت آمریکا که ایران را تهدید به حمله نظامی می کرد در منطقه دچار ناتوانی شده است. بنابراین، ایران می تواند با گسترش فضای دشمنی بیشتر با آمریکا، و گرایش زود گذر به رقبای آمریکا، یعنی روسیه و چین، قدرت نمایی کند، و خواست های اقتصادی مردم را با شعارهایی که احساس غرور بر می انگیزد جبران نماید. اما این وضعیت نمی تواند دوام یابد و دیر یا زود مردم در خواهند یافت با شعار و احساس غرور نمی توان زندگی کرد.

دولت جدید به جای اجرای وعده های خود، به مردم و مخالفان سخت خواهد گرفت تا توجه را از ناتوانی خود دور کند. برخی از اصلاح طلبان هم بر این تصورند که تنگ کردن فضای سیاسی و اجتماعی جامعه زمینه را برای برگشت آنها فراهم خواهد کرد، ولی آنها نیز در اشتباه هستند. اصولگرایان، بر خلاف اصلاح طلبان، توانسته اند از یک همبستگی گروهی برخوردار شوند و بر رقبای سیاسی خود که در پراکنندگی مفرط به سر می برند، غلبه کنند. ولی برای ادامه اصلاحات، همبستگی جامعه ضروری است، که در حال حاضر وجود ندارد. سرپوش گذاشتن بر مشکلات، و مهار کردن رقبای سیاسی و مخالفان در کوتاه مدت ممکن است، ولی در دراز مدت، حل مشکلات جامعه به همبستگی ملی نیاز دارد. این آخرین شانس نظام است که امکان حفظ جمهوری اسلامی با ویژگی های کنونی اش را در شرایط متحول کنونی ایران و جهان بسنجد. آن گونه که فرهاد کاظمی نیز می نویسد: "ناکامی جنبش اصلاحات در قالب قانون اساسی، که با انتخابات کنترل شده دوره هفتم مجلس شورای اسلامی و ادامه سرکوب منتقدان و اصلاح طلبان عملاً به نقطه پایانی خود رسید، از جمله آخرین نمودارهای شکست رژیم برای خروج از تنگناهای سیاسی و اقتصادی کنونی است. با توجه به این واقعیت که ایران در دهه های اخیر بحران های بسیار از جمله انقلاب و جنگ را پشت سر گذاشته و با مشکلات بزرگ اجتماعی و اقتصادی روبرو بوده است، مشکل بتوان تصور کرد که ایرانیان هم چنان رژیمی را بخواهند تابید که نه قادر به حل مسائل اساسی آن

است و نه پاسخ‌گوی خواست‌های آنان. از همین روست که علیرغم شکست جناح اصلاح‌طلبان حکومتی، اشتیاق عمومی به اصلاحات بنیادی و ریشه‌ای در ساختارهای سیاسی و حقوقی ایران را خرد و ناچیز نباید پنداشت».^{۲۲۴}

دولت جدید و اصلاحات، نتیجه‌گیری

دولت جدید می‌کوشد برای تداوم قدرت خود، و حفظ نظام به نوعی که خود می‌پسندد اصلاحات درون دستگاه‌های حکومت را پاک کند. این کار دشواری نیست، زیرا اصلاحات عمق نداشت، ساختاری نبود و نهادینه نشده بود و مردم نقشی در نگهداری آن نداشتند. آنچه برای دولت کنونی مشکل، و تقریباً غیرممکن است برگرداندن جامعه به گذشته است، اما چالش اصلی آنها فاصله گرفتن مردم از آرمان‌های انقلابی، حکومت اسلامی از یک‌سو، و رشد ذهنیت پراگماتیستی و غیرایدئولوژیک جامعه، و نیازمندی‌های ملموس اقتصاد ایران، و مناسبات بین‌المللی مرتبط با آن از دیگر سو است. این ویژگی‌ها مانع از رشد مجدد پوپولیسم پایدار مورد علاقه‌ی دولت جدید در ایران خواهد شد. با توجه به این واقعیت‌ها، دولت جدید با سه بدیل مواجه است.

۱- هرچه بیشتر انحصاری و نظامی کردن حکومت، همراه با سرکوب‌های مستمر و همه‌جانبه جامعه و تصفیه‌ی کامل گروه‌های مانع و رقیب، و ایجاد موانع دائمی برای برگشت، یا سهم شدن گروه‌های دیگر در قدرت. توجیه این سیاست، ایجاد تنش جدی در درون و برون مرز تا حد درگیری‌های نظامی است. تکرار نفی هولوکاست توسط احمدی‌نژاد در خدمت این سیاست است. تصمیم‌گیرندگان اصلی نظام، یعنی

۲۲۴-فرهاد کاظمی، انقلاب خطر خیز و سرنوشت اصلاحات، «ایران‌نامه»، سال ۲۱، شماره‌ی ۴،

فرماندهان سپاه و دفتر رهبری، برای توجیه و سرپوش گذاردن بر مشکلات جامعه از یک جنگ محدود با آمریکا استقبال خواهند کرد، اما نگرانی رهبران دیگری چون رفسنجانی آن است که این تلاش ریسک بزرگی است که می‌تواند نظام را به زمین بزند. محاسبه تندرورها برای درگیری محدود نظامی با آمریکا بسیار نسنجیده و کوتاه بینانه است. هر درگیری نظامی هر چند محدود می‌تواند به آتش افروزی مهارنشده‌ای بدل شود که نه تنها جمهوری اسلامی را نابود کند، بلکه ایران را برای ابد به محیطی غیر قابل زیست بدل سازد. زیرا، قدرت نمایی نظامی ایران در منطقه همراه با ریسک به خط انداختن منافع استراتژیک غرب می‌تواند، زمینه را برای درگیری اتمی با ایران مهیا سازد.

۲- همراه با تنگ کردن بیشتر فضای سیاسی، ادامه دادن شعارهای انتخاباتی یعنی مقابله با فقر و فساد و تبعیض، و سرگردان نگه داشتن مردم ایران و محافل جهانی، و ادامه‌ی سیاست کلیشه‌ای متداول در جمهوری اسلامی "آنها نمی‌گذارند". ابزار این سیاست، روش کنونی دولت برای چالش غرب، ادامه‌ی سیاست ضد و نقیض خارجی، و پخش کردن بخشی از درآمد نفت میان طبقات تحتانی جامعه، و سرانجام بز بلاگردان کردن دیگران در توجیه شکست طرح خود است. این نیز راه حل کوتاه مدتی است که می‌تواند موجب فرار بیشتر سرمایه‌ی مالی و فکری بشود و مشکلات عمیق‌تری برای نظام به وجود آورد.^{۲۲۵}

۳- تحلیل رفتن گروه به قدرت رسیده‌ی جدید در درون بوروکراسی جمهوری اسلامی و ادامه‌ی راه دولت‌های پیشین با جابه‌جا کردن

۲۲۵- این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که هم‌زمان با خروج سرمایه مالی از ایران به سوی کشورهای خلیج گروهی از ایرانیان مقیم با کسب توانایی‌های مالی برجسته با استفاده از تفاوت ارزشی دلار و ریال به میزان زیادی در بخش‌های غیرتولیدی به ویژه املاک سرمایه‌گذاری کرده‌اند. یکی از دلایل رشد غیرقابل تصور قیمت املاک در ایران همین سرمایه‌گذاری‌های فرصت طلبانه و غیرتولیدی است که در عین حال میزان پول شناور را در حد بسیار ناسالمی بالا برده است. ولی در کوتاه مدت جبران خروج سرمایه از ایران را کرده است.

چهره‌های سیاسی خود با گروه‌های رقیب و رها کردن جامعه به روال خود؛ یعنی آنها به ظاهر اسلامی بودن حکومت رضایت دهند و جامعه‌ی غیراسلامی، و البته غیرسیاسی را به حال خود رها کنند تا از طریق مکانیسم پراگماتیستی و مکانیسم عرضه و تقاضای بازار آزاد کنترل اقتصاد و فرهنگ رایج به کار کرد خود ادامه دهد. محافظه کاران سنتی و راست می‌کوشند که دولت احمدی‌نژاد را به این مسیر بکشانند، تا نخست کلیت نظام به خطر نیفتد، و دوم آنها دست‌شان به‌طور کامل از قدرت قطع نشود.

در هر سه مورد، یا ترکیبی از سه بدیل بالا، ادامه‌ی اصلاحات از مسیر مبارزات مدنی خواهد گذشت. عمر امیدواری به مقامات جمهوری اسلامی برای اصلاح نظام و کسب حقوق برابر شهروندی، و دموکراسی پایان یافته است.

مرداد ۱۳۸۶

پایان

Why Reforms Failed?

A Critical Study of the Eight Year Reform in Iran

(1985 - 1997)

Dr. Kazem Alamdari

Author: Dr. Kazem Alamdari
Editor: Sholeh Shams Shahbaz
First Edition: May 2008
Cover Design: Farah Farrokh - Digit~All LLC.

ISBN: 1-933429-37-2

© **Sayeh Publishing Corporation**
6400 Canoga Avenue Suite #355
Woodland Hills, California 91367
USA

Tel : 818-346-8338
Fax: 818-346-0577
Website: Sayehbook.com

ALL RIGHTS RESERVED.

This Book is registered under International Copyright and Intellectual Property Act.

NO PART OF THIS BOOK MAY BE REPRODUCED, USED OR
TRANSMITTED IN ANY MANNER WITHOUT WRITTEN PERMISSION
FROM THE PUBLISHER.

"اصلاحات یک تقاضای اجتماعی از پایین و از درون جامعه بود منتها پاسخی که از درون حاکمیت به آن داده شد پاسخ در خور و متناسب با تقاضاهای جامعه و تغییرات جامعه نبود».

(الاهه کولایی، نماینده مجلس ششم)

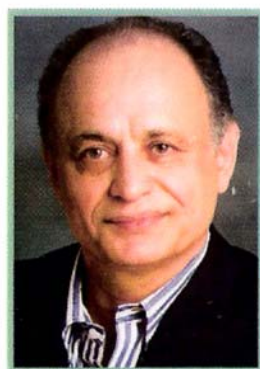
"فکر می‌کنم اگر با همان گفتمان اصلاح از درون و اصلاح در چارچوب قانون اساسی فعلی در پی سازماندهی مجدد اصلاح طلبان باشیم توفیقی به دست نمی‌آید چون آن گفتمان و آن روش، روشی شکست خورده است و گردآوردن نیروهای اصلاح طلب پیرامون یک روش شکست خورده کار عقلانی نیست."

(محمد دادفر، نماینده مجلس ششم)

"معتقدم رأیی که به آقای احمدی نژاد داده شد اینطور نبود که مثلاً آقای هاشمی یا خاتمی نباشند و آقای احمدی نژاد باشد. رای به این بود که از این سیستمی که مملکت را اداره می‌کند ما ناراضی هستیم"

(محمد رضا خاتمی، نایب رئیس مجلس ششم)

دکتر کاظم علمداری در سال ۱۳۵۱ از دانشگاه تهران در رشته «روانشناسی» لیسانس و در سال ۱۹۸۱ از دانشگاه ایلینویز آمریکا در رشته «جامعه‌شناسی توسعه» درجه دکترا گرفت و از سال ۱۹۸۸ تا به امروز در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس تدریس می‌کند.



شرکت انتشارات سایه

Saveh Publishing Corp.[™]